

جناب شیخ محمد کاظم سمندر قزوینی

این بزرگوار هر چند من حیث الوصف در عداد تجار معدود است لکن در حقیقت از جمله نفوس جوهری است که ممد ائمه قرآنیّه (رجال لا تلهیهم تجار قولاً بیع عن ذکره اللّٰه) میباشند چه که هرگز در دای زندگی امور شخصی را بر مصالح امری مقدم نداشته و آنی از فرصت را در خدمت امر واحبّاء فرونگذاشته و دقیقه نسی از عمر را بیهوده تلف نکرده و ساعتی از حیات را بی نتیجه از دست نداده بلکه همواره چه در شدت و چه در رخااء و خواه در کدورت و خواه در صفا حق و فای را در بندگی درگاه کبریا و اعلا ی کلمة اللّٰه بجا آورده بطوریکه جنبه مبانی حضرتش برجسته تاجربیش چربیده و بسحق و بجا نه تنها در صفت ناشران نفعات اللّٰه قرار گرفته بلکه آثار قلمی سوّمندی نیز از خود بیادگار گذاشته که مورد استفاده است. اما شرح حیاتش از تاریخی که خود نگاشته تلخیص و ذیلاً نوشته میشود .

جناب سمندر پسر ارشد حاجی شیخ محمد نبیل اکبر است و او غیر از آقا محمد فاضل قاضی اعلی اللّٰه مقامه

مصباح هدایت
جلد هفتم



میباشد که نیز نبیل اکبر لقب داشته است. باری شیخ محمد پسر حاجی رسول و او فرزند حاجی رضا مشهور بخوینی بوده این حاجی رضا از مردمان صاحب مکتب و پسرش حاجی رسول مردی تجارت پیشه بوده که در اواخر عمر قریب بیست و دو سال در کربلا اقامت داشته و اوقات خود را بعبادت میگذرانده و در اثنای مجاورت کربلا ربّ اعلی را در حرم سید الشهداء زیارت کرده و شریفه جلال و جمال و رفیفته اخلاق و احوار حضرتش گشته و بوجود اقدسش ارادت صادق پیدا کرده بدزجه بی که بعد از ارتفاع نداء وقتی که برای دیدن فرزندان بقزوین آمد محمد رضا یکی از سه پسرش که هنوز ایمان نیاورده بود از روی بغض با او گفت برادرم شیخ محمد بابی شده است این مرد یعنی حاجی رسول ابتدا سخت بوحشت افتاد اما بعد از آنکه پرسید و شنید که رئیس بابیه بابیه گیست و نامش پیست و اهل کجاست گفت من باین اسم و رسم و مشخصات سیدی دیده بودم که جلالت قدرش خارج از حدّ وصف و ابتهال و تضرعش در عبادت فوق طاقت افراد بشر بود اگر براستی خود او صاحب داعیه باشد من حضرتش را درونگو نمیدانم و آن جبین مبین را وجه کذب نصی شمارم. اما پسر حاجی رسول یعنی شیخ محمد

بود، لهذا علما و اعیان و تجار لاهیجان لقب شیخ را بر نامش افزودند این مرد هنگام جوانی ابتدا بشیخ جلیل احساسی ارادت ورزیده و بعد از اوسید اجل رشتی حسن عقیدت پیدا کرده و از جنابش خواستار شده است در حقش دعا نماید تا خدا با و پسری کرامت فرماید و بعد که از یمن دعایش خداوند سمند را بوی عطا کرده است او را هم نام آن سید جلیل ساخته یعنی بکلام تسمیه اش کرده است بهر حال شیخ محمد چون برای قبول ایمان مهیا نبود بمجرّد ارتفاع نداء در سلك متبلین درآمد و منزلش محل آمد و شد حروف حی و مؤمنین اولیه گردید و در ماکو و چهاربیک بشرف لقای حضرت نقطه اجل اسمه فائز شد و در توقیعی که در جواب اسئله خودش باعزازش شرف نزول یافت باین خطاب مستطاب مخاطب گشت : (و بعد سلام الله عليك يا ايها المتعارج الى اوج الجلال و المتصاعد الى قلال الجبال في تلك التللمات الصمماء اللّهماء العمياء واول مبدء الانمحلال عند طلوع شمس الجلال الى آخر بیانه تعالی شأنه) این شخص چنانکه مرحوم سمند ر نوشته است تلاوت آثار حضرت اعلی را واجب میسرده و بما فی البیان مطّکتر از امثال و اقربان خویش بوده و نیز در سبیل ایمان بارها بعد از و صدمه افتاده

مثلاً هنگام قتل حاجی ملا تقی برغانی عمومی قره‌العین که در تبریز بتجارت اشتغال داشت اتفاقاً همان اوقات عازم قزوین گردید در میانج شنید که یکی از علمای قزوین کشته شده است و در زنجان دانست که مقتول کیست و با خود گفت مبادا فتنه جویان مرا که بیابان اشتها دارم - مسمم بهم دست می نمایند باز با خود اندیشید که تاریخ خروج من از تبریز معلوم و استشهاد از معارف واعزّه آسان است اما وقتی که سواره بقزوین وارد شد در یکی از محله‌های شهر تنی از آشنایان از آمدن او در چنین موقعی متعجب شده او را مچپور کرد پیاده از راه خرابه‌ئی بمنزل برود اهل بیتهش هم از ورودش پریشان گشتند و او را با احتیاط تمام در زیر زمینی یکی از خویشاوندان که فقط از سطح اطاعت آن راهی بوده که تخته بر رویش میافکندند جایش دادند معهدا عوانان حکومت از آمدنش اطلاع یافتند و بعد از دو ساعت میر غضب با چند تن فرّاش بخانه ریخته بنای تفتیش را گذاشتند و چون در آنجا نبود و بواسطه زنی از مسایگان شنیدند که در فلان خانه پنهان شده است آنجا را هم جستجو نمودند ولی او را پیدا نکردند باری این مرد بعد از آنکه قزوین آرام گرفت بتبریز مراجعت کرد در آنجا هم بامر میرزا احمد مجتهد دستگیر و چوبکار ی

ریانواع شداید مبتلا گردیده عاقبت بشفاعت یکی از تجار معتبر اصفهانی خلاص شد و پس از چندی که بفوز لقای حضرت نقطه اولی جلّ شأنه فایز گردید فرمودند در تبریز شما را چوب نزدند مرا چوب زدند یعنی مثل این است که چوبی که بتو زده اند بمن زده باشند شیخ محمد ازین عنایت چنان بوجد آمد که صدمات وارده در کامش حلالت شهید را بخشید بعد هم در فتنه تیراندازی بناصرالدین شاه در تبریز گرفتار شده بتد ابیر عاقلانه همان تاجر اصفهانی و پرداخت سی و پنج امپریال طلا که گویا در قیمت مساوی با چهل اشرفی بوده رها گردید بعد هم در بغداد بحضور بمالقدم نیز مشرف شد و در اواخر عمر قصد کرد بقیه ایام را در بغداد بگذراند لهذا حجره تبریز را برچید و بقزوین آمده بعزم ملاقات برادر خود شهدی محمد رحیم و خاتمه دادن بامور شرکت تجاری خویش بلاهیجان سفر نمود و چند روز که گذشت بیمار شده در سال ۱۲۷۸ قمری بعالم بالا صعود کرد و جسدش از طریق قزوین ببغداد منتقل و مدفون گردید .
اما فرزندش محمد کاظم سمندر که در صد نگارش احوالش مستقیم در هیفدم محرم سنه ۱۲۶۰ هجری قمری از مادری مؤمن و باتقوی قدم بدنیا گذاشته و چون

والدش از مؤمنین صدر شهر و خانه اش تردد گاه حروف
اولیه بوده از چهارپنج سالگی عده ثی از اکابر امرالله
را از قبیل جناب ملا یوسف اردبیلی حرف حق و جناب شیخ
علی عظیم ترشیزی و جناب حاجی سید علی خال اعظم
و جناب میرزا اسدالله دیان غوثی و جناب سیاح مراغه ثی
و جناب حاجی سلیمان شیریزی و بعض دیگر را دید و چون کودکی
خردسال و مورد نوازش آنها بود صورتشان در مخیله اش
نقش بست و صحبتشان در ضمیرش جای گرفت و اسمانشان
در حافظه اش باقی ماند بهر حال این طفل که در چنین
دودمانی پابجهان گذاشت از زمان بدو طفولیت اذیت -
ایمان بمذاتش رسید و سرور انجذاب ارکانش را فرا گرفت
و دلبر ادا اینان در سراپرده سرپرتش برده نشین شد و -
شهمد عرفان ذائقه روحش را جلالت بخشید لهذا تمسخر
و استهزای عوام جنابش را نیفسرد و جفای مستمری چشمال
مخزرتش را بیژمرده نکرد بلکه بر آزاری را در بازار دین بجان
خریدار شد و آن را جزو لطفات شیرین حیات در گنجینه
شمار نگاهداری کرد . از جمله وقوعاتی که قبل از بلوغ برایش
رخ داد این بود که روزی برای خرید چیزی بدکان بقالی
سرگذر رفت چند نفر از مردمان بیکار در اطراف دکان
نشسته بودند بگر از آنها که مردی درشت و زورمند بسود

بمجردی که سمندر با آنجا رسید برخاست و بی پرسش
و پاسخی سیلی محکمی برگونه اش نواخت و چون خواست باز
هم بزند بقال بملاحظه داد و ستدی که با خانوادهایشان
داشت ممانعت کرد سمندر پیشتر گرمی او داخل دکان
و مشغول خرید شد در این میان شنید که همان اشخاص
در بن خودشان راجع با مسئله ثی طرح نمودند بدین
کیفیت که یکی پرسید آیا این بچه بابی حرامزاده است یا
نه دیگری جواب داد که اگر نافه اش قبل از بابی شدن
پدرش مضمعقد شده باشد حرامزاده نیست ولی اگر بعد از
آن بسته شده باشد حرامزاده است . مختصر این قبیل -
و فایح سرگذشت دایمی او را که منتسب بمعاریف خاندان
امربود تشکیل میداد و بهمین روش روز میگذرانید ضمناً
مدارج کمالات صوری را هم طی میکرد هر چند کم و کیف
تخصیلاتش معلوم نیست ولی بقراین چنین بنابر میآید
که پدر سمندر مانند سایر تجار و محترمین آن زمان برای
اولادش معلمین خصوصی بخانه میآوردند است که سمندر
شخصاً دوتن از آنها را بمناسبتی در کتاب خود اسم برده
است یکی از آن دو جناب آقا میرزا زین العابدین عموی
جمالقدم بوده اند که سمندر مینویسد : (پس از آنکه
ازل را از ما زندان بیفداد رسانیده بودند از راه قزوین

بپاهران و مازندران میرفتند باقتضای مصلحت و حکمت حضرت والد چندی ایشان را ببهانه تعلیم این بنده در خانه نگاه داشتند (انتهى) . و دیگری جناب ملا علی اکبر اردستانی است که ایضاً سمندر در باره اش - چنین نوشته است : (و از جمله علماء ربّانی و فضلاء ربّانی استادی و معلمی جناب ملا علی اکبر اردستانی علیه سلام الله بودند که در اوایل امین بزرگوار در شیراز با حضرت مدرس غراسانی تازیانه زده مهارنوده در بازار گردانیدند و عسواره بذکر و ثنا و تبلیغ و تعلیم مشغول بودند و این بنده در زمان حضرت والد علیه الرحمه در تبریز بقدر دو سال در نزد ایشان درس خواندم و باذن حضرت - والد در نزد ایشان بقرصین آمده بارستان تشریف بردند و بعد از اعلان امر مبارک ابهی حالت تأمل و تفکّری در ایشان پیدا شد حتی در یکی از الواج باین عبد افقر امر میفرمایند پییزی بآن معلم اکبر عرضه دارم لکن باولی نکشید که اراده الله مؤثر گردید و آن شخص فغان زکسی دقیق پس از تحقیق عمیق از این سراط رقیق گذشته باعلی مقام ایقان و عرفیان رسیده بذکر و ثنا و تبلیغ مشغول شده تا عروج نمودند) انتهى .

اما شریف جناب سمندر مانند آباء و اجداد خود تجارت

بود که برای تمشیت این امور بدواً گاهی بتبریز و بعداً غالباً بلاعیجان و احياناً بپاهران میرفت و در زمانی که جمال قدم اظهار امر فرمودند و فتنه یحیای ازل هم بظاهر پیوست این بزرگوار در تشخیص حق از باطل بمجامد قیام کرده پس از تمعن بالغ در آثار حضرت نقطه اولی و تفحص تام از احوال حضرت بهاء الله و تجسس کامل از اطوار مرآت ازل بمعرفت حق نایل آمد و از تبعیت باطل کناره جست این مرد یعنی جناب سمندر در کتابش بیانی باین مضمون دارد که هر چند من در همان اوایل کاری بیطلان ازل و ناچیزی او در مقابل حق عزّ و جلّ بردم لکن بدرجه حماقت او آن اوریکه هست آگاه نبودم تا وقتیکه ملا عبد الرحیم نامی از مؤمنین قبل از اظهار جمال مبارک مسائلی از یحیی پرسیده و او بخط خود که من آن را میشناختم جواب نوشته بود من جمله سئوال سائل این بود که بعضی اطباء از گوشت افعی قرص میسازند و گاهی آنرا با چیزهای دیگر مخلوط نموده معجون درست میکنند پاره شی از اوقات هم گوشت پخته افعی را برای بعضی امراض تجویز مینمایند آیا چنین گوشتی حلال است یا حرام و در موقع معالجه و یا هنگام قحطی خوردن آن جایز است یا نه ازل جوابی بعربی داده بود باین عبارت که (هل قحطشئ ان تأکل

الافاعی او عقارب) و می‌نواسته است با این جمله ایمن
مطلب را برساند که مگر چیزی قحط است که افعی و عقرب بخوری
من از ملاحظه این جواب فہمیدم این مرد خیلی کودنتر
از آن بوده است که من تصور می‌کرده ام چه از جوابش معلوم
میشود که سؤال را نفہمیده است.

باری سمندر پیوسته در تکمیل اطلاعات دینی هم میکوشید
و در کتب آسمانی پیشین نیز سیر مینمود تا بهرور در معارف —
المہی تسلط پیدا کرد این شخصی محترم در کتابش نصلی
در نصیحت اولاد و آثارش باز کرده که ضمناً مراتب سعی
و اجتهاد او را در مراتب مذکورہ میرساند و آن بعین عبارت
این است : (فصل پنجم مشتمل است ببعضی وصایا
و حکایات متعلق بشخص خودم نسبت بذریه و اولاد و بستگان
چنان اتفاق افتاد که این نعمت عظمی و عظیمہ کبری یعنی
اشتهار بمحبت خدا و انتساب بدربار اعظمش از جمله نصیب
و قسمت ما بی مقداران شد بواقع اگر ملوک و سلاطین و امراء —
و اساطین و علماء و عارفین مطلع میشدند بآنچه ما مطلع شدیم
و برای آنها کشف میشد آنچه بر ما مکشوف شد و میدانستند
آنچه را که بما تعلیم نموده اند و موفق میشدند بآنچه ما موفق
شدیم بر آینه مجال و فرصت و وقت و نوبت هیچگونه بندگی
و خدمت با مثال ما نمیدادند اثر و اقتضای آیه مبارکہ

نرید ان نمّ علی الدّین استضعفوا فی الارض دستگیری
ماضعفای از ما در افتاده را فرمود و آنچه رؤسا بآن نرسیدند
بما بخشود و عنایتش سبقت گرفت و کرامتش پیشش جست و راه
مجاہدہ نمود و باب مکاشفہ گشود و گمان نرود که بحسب
ظاہر هم بی اطلاع از ادیان و یابیخبر از مذاہب و مشارب
این و آن بوده ایم خیر از برکت تربیت صاحب کلمہ مبارکہ
روحی و روح العالمین فداتراب اقدامه که عاشرو امع الادیان
گنہا بالروح والریحان با اکثر ادیان معاشرت و ملاقات و در
کتب سماوی آنها بدقت نظر و تفکر نموده ایم لذتہا
برده ایم از بیانات و آیات منزله بر انبیای گرام عظام مخصوصاً
توراہ و انجیل خود تحصیل نموده و بتفسیل زیارت نموده ایم
و مکرراً اتفاق افتاد که با بعضی علماء و واعظین و مدالعیین
آنها محاوره و گفتگو شده از روی خود انجیل ایشان را مقہور
و ذلیل در مقام بیہ و دلیل ملاحظہ نمودیم و کلام حمید
و ہر آن مجید کہ کتاب مکتبی خود مان بوده و از افولیت السی
آخر ایام خود با و مانوس و آیات مبارکاتش ہادی این عباد
بسوی مہدی زمان روح ما سواہ فداه شد بلکه گواہی
میدیم کہ بعد از غروب شمس رسالت کسی فایز نشده بود
بمرادات و معانی باطن آیات قرآنی کما عو حقہ الا ہمد از
طالع شمس حقیقت از افق قائمیت کسانیکہ تعلیم یافتند و فایز

شدند و همچنین در ظهور اعظم اکبرابهی جلّ ذکره و ثنائی کمال دقت در رجوع با آثار و کلمات و آیات نقطه حقیقت جلّ شأنه شده و در جمیع بیان و بیانات آن سلطان امّان مراد و منثور و مطالب و مقصودی جز این ظهور اعظم ملاحظه نشد و مخفی نماند که بحسب سبقت ذکر و شهرت مرآت جای آن داشت که مطالب مشتبه بما بشود لیکن واللّٰه الذی لا اله الا هو که آنچه در توهّ این ضعیف بوده تفحّصی و تجسس و مجامعه از عرقبیل نمودم ابدأ — ابدأ راجحه حقّ از سمت مرآت نمیوزد بلکه روایح منتنه اش عالم راعفن نموده است زینهار که اشتباه نشود و کلمات بیان فارسی و اسّ اساس مذهب بیان و تمام نکات و احکام و معانی و مقاصد آن دلیل و برهان این ظهور اعظم است ان شاء الله تعالی اولا امیدواریم که احدی از آحاد عالم و افراد امم محجوب از این فیض اعظم نمانند خاصّه اولاد و ذرّیات این عباد واللّٰه یهدی من یشاء)
انتهی .

باری سمندر بعد از آنکه متأهل و صاحب اولاد شد سفری باتفاق جناب حاجی نصیر در سال ۱۲۶۱ قمری بساحت اقدس نمود و بلاقای مبارک حضرت بهاء الله جلّت عظمته و کبریائه فائز شد و از مشاهده طاعت نوّار و

ملاحظه باطنیه حضرتش که حاجت ناگفته راروا میفرمود و مشکل ناپرسیده رامیگشود حیاتی تازه یافته باولهبسی روحانی و طاری و وجدانی و انجذابی آسمانی بوطان رجوع کرد تا اینکه در سنه ۱۳۰۰ قمری ضوضای طهران و حکایت محبوبسی یاران بوسیله نایب السلطان و وقوع یافت و آتش آن فتنه دامنه اش بولایات رسید و شعله اش قلیلی را خاکستر و معدودی را بریان کرد در قزوین هم جناب سمندر که باین اسم شهره شهر بود از لیب آن نثار بهره می برد . شرح قضیه مستلزم این مقدمه است که قبلاً شخصی موسوم بملا علی بشیخ محمد علیی اخوی سمندر خدمتی کرده و در نجات او از حبس حکومتی قدمی برداشته بوده است سمندر در نظر گرفت باین عمل خیر خواهانه ملا علی بهترین پاداشها را بدهد لهذا کوشید تا او را بشریعت الهی هدایت کرد و آن مرد چون صاحب خطّ خوش و سواد خوب بود سمندر او را بتعلیم خطّ و تدریس اطفال خانه گماشت ملا علی همشیره زاده می داشت بنام کاظم در نهایت بغض و عداوت که باین عمل داعی خود را نمی نبود ولی نتوانست او را از رفتن بخانه سمندر ممانعت کند تا اینکه پس از مدتی خود نزد یوزباشی حکومت بخدمت مشغول شد و کم کم

یا انقای مفتريات ز من اجزای دیوان رامشوب و بالا خره اظهار داشت که شیخ کاظم بابی داعی مرازور بخانه برده و بتعلیم اطفال خود مجبور ساخته و مانند محبوسین نمیگذارد از خانه بیرون بیاید لهذا با مراکم جمعی از فرآشان باتفاق همان شخص عارض بمنزل سمندر وارد شده ملا علی را طالب کردند از قضا آن مرد در خدمت حضرت فاضل قاضی بجانبی رفته بود تا ایشان را بمقصد رسانیده خود مراجعت کند باری فرآشها اطفال را کنار زده بخانه ریختند که ملا علی را میخواهیم چون اورا ندیدند سمندر را با شب کلاه بدون کفش و عبا برسردست تا کوچه بردند و مهرهای اسمش را ربودند و همشیره زاده ملا علی با هرزگی و فحاشی پی در پی میگفت داعی مرا کجا حبس کرده ای سمندر بسویش نگاه نمیکرد و سخنانش را ناشنیده میگرفت ضمناً متوجه شد که فرآ شباشی هم در میان این جماعت است زیرا پرسید ملا علی کجاست سمندر جواب داد که ایشان در این خانه بمعلمی مشغول بودند ولی چند روز است که بمیل خود از اینجا رفته اند و از مکانش خبر ندارم همشیره زاده ملا علی گفت خیر چنین نیست تو اورا بزنجیر بسته ای و پاپش را در خلیلی گذاشته ای سمندر بفرآ شباشی گفت این خانه بفرماید بگردید تا یقین کنید که دروغ میگوید

حضرات برای تفتیش بمنزل رجوع کردند سمندر راهم بسا خود آوردند در حالی که اهل بیت مشوش و اطفال گریان بودند سمندر بنحوی آنان را ساکت نمود و غلیان طالبیده با فرآ شباشی در کنار با نچه کشیدند بعد فرآ شباشی گفت لباس بپوشید تا بدیوانخانه برویم و در بین راه اظهار داشت شما از این طایفه هستید باشید چه ضرر دارد سمندر گفت این شخص سرچه بشما عرض کرده خلاف است فرآ شباشی دوباره از مکان معلم سؤال کرده و بنحو اول جواب شنید باری بدار الحکومه رسیدند و منتظر خروج حاکم یانابیش شدند این هنگام جمعی از ارازل و اوپاش و عمله و فرآش دیده شدند که همشیره زاده معلم آنها را تحریک مینمود و میگفت این شخص بابی است اگر باور ندارید بگوئید بد بگوئید آن جماعت بگرد سمندر حلقه زدند و خیره خیره باو نگاه کرده زبان بسب و لعن گشودند باو بم تکلیف بد گوئی بامر نمودند سمندر ساکت ایستاده بود و بعد از لحظاتی فرصتی پیدا کرده خود را بکنار کشید ولی دست تازه ای از عمال بجماعت قبلی پیوسته دوباره دوش را گرفتند و نهدید کنان از او خواستند با مرالله ناسزا بگوئید در این اثنا نایب الحکومه وارد شد و فرآ شباشی پیش رفته آهسته با او صحبت میداشت سمندر خواست بلطایف الحیل بطرف

نایب الحکومه بروی تا از شر بی سروپایان آسوده شود
 ولی تنی از او باش دست بپهلویش زد که کجا میروی و دیگران
 بتهدید ویاوه گوئی مشغول شدند سمندر دید کار سخت —
 است و موقع خطرناک و اعدا کلاً وحشی و بیباک لبذا روی
 دل را قبله حقیقی متوجه ساخته باحالتی منقلب عرض کرد
 پروردگارا این گروه با اینکه هنوز در باره ام حکم فرمائی ندارند
 در حضور نایب الحکومه چنین سبعمانه حرکت میکنند اگر
 مرا باینها تسلیم نمایند آیا چها خواهند کرد این هنگام
 فراشاهی از نایب الحکومه جدا و بسمندرنزدیک شد و گفت
 بیایید برویم سمندر گفت آخر من هم عرضی دارم بگذارید
 مطالب خود را باین نایب الحکومه آنها را نمایم گفت حالا با من
 بیایید بعد اگر لازم باشد خواهیم گفت و قتیکه بحیاط خلوت
 رسیدند فراشاهی گفت من در خانه شما از گریه وزاری —
 اطفال و وحشت و اضطراب اهل و عیال محزون شدم و محض
 رضای خدا کار شما را اصلاح نمودم حالا آزا دید و میتوانید
 بخانه برگردید سمندر او را دعا کرد و ثنا گفت و اظهار داشت
 این لطف و مروت شما بی پاداش نخواهد ماند و از خجالتت^{ان}
 بیرون خواهی آمد اکنون بفرمائید باین فرآشها چه باید از
 گفت هر چه میخواهید بدید باری سمندر باینک فرآش
 بخانه رفت و پولی باو ادب پسر عمومی خود بهم سفارش کرد

ند
 راکه از طهران برایش رسیده بود باز کرده خواند نوشته بود
 احباب همگی منظر بند چرا که بتازگی نینجمعی کثیر دستگیر
 شده اند سایرین هم از شر دشمن ایمن نیستند فی الجمله
 تو تنی که در اخذ بتیه^ه دوستان شده بعلمت این است
 که دیشب حسام السلطان و فات کرده و کسانیکه متصدی
 اخذ و حبس احباب بودند مشغول تدارک اسباب کفن
 و دفن و اقامه مجلس تعزیت او میباشند بعد از ختم عزاداری
 نمیدانیم چه خواهند کرد البته این امر بولایات هم سرایت
 خواهد کرد شما خود و احباب را مستور و محفوظ نگه دارید
 این مراسلات سبب تجدید و وحشت سمندر گردید و در نظر
 گزنت در تاریکی شب بمحلتی امن حرکت نماید و رانجا
 بماند تا ببیند چه پیش خواهد آمد . شب همینه که قسم
 خروج از منزل داشت یکی از اطفال خانه بگریه افتاد
 و ناله اش قلب پدر را خراشید مادرش گفت اگر پدرت بیرون
 نرود باز مثل امروز میآیند او را میبرند آن کودک بحالتی
 مضمومانه و آهنگی مظلومانه گفت حالا که چنین است من
 گریه نمیکنم ولی این کلمات را بلحنی و حزنی اد کرد که بیش
 از گریه اش پدر را متأثر نمود باری سمندر شبانه در منزلی که
 در ناز داشت پنهان شد بعد از دو روز برایش خبر آوردند
 که از رشت تلگراف رسید که برات^{شما} و اخورده و اکنون دارند

برای پی در پی بحجره و خانه میآید و مطالبه وجه میکند
 سمندر دانست که در رشت هم کارکنان حجره اش را که
 عبارت از حاجی نصیر بقیة السیف قلعه طبرسی و بیسر
 بزرگش آقا علی باشند دیوانیان گرفته اند زیرا هرگاه
 چنین بود بر آنکه بمعهد آنها بود و انمیخورد بعد معلوم
 شد که درست فهمیده بوده و فتنه برشت هم سرایت کرده
 است و سمندر در طرف بیجده روز که در قارخ از خا
 پنهای بسرمیبرد دوبار منزل را عوض کرد و با مساعدت بعضی
 از دوستان وجه بر او آورده رشت را پرده اخت سپس بمنزل
 خود آمده پنهای بسرمیبرد تا وقتیکه خبر آوردند که حاجی
 نصیر در حبس وفات یافته و حکومت بگمان اینکه آن مرحوم
 خود صاحب تجارتخانه بوده است در حجره رشت را قفل
 و مهر زده سمندر پس از چندی بوسائلی متوسل شد تا حجره
 رشت دوباره مفتوح گردید و این دفعه اختیار آن را بدست
 دوپسر حاجی نصیر آقا و آقا فضل الله گذاشت یعنی آن دو
 را با موجب مقرری معلوم و معینی بگردانیدن حجره گماشت
 و خود گماکان در میان بخد مت امر الله مشغول بود و در اعلا
 کلمة الله سعی بلیغ مینمود و اهل بیت واقارب خویش را
 بروح ایمان پرورش میداد و ازین تربیت آن مرد جلیسل
 افراد خاندان خود و برادرش ازینین و بنات و رجالی و نساء

کلاً تعلق خاص بدیانت یافتند و در میان آنها چه
 در عهد خودش وجه پس از صعودش نفوسی خدمتگذار
 پیدا شدند که نام و تاریخ یکی از آنها که عبارت از جناب آقا
 میرزا امیرنبیل زاده باشد بالاستقلال در جلد چهارم این
 کتاب درج شد و سرگذشت پاره ئی دیگر آنان هم اگر
 خدا بخواهد بعداً در سایر مجلدات درج خواهد شد.
 اما خود او باوریکه چسته چسته در نوشته های قدما ی
 امر دیده میشود و از افواه و السن بعضی از سالخوردهگان
 مسموع میگردد مردی وقور و غیور بوده و جذبات شوق در
 وجودش رسوخ داشته بقسمیکه نه تنها کلامش نفخه یقین
 در مستمعین میدیده بلکه وقار و عمیبتش نیز در دلها تاثیر
 میکرده و رؤیتش او را مردی خدا پرست و خیر خواه و با
 تنوی معرفی مینموده از جمله اوصافش اینکه بهمکاران خود
 یعنی مبلّغین امر الله و خادمان امر الهی از قبیل که باشند
 ارادت میورزیده و آنان را مانند آحاد عشیره خود دوست
 میداشته و ای چیه بسا که آنها را بشهر خود دعوت میکرد
 و عندالو رود تا سرحد امکان وسایل راحت و سرورشان را فرا
 میساخته است. دیگری از سجایای مرضیه این مؤمن
 نامدار که اغلب رجال نامی آن دوره نیز بآن مزین بوده اند
 مکاتبه استمراری با اکابر احبای معاصر بلاد دیگر بوده است

وآن مکاتیب بسبب اشتمالش براخبار روحانی بعد از الواح مبارکه باعث شور و انجذاب احباب در بلدان و دیار میشده است. اما تبلیغ شدگان او همچنین کسانی که بیاناتش در آنها مؤثر بوده و در ایمانشان کم و بیش مدخلیت داشته است بسیارند که پاره نئی از آنها ذکر میشود من جمله جناب معلم است که قبلاً بمناسبت وقوع ضوضاء اسمی از او برده شد و دانستیم که برای تبلیغش سمندر اسمی برآمر زد و بپیداایش توفیق یافت و بدون این شخص بودی عالم برده در مونی از کتابش او را در نهاد نفوس دانشمند و تاریخی معرفی کرده و درباره اش چنین نوشته است : (واز جمله اهل علم و فضل و کمال جناب ملاعلی ملقب بجناب معلم ولد مرحوم ملا حسین رودباری قزوینی بود که گذشته از علوم رسمی در علم طب و موسیقی ید و اولی داشت اوایل که برای فهم مسائل مرادیه مینمود بانهایت احتیاط و ملاحظه بود و لسیکن بعد از فوز بایمان و ایقان تقریباً سی و شش سال در بنده منزل بعنوان معلمی اطفال و تلاوت آیات ذوالجلال شریف داشتند و سبب تبلیغ و آگاهی بعضی از دوستان خود شدند و این اول شخصی بود که بجهت فوز با طاعت کلمه مبارکه کتاب اقدس قبول معلمی اطفال اهل بها نمود با اینکه مقامشان

ارفع از اشتغال معلمی اطفال بود و چون بعد از مدتی که بتعلیم علم و خط مشغول شدند و بحضور مبارک عرض شد این آیات با هرات در ذکر ایشان نازل قوله تعالی این که درباره معلم نوشته بودند انا قبلنا منه ما عمل فی سبیل الله رب العالمین قل یا معلم انک انت اول معلم فاز بالرضا و ذوالله فی کتابه المبین نشهد انک فزت بما نزل من ملکوتی المقدس فی کتابی الا قدس و عطت ما امرت به من لدی الله العلی العزیم انا جعلنا اجر ما عملته فی سبیله و الایات و ارسلنا الیک لتشکر ربک الامر الحکیم و بها خلدنا ذکرک و جعلناک مذکوراً فی مکاتب العالم کلها ان ربک هو المقتدر القدر ان افرح بما جری من قلمی الاعلی فی سجن عدک ففیلاً من لدنا علی الذین تحسبوا بهذا الحبل المتین و البها علیک و علی کل عالم فاز بهذا الامر العزیم یا سمندریلخ ما نزل له ان شاء الله عنایت دیگر هم درباره او خواهد شد خلعت هم عنایت میشود اگرچه تمیص باشد و لکن آن قمیص عند الله اعزاست از ما عند الملوك و السلاطین یا سمندرمعلم فائز شده است بآنچه که اکثری از ناس از ادراک آن عاجز و قاصرند ان ربک هو المعلم الخیر (۱) و در سال هزار و سیصد و هشت

بمصاحبت ایشان از راه اسلامبول واسکندریه مسافرت
 نموده در عگا بحضور مبارک مشرف شدیم و پس از توقف دو
 ماه مرخص فرمودند در مراجعت حضرت ورقاء شهید و وابینش^ن
 علیهم ۶۶۶ (۱) و جناب حاجی ملا میرزا محمد خوانسار^ی
 که از علماء و مجتهدین بودند تارشت و قزوین همسفر بودند
 و بعد از آن هم پیوسته بقرائت آیات و ذکر و مناجات در محضر
 احباب و خلوات مشغول میشدند تا در تاریخ پانزدهم شهر
 ذی الحجة الحرام هزاروسیصد و سی و یک دافانی رابد رود
 گفته بداریاقی شتافتند علیه سلام الله و غفرانه) —
 انقصبی . از عبارات جناب سمندر عنایاتی که از شطر حسق
 جل جلاله درباره این بزرگوار اظهار شده معلوم گردید
 ضمناً این مطالب بدست آمد که حضرت معلم نه تنها از لحاظ
 علم و فضل و سعی در تبلیغ امر و داشتن صنعت خط و هنر
 موسیقی نامش لایق درج در این کتاب میباشد بلکه واجد
 فضیلتی اعظام از همه مراتب مذکوره بوده و آن سابقیت
 اوست در امر تعلیم اطفال که بمضمون آیات کتاب اقدس —
 مشمول این بهاء و عنایت و رحمت کبری است که میفرمایند
 هر که طفل خود یادگیری را تربیت کرد مانند این است که^{یکی}

از ابنای مراتبیت نموده باشد و چون در همین لوح سمندر
 بمعلم میفرمایند که مانکر ترا با این آیات پاینده فرمودیم
 و در همه مکتبهای عالم ترا مذکور داشتیم خلافت ایمن
 بیان اقتضای آن میکند که در زمانهای آینده اسم او بعنوان
 نخستین معلم اطفال بهائی زینت بخش سردرهای
 تمام مکاتب عالم گردد و مورد احترام گل معلمین و متعلمین
 قرار گیرد . اما راجع بخلعت که در لوح مبارک با و وعده
 داده شده در یکی از الواح جناب امین که در کتابی خطی
 متعلق بمحفل مقدس روحانی بهائیان یزد مندرج میباشد
 جمالقدم میفرمایند : (عباى معلم از ناز نرود واگر
 عباى خوب نائینی یافت شود اولی و انسب است) انتهى .
 دیگر از تبلیغ شدگان بدست سمندر آقا سید ابوالمعالمسی
 از اهالی خمسه است که بوسیله جناب ملا صادق شهید —
 باد کوبه ثی بنخانه ایشان رهبری گردید این سید محترم
 پس از اقبال اول برادر خود را تبلیغ کرد و بعد در سلطانیه
 و زنجان سبب هدایت و دعوی خود گردید که از آنان
 هم بدیگران تسلسل پیدا کرد .

دیگر از هدایت یافتگان بدست سمندر شخصی است بنام
 آقامیرزا یحیای مرآف قزوینی مشهور بفتی که پدر و کسانش
 ازلی بوده اند خود او هم در طریقه آنها سیر میکرده و در

نهایت پاکی و تقوی میزیسته است روزی پدرش این پسر را
 بحجره سمندر فرستاد تا در مقابل پرداخت وجهی بسات
 رشت دریافت کند آن روز از ایام شهرعلاء و باین مناسبت
 سمندر بمائم بود و ملتفت شد که آن جوان هم روزه دارد این
 فقره سمندر را متأثر ساخت زیرا بعد از فصل میان بهائیان
 و ازلیان در بین آن بایفه احدی ران دیده بود که با حکام
 بیان مامل باشد و چون تمسک این جوان را بدیانت
 مشاهده کرد عیفش آمد که در پی خیسری و ضلالت باقی
 بماند از قضا بحجره هم آن ساعت خلوت بود لهذا با صدق
 خالص و نفس سوزناک ظاهر من ینا بهره الله را با و بشارت داد
 و جمال قدم را بمنوان موعود عظیم الشأن بیان مرفی کرد
 آن جوان چنانکه بزرگان مذهبش با و تلقین کرده بودند
 چنین تصور میکرد که ازل و بهاء الله بر سر امر نیابت با هم
 منازعه دارند و بهاء الله حق ازل را غضب کرده چنانکه
 در صدر اسلام خلفای سه گانه علی بن ابی طالب را خانه
 نشین و حقیقش را غضب کردند سمندر با و توضیح داد که این
 تمثیل و تشبیه ناشی از خبط رؤسای ازلیه است چه که
 در دور بیان بنص حضرت نقطه اولی اساساً مسئله نیابت
 در میان نبوده بلکه تمام ابواب بیان و سایر آثار آن حضرت
 مزین است بذکر من ینا بهره الله که اعظم ظهورات الهی و

شطاری از این حقایق را بر لسان راند آن جوان شاد و مستبشر
 گشت در ملاقات دفعه ثانی هم باروی گشاده حضور یافت
 و منصفانه صحبت داشت ولی بارسیم که او را حاضر کردند آثار
 تکدر و اغبرار از چهره اش نمود اربود و معلوم شد که چیزی
 در این خصوص بپدر اظهار داشته او هم بالقای شبهات
 ز منش را مکدر ساخته و بالجمله دیگر بمحضر سمندر نیامد
 تا زمانی که جوانی تاجر که از جریانات امر و اصحاب حضرت
 اعلیٰ خبر داشته و پیوسته درباره آن وقایع عظیمه تفکر مینمود
 در خصوص حقایق نقطه بیان از میرزا یحیی مذکور طالب
 حجّت و برهان گشته او هم آن جوان را با پدر خویش
 ملاقات داد که بالنتیجه با مر حضرت اعلیٰ ایمان آورد ولی
 چون اختلاف مابین بهائش و ازلی هم گوشزدش گردید
 و در آن باره استفسار میکرد میرزا یحیی او را با اشاره پدریش
 میرزا حسن نامی ازلی برد تا این جوان جدید الا ایمان را در
 امر ازل راسخ کند اما پس از چند جلسه گفتگو مقالات آنان
 او را قانع نکرد و هوش و فراستش از پذیرفتن گفتار آنها سر باز
 زد و لازم دانست که حضرات ازلی در حضور او بایک نفر بهائش
 مذاکره نمایند تا گفتار طرفین را بگوش خود بشنود و بمیزان
 عقل بسنجد لهذا میرزا یحیی ناچار آن جوان تازه تصدیق
 را پیش سمندر آورد تا درباره مرآت گفتگو بعمل آید و خیل

مراقب بود که مباد آن جوان بهائی بشود چه سمندر در موقع شبیه‌ئی از شبیهات ازلیها رافع مینمود فوراً شبیه‌ئی دیگر میان می‌آورد و پس از حلّ هر مشکلی طرح مشکلی دیگر میکرد و زمانیکه دریافت که ممکن است بیانات سمندر در قلب آن جوان اثر کند از آمدن بمحضر او امتناع میکرد ولی آن جوان گفته بود که چون شما سبب ایمان من بنده بیان شدید خوب است تا آخر کار همراهی کنیید تا در این موضوع هم تحقیقات بانتهاء برسد و حاصل اینکه میرزا یحیی را خواهی نخواستی همراه می‌آورد تا بالاخره آن جوان مؤمن و منجذب گردید ولی میرزا یحیی با و صفیکه عجز پدر و ازلیان دیگر را در برابر سمندر دیده بود ایمان نیاورد و چنین تصور کرد که پدرش و ازلیان قزویین از کیفیت اتیان دلیل و چگونگی محاوره بی‌خبرند یعنی قصور از کم علمی آنها میباشد نه اینکه ازل باطل است پس باقتضای غیرت مذمبی و سایل سفر را فراهم کرده بقبریس رفت تا از شخصی ازل حجت و بینة پیاموزد و در مراجعت بر بهائیان غلبه کند اما با آنکه میفده روز در قبریس ماند و گراماً بازل روبرو شد و با خشوع ظاهر و خشوع باطن ابراز مطالب نمود جواب صوابی نشنید و کرامتی ندید و چپیزی بر مملوماتش نیفزود و مأیوسانه روبعگا نهاد و پس از فـوز یلقا

مشکلاتش حلّ و قلبش منشرح و بعرقان و ایمان فائز شده با شرف و سرور و بوطان مراجعت نمود و آنچه بر سرش گذشته بود با صدق لهجه بازلیان قزویین اظهار داشت اگر چه پدر از حجره بیرونش کرد ولی او استقامت ورزید و در نتیجۀ کلمات مخلصانه اش ازلیهای قزویین بحیرت افتادند و بتدریج اریق انحلال پیمودند بطوریکه عاقبت یکنفرازلی در قزویین باقی نماند و این قضیه بقدری اهمیت یافت که حضرات ایادی و سایر اکابر در راهران از جناب سمندر چگونگی انقلاب احوال این مرد را سؤال کردند ایشان هم تفصیل را در بیست صفحه کتاب خود نگاشته اند که خواندنی و عبرت بردنی است این بود که بنده نگارنده هم ناچار با اهمیت موضوع تلخیصی از آن حکایت را در این تاریخچه گنجانیدم . دیگر از تبلیغ شدگان سمندر میرزا عبد الرحیم ابهری است که اجدادش تا چند پشت از علمای دین بوده اند و خود او علاوه بر فضل و کمال دارندۀ تقوی و تقدیس و در میان روحانیون زمان خویش بصفت انصاف و سمت اخلاص موصوف و موسوم بوده و بفضیلتهای مزبوره از دیگران امتیاز داشته است و صفای باطنش بحدی بوده که در اندک مدتی با مرحق اقبال کرده و چون ایمانش در سنوات بین هزار و بیست و هشتاد و نود قمری و در بحبوحه فتنه یحیای ازل صورت گرفته

بمجرد اطلاع برداعیه بی پایه و کلمات رکیک و مضحک او ملتفت شد که همچنانکه تابش آفتاب ابهائی از شدت بدرجه است که انوار سایر مطالع ربانیه در اشراق او تحت الشعاع قرار گرفته نوع اعراض مرآت هم بوجهی است که معرین سلف را با دعوی سبک و بیجا و آثار خنک و رسوای خرد روسفید کرده است باری این بزرگوار با آنکه در پیری با امر اللّٰه گرویده معجزا چنان منجذب جمال حق و مشتعل بنار محبت گردیده بوده است که بسیاری از آیات را با خط خود سواد بر میداشته است اتفاقا در همان اوایل کار سبب نجات احباب از بند و میله منافقی مکار شده چریان قزیه باختیار از این قرار است که پندی میگذشت قربان نامی پساز -
 مروده و معاوره با جناب سمندر اظهاری ایمان میکرد این اوقات استدعای التفاتی و عرض حاجتی نمود که روا کردنش برای احباب یا امکان نداشت یا مصلحت نبود لهذا -
 رنجیده خاطر گشت و در باطن کینه بدل گرفت در همان ایام شیخ محمد علی نبیل برادر سمندر بخواهش ایشان کتابچه شی از آیات سواد کرده و قرار بود برای دوستان اشتها را بفرستند قربان که هنوز رفت و آمد میکرد و از این قصد اطلاع یافت گفت احباب اشتها را در منزل من هستند و کتابچه را گرفت تا بآنها برساند بعد معلوم شد که نرسانید

و عذر آورد که قراموش کرده است آنرا ما الهه نمودند تا بوسیله دیگری بفرستند بصداحه گذرانید در این اثنا میرزا رسول پیشدار حکومت قزوین شبی نزد میرزا عبدالرحیم ابهری مذکور که از مسو بانش بود رفته در خلوت آن جزوه را بایشان ارائه داشته گفت این را بکنفریتد بیری از بابیها گرفته و پیش من آورده تا باستاند آن صاحبش را دستگیر کنم و از او همچنین از سایر علم مذمبانش مداخلی ببرم حالا شما آنرا ملاحظه کنید و نار خود را بفرمائید میرزا عبدالرحیم نگاه باور اراق جزوه انداخت و آخر کار گفت این کلمات همه در ذکر حق و مناجات بدرگاه خداست جمله شی که دالت بر کفر کند ندارد شما این را بهمان آدم بدید تا به صاحبش برساند و کتابی بستاند که از آن مضمونی از کفر وارتناد بدست آید تا آنگاه بروفق مصلحت عمل شود میرزا رسول آن جزوه را برد و قربان داد تا پس بداد و کتاب دیگری از این -
 طرف میرزا عبدالرحیم ابهری پسر کوچک خود را نزد سمندر فرستاد و پینام داد که پیشگار جزوه شی باین علامات پیش من آورد و من چنین و چنان گفتم حالا شما تحقیق کنید آن جزوه مال کیست و محرمانه به صاحبش بسپارید که جزوه را بگیرد و کتاب ندهد که فساد برپا میشود سمندر بمطلب بود و تمام کتب امری خود را پنهان کرد و چند جلد از

کتابهای غیرامری در طاقچه گذاشت و بوسیله پسر عموی خویش آن جزوه را پس گرفت و در مقابل یکی از کتب اسلامی را با او — داد قربان گفت این لازم نیست از کتب جدیده میخواهم گفت چیز اینها کتابی نداریم و او مأیوس شد و بهانه‌ئی برای فتنه بدست نیاورد باری میرزا عبد الرحیم کم کم در قزوین — باین اسم مشهور شد و محلّ اعتراض مردم قرار گرفت بطوریکه دیگر نتوانست در آنجا بماند لهذا با بهر رفت و در همانجا بشا خسار جنان پرواز کرد این بزرگوار پدر جناب میرزا محمد تقی ابن ابهر میباشد که از ایادی امرالله بوده است باری بهمین مقدار از مصرفی تبلیغ شدگان سمندر اکتفا نموده بگذر مالالب دیگر میپرد ازیم.

بناب سمندر در ایّام حیات سه دفعه بساحت اقدس مشرف شده که دو دفعه آن در ایّام جمال قدم بوده است و یک دفعه در عهد حضرت فخرن الله الاعظم. آن بزرگوار راجع بسفراول خود در جزوه مختصری از شرح احوال خویش چنین نوشته است: (در ماه شعبان همان سال ۱۲۹۰ قمری) این عبد با اسباب تجارت که عبارت از ابریشم و لاس باشد از راه رشت به همراهی جناب حاجی محمد حسن زرگر خالوی خودم که زوجه و والدّه زوجه شان نیز همراهمشان بود و جناب حاجی ملا بابا گلّه دره‌ئی و آقا

عبدالله نام پسر مرحوم ملا ملک محمد قزوینی تارشت رفتیم و امورات خود را رسیدگی نموده حضرت مرفوع مبرور حاجی محمد نصیر شهیر علیه سلام الله را از حجره رشت برداشته روانه شدیم و در آن زمان از یاد کوبه تاتفلیس راه آهن نیود باگاری تجارتی روانه شدیم و در اسلامبول این بنده و مرحوم حاجی نصیر برای کارهای تجارت توقّف نموده و استیذان جدید از محضر مبارک نمودیم و سایر همراهمان بارش مقصود مشرف شدند تا آن جدید رسید ما و نفرعم بهمراهی منصور اسکوشی مشرف شدیم و ورود ما مصادف بود با یازدهم محرم سنه ۱۲۹۱ و ایّام صیام و عید نوروز و عید رضوان را مشرف بودیم و حضرت اسم الله الاصدق خراسانی هم در آن زمان مشرف بودند ملاقات شدند و از حکایات مازندران خودشان گاهی حکایت میفرمودند و کذلک حضرت مرفوع — حاجی نصیر که ایشان هم از یقیّه قلعه مبارکه بودند باری روزی جمال قدم جلّ زکره که در منزل حضرت کلیم در خان چربین تشریف داشتند مخاطباً بحضرت حاجی نصیر بیاناتی فرمودند که از مفهوم آنها اینقدر در نظر مانده است جناب حاجی شما در راه خدا بسیار زحمت کشیده و بسیار صدمه خورده اید اگر خود شما فراموش کرده اید حق فراموش نفرموده و لکن عوالم الهی منحصر باین عالم نیست اگر منحصر

بود انبیاء عظام راضی نمیشدند که آنهمه بلیات را از انام
متحمل شوند ظهور قلم راضی نمیشد که او را معلق در هوا
بیاویزند و بر صامی غل و بغضا شهید نمایند و من راضی نمیشدم
که از نیاوران بطهران سروپای برهنه مرابآن ذلت کبری
بیاورند و مدد مات لا تمد ولا تحمی را متقبل شوم خلاصه این
مفهومات را با حسن کلمات بیان فرمودند و نتیجه اینکله
جزای زینمات شما در عوالم بعد بشما خواهد رسید و دیگر
در مجالس دیگر در خصوص معجزه فرمودند که خداوند عالم
در این ظهور هم آیات را حجت قرار فرموده و اثر و کیفیت
در کلمات خود قرار داده که هر شخص بخواهد منصفی آگاه
شود و تفکر و تعمق در آنها بیشتر نماید حقیقت امر الله
معلومتر و روشنتر گردد بخلاف خوارق عادات که نهایت
یکروز یا بیشتر در مد نامی ماند بعد شاید شبهه مینماید
که آیا نمایش و سحر بود و یا واقع و معجزه خلاصه کتاب و کلمات
کافی و غیر آن کافی نه اینها هم مفاهیم فرمایشات مبارک است
و شاید چند کلمه بمین دارد ما جقی مفهوم بیانات الله است
اگر بیم آن نبود که مفاهیم بیانات مبارک کم و زیاد بشود
چند فقره از بیانات حضوری ان سفر را ثبت مینمودم لکن
صرف نثار نمودم تا اینکه مرخص شدیم و تقریباً سه ماه توقف
شده بود (انتهى)

اینجا راجع بهمین سفر بمناسبتی در یکی از مؤلفات خویش
این عبارات را مرقوم داشته است: (و این بنده در سنه -
هزار و ویست و نود هجری سفری بزیارت عکا بمصاحبت مرحوم
میرزا حاجی نصیر شهید مشهور میرفتیم در اوقات توقف در
اسلامبول برای رتق و فتق امور تجارتی بعضی روز نامجات
و مقالات دیده و شنیده شد که حکایت از غلبه دولت آلمان
بفرانسه و بیگونی گرفتاری ناپلیون مینود گفته صدق الله
العلی العلیم که آنچه در لوح پاریس موعود بود مشهود
گردید ولی بطلب خاطر کرد که جمیع ظالمهای شدید عالمه
در ایران بر شجره امروار و نفی و حبس مدیده الیمه در عثمانی
واقع چگونه است که ناپلیون بجزای خود گرفتار و مصداق -
لوحش آشکار شد و آنان بحال خود باقی و برقرارند پس از تفکر
و تأمل بسیار خیال این شد که در زمان شرف از خسور
مبارک سؤال نمایم چندی گذشت مشرف شدیم و لیس
از اشراقات انوار عنایت و جذبات شوق و محبت این فقره
یکلی از نظر محو شد تا اینکه در یکی از اوقات شرفیابی
من دون سؤال تقریباً این مضامین از لسان مبارک
استماع گردید هر چند ظالمهای بی پایان بر اولیاء رحمن
در ایران وارد عثمانی هم نفی و حبس و بعضی وقوعات
مهمه مؤلمه واقع شد و لکن برخی فسادهای ملکی هم در

ایران از تضرعات علماء سوء و حکام جور برخلاف رضا واقع شد ولی ناپلیون چون به حضرت فهیم معتقد نبود عقل رارب و خود را عقل از کل میدانست این بود که بعد از اتمام حجت قهر الهی سریماً او را اخذ نمود و سایرین نیز بجزای اعمال خود گرفتار خواهند شد صدق الله العلی العنایم چنانچه بتدریج مصادیق موعید کتاب والسواح مبارکرا در جمیع موارد دیده و می بینیم و نقول الحمد لله رب العالمین) انتهى . این حکایت با مختصر تفاوتی ضمن تاریخچه جناب نبیل زاده نیز در جلد چهارم این کتاب باضافه بعضی مطالب دیگر از زبان سفندر نقل شده است همچنین راجع بسفر دویم نیز که در سنه ۱۳۰۸ قمری بوقوع پیوسته در یاد داشت دیگری بنین نوشته است :

(در زمان شرفیابی نکات بلیغ و بیانات دقیق در مواقع خود فرمودند که تمام آنها امکان ندارد که ثبت شود و اغلب از نارمحو شده اما برای نمونه مفهوم بعضی بیانات ثبت میشود روزی در قصر بهجی حضور مبارک مشرف بودیم همین مرخصی که این بنده از اطاق بیرون آمده پشت پرده بودم و جمال قدم جل امه مشی میفرمودند در باطاق مزبور رسیدند و فرمودند عگا میروید خدمت سرکار آقا بروید و این مفهوم را در اداه چنین موثر و مهم فرمودند که بنده

آن حین متحیر شدم که ماکه هر وقت از حضور مرخص و در عگا هستیم دلخوشی جز حضور حضرت عبدالبهاء نداریم مقصود از این تأکید چه بود تا زمانی که بعد از صعود مسئله نقض پیدا شد معلوم شد که مراد مبارک توجه بآن وجود مبارک بوده و دیگر حدیث قبل را که مشهور است که هر کسی شیطانى دارد حتى همه و امر بتوحید که جز حق امکان تصرف شیطان در مرانسان هست و مراد از مفهوم این بیان هم بعد معلوم شد که مقصود ناقص اکبر و خادم و امثال آنها بوده که روگردان از مرکز پیمان رحمان شدند و کذالك فرموده بودند مراد عا کنید اشاره بقرب زمان صعود بود بهر صورت قدرت تحریر آن مفهومات و تقریرات را ندارم و ترك اولی و آنچه عرض شد تمام ناقص و بیان حق ارفع و اعلى واحلى (ولا شبه له) انتهى .

اما در آخرین سفر که در سال ۱۳۱۲ قمری و در زمان حضور من اراده الله صورت گرفت همسر و پسرش غلامعلی همچنین زوجه حاجی شیخ محمد علی برادر مرحومش و جناب آقا علی ارباب پسر حاجی نصیر شهید نیز با او همراه بودند . روز دویم ورود از حضرت مولی الوری اجازه حاصل کرده با همرا همان خود لا جل زیارت بهوضه مبارکه رفتند بدیع افندی پسر حاجی سید جواد وزنی از خدمتکاران بیت

نیز برای رہنمائی همراه گردیدند . در روضه مبارکه اتفاق رخ داد که شرح آن را همان ایام جناب سمندر بمصر مرقوم داشته و حاجی میرزا حسن خراسانی عین مرقومه ایشان را در جزوه کوچکی طبع کرده و منتشر ساخته خلاصه آن حادثه این است که سمندر در روضه مبارکه با صبیبه اش ثریا ملاقات نمود و این دختر را حضرت سمندر چند ماه قبل از صعود حضرت بهاء الله حسب الاذن بارش مقصود برای خدمت بیت مبارک روانه کرده بود و حضرت مولی الوری اورا یک سنه بعد از صعود جمال ابهی بعقد ازدواج میرزا انبیاء الله یکی از برادران میرزا محمد علی ناقضی اکبر در آورده بودند و او نیز اشوهرش وفات یافته و خود با اهل نقض محشور و در میانشان محصور و با خلاق و افکار آنان ببار آمده بود باری این دختر وقتی که چشمش بر پدر و مادر و برادر افتاد بشدت گریست و بعد از مصافحه و معانقه گله ها کرد که چرا مرا ترک گفته اید و بملاقاتم نمی آئید جواب دادند حالا که آمده ایم و اگر مایل باشی ترا هم با خود میبریم گفت حاشا که من از اینجا خارج شوم نمابرسمندرو همراهانش معلوم شد که زنی سالخورده در پشت سرمراقب حرکات دختر میباشد در عین حال این دختر از جهت مشتاقانه و ملتسانه میخواهد پدر و مادر را شبانه بنزل برود و تا صبح نگاهدارد تا بفرغ

بال با آنها دیدن کند و در دل بگوید و از جهتی راضی نمیشود که پیشنهاد آنها را برای رفتن بایران بپذیرد زیرا چنان بشوهر مرحومش دلبستگی دارد که از قبرش نمیتواند جدا گردد اینها میترسد که حتی همین امشب را بمیتواند ازین مسافرخانه قصر بهجی که متعلق بحضرت مولی الوری میباشد رفته تا فردا بسر برد بالاخره وقتی نزدیک شد که برای ماندن بنگشیه در مسافرخانه مذکور با کسان خود همراهی نماید آن زن بسمندرسخنائی ملامت آمیز گفت غلامعلی باحالت افروخته دست خواهرش را گرفته گفت بیا برویم که مسافرخانه نزدیک است این هنگام پیرزن با صوت بلند ثریائی گفت که دختر هم بهوای صوت او فریادی زد که ناگهان ناقضین از بیرون هجوم آورده ثریا را بجانبی کشیدند و سمندر و همراهانش را فحش گویان و کتک زنان بقصر بهجی بردند و تا چند ساعت شخص سمندر آماج تیرشما ت میرزا آقا جان خادم و جواد قزوینی بود در این میان میرزا بدیع الله باتفاق ناقض خراطومی برای شکایت بعدا رفته بحکومت گفته بودند اینها بیبها نه زیارت برومیه مبارکه آمده آنجا تا شب مانده اند و در تاریکی میخواسته اند زن بدزدند و بپرنده حاکم عم مستنطاقی با چند سوار بهجی فرستاد که پس از ورود واستنطاق سمندر و پینج تن

همراهانش را در کوسه نشانده روانه عگا شدند سمندر تصور
مینمود که آنها را بدار الحکومه خواهند برد ولی دیدند
همه را بر در بیت مبارک پیاده کرده خود رفتند .

سمندر در موضعی از نامه خود که بمصرف ستاده و ذکرش
گذشت چنین نوشته است: (خلاصه فردای آن شب
قسمد بنده عارض شدن بحکومت بود که فرزند خود را نزد
خود بیاورم چرا که فی الحقیقه در قهر مدرسی ندارد و بحضور
مبارک عرض شد اذن فرمودند بیاناتی فرمودند که عین
آن در نمانده است مفهوم آنها اینکه دیشب بعد از آنکه
ماملح شده نزد متصرف رفتیم متصرف گفت دختر را هم با
پدر و مادرش بشهر بیاورند ما راضی نشدیم چه که والده
یعنی والده آقا میرزا بدیع الله محزون میشوند و گریه
میکنند چه که آقا میرزا انبیاء الله فوت شده و من راضی بحزن
ایشان نیستم لهذا اصلاً وا گذاشتن بهتر است دیگر
ندیدم اید اند که با وجود اینکه بنا امر این ملاحظه ایتنان
مخالف میل و رضای جسمانی حقیر بوده لکن روحانیت
حالت مبارک بگلی مرا از خیال خود منصرف نمود و همچنین
مستنطاق بحضور مبارک آمده چگونگی شب را از حوادث
ضرب و شتم و حبس دانسته تشویق میکرد که فلانی بحکومت
اظهار و عرض نماید ایضاً راضی نشدند فرمودند

همینقدر شماها قصه و قضیه را بدانید اگر حضرات آغاز
دعوی نکردند و آنچه کرده اند راضی شدند ما و همنسی
که وارد شده بخدا میگذاریم و اگر آنها دعوی کردند در مقام
دفاع و ناچارى مطالب دیگر است و در خلوت هم بما فرمودند
آنها جا آمدند و نعیید اند و لکن ما نباید آغاز دعوی کنیم
زیرا که حالا يك ضرر وارد شده که نفس این واقعه است
اگر دعوی هم بشود ضرر دوتا میشود با مثال این از کار
ما را اتسلی فرمودند شروع و منبسط شدیم و راضی برضای
مبارک (انتهى) .

جناب سمندر در آخر تاریخی که در سنه ۱۳۲۰ قمری تألیف
نموده و ذکرش در عداد مؤلفات ایشان خواهد آمد از
خطرات تشرفش در این سفر چنین مرقوم فرموده است :
(وقتی از اوقات شرفیابی بارش اقدس عگا بحضور حضرت
مولی الوری عبدالبهاء روح باسواه فداه عرضه داشتم
که سپهر (۱) کج گفتار در تاریخ خود با اینکه جمیع
حسنات را در این امر انکار و سیئات را اظهار نموده —
فضیه نخوردن نگوئه يك فوج سرباز را اقرار نموده بمرد
این نحو اعتذار جسته که اگر سید باب میان حجره نصیرت
و میاستاد و اظهار میکرد که ای مردم ببینید که يك فوج
سرباز شلیک کردند و بمن اثر نکرد و ضرر وارد نشد هر اینه اسباب
(۱) مقصود محمد تقی لسان الملك معروف بسپهر مؤلف

انقلاب نفوس و ایمانشان میشد این مضمون را بکم و زیاده عبارت در تاریخ آورده و بعد سپهر از تشریف بردن نشان بحجره تشکر نموده آیاسبب و حکمت تشریف بردن بحجره چه بوده بعد از این عرض ملاحظه شد حالت مبارک تغییر نمود و چهره مبارک از ذکر مصیبت برافروخت و در جواب بیاناتی فرمودند که مفهوم آن در زمان این مفهوم اینقدر باقی مانده که این فتره آیت عظامی بود من عند الله برای تنبه و تذکر خلق و اگر بحجره تشریف نمیدادند معاندین و الظالمین مجال و مهلت نمیدادند که سایرین آگاه شوند که این همه سهام بخانه کارگر نشده بلکه فوراً باالات و اسباب دیگر قطع سدره مبارکه را مینمودند و مردم هم مشتبه میساختند که خیر در همان شلیک امر گذشته بود (انتهى)

مرحوم سمندر در یکی از دفاتر خود که متضمن بعضی تألیفات ایشان هم هست سی و یک فقره مسافرت خود را از سنه ۱۲۷۱ قمری که یازده ساله بوده اند تا سال ۱۳۳۴ که بهفتاد و چهار سالگی رسیده اند در آن دفتر فهرست وار ذکر نموده اند . شرح سه مسافرت ایشان که بارش اقدس میباشد همان بود که گذشت بقیه مسافرتها بعضی برای تجارت و بعضی برای خدمت امر و بعضی دیگر بهر دو منتهی و انجام گرفته است . اما سفرهایی که

صرفاً جنبه امری داشته زیلاً بصیارت خود سمندر رج میگرد و آن این است :

سفر هفتم - طهران چون از الواج و آثار انوار و انوار کار امر جدید اشراق مینمود و سبب حیرت بود سفری بطهران پیش آمد و مرحوم اخوی حاجی شیخ محمّدعلی را برداشته بطهران رفتیم و سرای امیر منزل نموده خدمت مرحوم مبرور - حاجی میرزا رضا قلی طاب شاه رسیده و از قضا آقامیرزا مهدی پسر ازل هم طهران بود ملاقات کرده و بادوستان مثل سفر قبل معاشرت داشته بعد بقزوین مراجعت نمودیم . سفر شانزدهم - طهران گویا او اخر همان سال ۱۳۱۲ بود که فقره نقض ناقضین از دیار و بروز مینمود سفری بسطهران رفته در این سفر جناب حاجی محمد اسمعیل ابن حاجی خلیل علیه الرحمه همراه بودند منزل در خانه جناب شهیدی عباد بیک شیروانی قوام التجار دام توفیقه شد . چه که طرف حساب تجارت در آنوقت بودیم و باجمیع علماء احناء ملاقات نموده فقره ناقضین شایع شد بود و در طهران جواب خط خرداومی را نوشتم و آقا جمال خوا ملاقات نماید قبول ننمودیم که منزل او برویم و گفتیم میخواهد او بیاید او هم نیامد ملاقات نشد و بعد از بیست و چند روز توقف طهران زیارت مفصل دوستان مراجعت بقزوین

سفر بیستم - دارالسلطنه تبریز. چون ما نون از طرف حضرت عبدالبهاء عز ذکرة برفتن زنجان و آذربایجان بودم و بسبب بعضی حوادث تا خیرشده در سال هزاروسیصد و بیست و یک مضمّم شدم در این وقت مرحوم حاجی محمد باقر علیه الرحمه خواستگاری سبیه مهریه خانم راجهت پسرش مرحوم آقا میرزا عبد الله معلم مدیر مدرسه توگگل نمود و همچنین مرحوم آقا میرزا حسین ابن مخفور آقا میرزا حکیم بخواستگاری خاتون جان خانم فرستاد ناچار امر خیر آنها را انجام داده جناب مستطاب اخوی زاده محترم آقا شیخ احمد را برداشته روانه شدیم نه روز در زنجان توقف و یاد رستان ملاقات و منزل در خانه جناب استاد حسن داماد جناب حاجی ایمان بود و بعد تبریز رفته منزل در خانه جناب مستطاب حاجی محمد علی آقا دام مجده نموده تقریباً هفتاد روز توقف و معاشرت با دوستان نموده - سفری هم همراه صاحبخانه مذکور بمیلان رفته گویا پنج روز مانده و امر خیر اخوی زاده جناب میزبان که آقا اسد الله ولد حاجی محمد باقر بوده گذشته بشهر آمدیم و باز از راه زنجان بعد از ملاقات دوستان بقزوین آمدیم

سفر بیست و پنجم - دارالمرز رشت. این سفر حسب المیل و خواهش دوستان رشت برای نشر نفعات و ذکر حق و ملاقات

احباب واقع شد و سه ماه تمام اقامت گردید منزل همان کما فی السابق منزل جناب ارباب آقاعلی و فرزند ی آقا میرزا غلامعلی بود و بطور درس از بیان فارسی مجلسی مخصوص تا سیس و تذکره و توضیح گردید و بعد از ختام سه ماه مراجعت بقزوین شد .

سفر بیست و ششم - دارالخلافة طهران . این سفر مبارک اثر بان و اجازه مرکز میثاق روح ماسواه فداه واقع شد یکی از پسران جناب باقر آقا سید نصر الله و یکی از پسران حضرت و رقاء شهید علیهم ٦٦٩ بنده را در قزوین همراه با طهران بردند و در توضیح مطالب بیان درس مانند توضیحات داده شد چیزی هم که در استدلال مختصر نوشته شده بود نشر میان بعضی احباب شده بعد از دو ماه و نیم توقف در طهران مراجعت بقزوین شد .

سفر بیست و هفتم - دارالمرز رشت. حضرات اهل محفل روحانی رشت علیهم سلام الله مجدداً بتوسط حضرت مستطاب آقا میرزا موسی خان حکیم باشی علیه سلام الله خواهش رفتن برشت فرمودند با اینکه تازه از طهران آمده بودم امتثال نموده والدۀ محترمه آقا میرزا طراز الله را برداشته که شاید بمیل فرزند ی آقا میرزا غلامعلی مدتی هم در رشت بسر برود باری جناب مرحوم حاجی یوسف

عبارت عليه الرحمه هم خواهش نمودند که آقامیرزا
 عبدالغنی پسرشان در این سفر همراه باشند قبول نموده
 باگالسکه برشت رفتیم بعد از ورود بفاصله ایامی معدود
 سواد لوح مبارک محمود از طهران رسید که حضرت ایادی
 امر جناب حاجی ابن ابهر علیه سلام الله ارسال نموده
 بودند که مشعر باین بود که این عبد ذلیل و حضرت
 ایادی مشارالیه و حضرت آقا میرزا نعیم علیهما ۶۶۹ درجوا
 برون کتابسی بنویسم لهذا باکمال خجلت از احبابی رشت
 بعد از توقّف زیاده از بیست روز در خدمت حاجی آقای
 امین علیه ۶۶۹ مراجعت بقزوین نمودیم پنج روز
 بستگی گرفته بامحترمه والده جناب آقامیرزا طاراز الله -
 طهران آمدیم و بانهایت روح وریحان با حضرت ایادی
 حاجی ابن ابهر و آقا میرزا نعیم علیهما سلام الله
 بتحریر کتاب مشغول شدیم و دو ماه ونیم تقریباً طول کشید
 انجام شد و این سفر هم رسماً منزل در خانه آقا سید هاشم
 علیه توفیق الله بود و معاشرت با احباء الله میشد و صبیبه
 و اطفالشان ملاقات میشدند تا در خدمت حضرت ابن اصدق
 علیه ۶۶۹ الابهی بقزوین مراجعت کردیم .
 سفر بیست و نهم - دارالخلافة طهران . روز پنجشنبه
 سیزدهم شهر ذیحجه الحرام هزار و سیصد و سی و دو طرف

عصر پاکتی از حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح ماسواه
 فداه بنام این علیل و حضرت مستاب حکیم الهی آقامیرزا
 مرسی خان حکیمباشی رسید که برای تألیف اولیاء اهل
 محفل روحانی طهران بسرعت باهمدیگر مسافرت نمائیم
 تازه چراغ شب جمعه روشن میشد که حضرت حکیم الهی با
 لوح مذکور وارد شدند و بعد از زیارت لوح وارد و بتهیئه
 حرکت مشغول عصر جمعه نزدیک غروب از شهر خارج شده
 باگالسکه روانه طهران شدیم فردا عصر شنبه پانزدهم ذیحجه
 بود وارد طهران شده در خانه حضرت حاجی غلامرضای
 اسفهبانی امین دام توفیقه منزل نموده پانزده روز طول
 اقامت این سفر مبارک اثر در ضمن بانهایت ملاحظه و حکمت
 بنوازم این امر و خدمت اقدام گردید و بعد از اداء تکلیف
 باگالسکه همراه یکدیگر مراجعت بقزوین نمودیم و لکن معارف
 این سفر را حضرت حکیم کریم باصرار و ابرامی عظیم متحمّس
 شدند و وجهی که این عبد برای معارف دام برگردانیدند
 ونسئل الله لخدمته حسن التوفیق انه خیر معین و رفیق .
 سفر سی ام - دارالخلافة طهران . بتاریخ صبح روز شانزدهم
 رمضان المبارک هزار و سیصد و سی و دو همراه فرزندی خانم
 آغا باد و صبیبه اش که چندی بود برای تغنیر آب و هوا بقزوین
 آمده بودند باگالسکه روانه طهران شدیم و چون جناب

آقاسید هاشم باقر اوف دام مجده درینگی امام بودند
 دوشب مانده روز هجدهم رمضان عصر را وارد طهران شدیم
 لدی الورد بمنزل که خانه جناب آقاسید هاشم بود بمنزل
 جناب ایادی ابن اصدق علیه سلام الله که منزل حضرت
 آقا شیخ محمد علی قاینی و آقاسید مهدی گلپایگانی بود
 رفتم چه که نثار بالواح متمدده این سفر باید بمعاونت
 رفت نفر که منسوب در لوحند کتاب حضرت ابوالفضائل
 رفع الله درجاته (۱) ختم شود سه نفر حضرات آقایان
 ایادی و دونفر سابق الذکر و حضرت آقا میرزا نعیم و این عید
 افتقر لهذا برای انجام این امر مبارک همگی قیام و اقدام نموده
 که بفضل الله صورت انجام و ختام پذیرد ان الله ولی التوفیق
 والتأيید

سفر سی و یکم - بتاریخ روز سه شنبه قبل از اهر بیست و
 چهارم ذی قعدة توشقان ایل سنه ۱۳۳۳ نظر بو عده
 برای زیارت دوستان رشت و نور چشمان فرزندی آقامیرزا

(۱) مقصود کتاب کشف المعانی است که ناوشرح مختصری
 از آن در تاریخچه ابوالفضائل همچنین در تاریخچه آقاسید
 مهدی گلپایگانی ایضاً در شرح احوال آقا شیخ محمد علی
 قاینی مندرج در جلد دوم و سوم و ششم این کتاب
 گذشته است .

غلامعلی و خاندان و اولادشان مخصوص حضرت ارباب -
 آقای آقا علی و اخو ایشان در خدمت حضرت مستطاب اجل
 آقای ابتهاج الملك دام مجده باگالسه روانه رشت شدیم
 بر روز جمعه بیست و هفتم شهر مزبور قبل از ظهر بسلامت
 وارد شهر رشت شدیم و حضرت ارباب آقا علی
 و اخویشان و فرزندی آقا میرزا غلامعلی و آقا محمد ایت الله
 و آقا امین الله تاسریل و بالآخر با استقبال آمده بودند و بروح
 و ریحان با ایشان ملاقات شده وارد شدیم و بادوستان در
 مواقع خود مساجد و زیارت مینمودیم و اغلب ایام این عید
 بمنزل جناب آقا میرزا مهدی خان دکتر که نزدیک سید ابرو
 جعفر واقع میروم و با بسیاری از نفوس بتتمویب مشارالیه صحبت
 و گفتگو میشد و حضرات ارباب و آقا میرزا غلامعلی بقزوین ^{رفتند}
 و آقا میرزا طراز الله محترمان والده و عمشیره اش مهریه
 خانم و طفل مشارالیه را مع آقا میرزا محمد پسرش بهرامی
 حاجی آقای امین اردکانی فرستادم و در غره محرم حزار و
 سیصد و سی و چهار (۱۳۳۴) حضرات وارد رشت شدند و
 بمیل صاحبان منزل کم کم زمستان را ماندیم و روز چهارشنبه
 آخر سال که دهم ج اول بود باگالسه روانه قزوین شدیم و
 شب جمعه سیزدهم ساعتی شب وارد خانه شدیم و همگی
 بفضل الله سالم و صحیح بودیم والده آقا میرزا طراز الله و بسو

و همیشه زاده شان و این عبد افقر سمندر . انتهى .
 باری آن وجود محترم بهمین کیفیت باکمال خلوص و نورانیت
 ایام زندگانی را حقی در اوقات پیری و تکسر مزاج و ضعف
 با بهره بشو مت امر و احباب میگذرانید تا اینکه عاقبت دریا
 و وجودش از خروش افتاد و جمع حیاتش خاموش گردید
 و در سنه یک هزار و سیصد و سی و شش قمری در اواسط زمستان
 در هفتاد و شش سالگی بمقر قدس شتابید و تعدادی بسیار
 از اولاد و حنفه از خود باقی گذاشت که جمیعاً در احوال
 امر الله بودند . این بزرگوار در مدت حیات دوزوجه
 اختیار کرده بوده از زوجه اولی سه پسر و دو دختر داشته
 است و از زوجه دومی دو پسر و سه دختر که مجموعاً ده نفر
 میشدند و کلاً تمسکی شدید با امر الله داشتند و از همه
 معروفتر جناب آقا میرزا آرازالله سمندری است که اگر
 مجال بدست آمد شرح احوال ایشان مستقلاً تحریر
 خواهد گردید .

اما الواح نازله از جمال قدم بنام پدر سمندر و خود ایشان
 و برادرشان و سایر افراد عاقله و آحاد سلسله آن دو برادر
 بسیار و مجموعاً بالغ بر قریب هشت هزار بیت میگردد این
 است که در یکی از الواح خطاب بمسندر میفرمایند : (لو
 ...)

على الا لواح هذا من فضل ربك انك بالحق لا اله الا
 هو العزيز الوهاب انتهى .

همچنین الواح بسیاری از حضرت مولی الوری بافت خارشان
 عز صدور یافته است که کل آیات و الواح مبارکه دلالت
 واضح بر علو منزلت این خاندان خدوماً عز و بزرادار
 (شیخ کاظم سمندر و حاجی محمد علی نبیل) و بالاخص
 حضرت سمندر مینماید ضمناً مقبولیت خدمات آن بزرگوار
 را هم میرساند من جمله حضرت بهاء الله در لوحی میفرمایند :
 ز باری استدلالیه آن جناب بین یدی حاضر و مشهود
 گشت فدایوبی لك بما اخذت من ابرار حدایق المعانی
 ای کاش از اول امر مطلع میشدی فو الذی تفرد بالکبریا
 که از اول امرش کسی مطلع نه سترناه لحکمة من لدنا
 باری این ایام نعیق و نهیق مرتفع شده و با ارفاق الواح
 ناریه کذب ارسال داشته اند والبتّه بآن جناب هم
 میرسد باید بحول الله و قوته قلم برداری وانچه از انفحات
 روح البهائه بر قلبت القا میشود در جواب بنویسی بشرفی
 نفسك بما قدر الله لك في مقر الاعلى مقام عز رفیع) ایضا

در لوحی دیگر میفرمایند :
 (یا سمندر عرضت قبل از انهار اصفا شد و باجابت فائز
 گشت و مراتب مذکوره در عرضیه آن جناب بطراز قبول مزین

طوبى لك ولا بیکه وَاَمَّكْ ولا خیک ولورقتی ضلمعك وورقتی -
 الاخرى ولا بنا ثکما واوراقتی والذین یحبو نکم خالصاً -
 لوجه الله العزیز البدیع . . .) ایضاً در لوحی دیگر نازل :
 (لحاظ عنایت بمنتسبین سمندر کره نار بوده و هست -
 ایشانند نفوسی که عرف محبت الهی در اول ایام از ایشان
 متذرع آن بیت بحق منسوب و باسمش مذکور جمیعاً -
 ذکر نموده و مینمائیم و بحکمت وصیت میفرمائیم . . .)
 اینها در لوحی دیگر : (ینبغی لك ان تكون علی شأن
 یشاءدن المخلصون من وجهك نضرة - الرحمن و من -
 بیانك نفعات التبیان لانك من الذین اختصهم الله لذكر
 هذا الظهور الامنع الا قدس العنایم . . .) ایضاً در
 لوحی دیگر : (از نزاع وجدال و ظنون و اوهمام
 و غیبت و شماتت نفس بر آن جناب وارد نه ما و تو قبول
 بأساء و شرأ در سبیل مالک اسماء و فاطر ما نموده ایم
 جمیع اشیا بر آنچه ذکر شد گواهی داده و میدهند . . .)
 ایضاً در لوحی خطاب باسم وجود میفرمایند : (نامه
 جناب سمندر علیه بهائی ملاحظه شد طوبی له و لقلمه و
 لمن یحبه لوجهی از قبل و بعد آنچه در اثبات کلمة الله
 از قلم او جاری شده لدی المثلوم مقبول قد نطق بالحق
 بشهد بذلك لسان عظامتی و من ممی فی ملکوتی و یطوف

حولی نسئل الله تعالی ان یحفظه عن الظالمین و المعتد
 ان هو القوی القدیر) ایضاً در یکی از الواح خودش -
 میفرمایند : (از اول ایام اقبال نمودی و از کأس اقرار
 امام وجوه اختیار و اشرار آشامیدی و باستقامت تمام بر امر
 مانك انام قیام نمودی در ایامی که اوهمام گل را از افق اعلی
 محروم داشت با صبح یقین خرق حجبیات ظنون نمودی
 و بعضی ایقان ظاهر اعنام را شکستی الی آخر قوله تعالی .
 این مقدار از عنایات جمال الهی من باب نمونه بود که
 زینت این اوراق گردید اکنون بادرچ یک فقره از لوحی
 که ازیراعه مبارک مرکز عهد باعزازش شرف صدور یافت -
 نیز این سرگذشت را میآرئیم سپس بذکر آثار قلمی ایشان
 میپرد ازیم و بالاخره بادرچ زیارتنامه حضرت سمندر این
 تاریخچه را بپایان میبریم .
 اما قسمتی از لوح مبارک این است . قوله عز ثنائیه :
 خداوند مهربان استایش ترا که سمندر را وفا پرور نمودی و از
 پیمانته پیمان سر مست فرمودی چنان ثبوت عطا کردی
 که هر بی رسوخ را حقیر ترا از سنگ و کلوخ مشاهده نمود و مانند
 کوه آهن در مقابل هراهر من مقاومت کرد تا آنکه قزوی -
 بعضی میثاق بهشت برین شد و آئینه علیین گشت رائج -
 نقش ابداً تا شیری نمود و رسائل نامه منتشر نگشت الی

آخری بیانہ الاحلی .

امّا تالیفات سمندر بترتیب تاریخ تالیف بشرح ذیل
 است : ۱- رسالہ نبی است عربی کہ بعداً " مؤلف در آخرش
 چنین نوشتہ است : (پوشیدہ نہاند این اوراق عربی
 را در سال ہزار و بیست و ہشتاد و سہ کہ اعراضِ مرآت
 ازل اعلان شد این بندہ ذلیل محمد کاظم ابن نبیل اکبر
 علیہ غفران اللہ مخاطباً " بمرات مزبور نوشتہ حضور مبارک -
 جمال اقدس ابہی روح ماسواہ فداہ با درنہ ارسال نمودم
 وفضلاً " زکری از این اوراق در رسالہ نبی کہ در جواب علی
 محمد سراج شازل شدہ فرمودہ اند توضیحاً " تحریر شد
 بحرّہ العبد المجرم کاظم مذکور سمندر) انتہی . جناب
 آقا عنایت اللہ فرزند سمندر اظہار میدارند جمال قدم
 پس از ملاحظہ ہمین رسالہ ابوی مرا ملقب بسمندر فرمودہ اند
 ۲- کتاب تاریخ سمندر کہ خود او بعد از خطبہ شتممل
 بر حمد و ثناء در سبب تالیف آن چنین نوشتہ است :

(وبعد این عبدعلیل نظر باشارہ و میل بعضی از افاضیین
 حول ربّ جلیل جلّ اجلالہ قصد ذکر شہداء و صلحاء
 و اولیاء متقدّمین اوّل دورہ این شہر مسّی بقزوین را نمودہ
 چہ کہ منور از قصص صحیحہ واقعیہ آنها میتوان ثبت نمود
 ...)

شہداء متقدّمین علیہم بہاء اللہ الابہی و رحمته العلیا
 حیزی نگذشتہ و از معاصرین و معاشرین آنها برخی موجودند
 معذک اغلب و اکثر نکات حکایات دقایق واقعات
 آنها محو شدہ حالت خود و امثال خود را از حالت آنها
 مثال گرفتم و بکمال استعجال با تبلیل بال و کثرت اشتغال
 و گفتگوی اطفال بتحریر این اوراق پرداختم کہ لعل
 فرصت فوت نشود و وقت از دست نرود واللہ المستعان
 فی کلّ حال و حین والحمد للہ مالک یوم الدّین و چون
 این دو امر با ہم توأم شد و این دو مطالب در ہم بقلب
 پنہین آمد کہ کتاب وصیّت مع آنچه از سیر و تواریخ کہ
 از متمدن شنیدہ میشود و ضبط آنها مفتنم است
 بدغم نمایم کہ از برکت و میمنت برخی از انکار شہداء و
 اولیای اطہار ابرار این اوراق یادگار بماند و قرار این
 کتاب مختصر برنہ (۹) فصل شد کہ حکایت از بندگی
 و عبودیت این علیل نماید در ملکوت اسماء و صفات بر مالک
 دین اسم اعظم کہ ملیک اسماء و صفات است و ہمین عنوان
 کتاب و ذکر بندگی خود را فصل اول و باب اوّل این کتاب
 مقرر داشتیم و استعانت از پروردگار مقتدر محیط توانا
 بجوییم کہ توفیق و تائیید فرماید و آنچه واقع مطالب و -
 محبوب و مرضی نزد اوست از قلم و قلب و لسان جاری فرماید

انّه مجیب السّاء ثلین والحمد لله ربّ العالمین) انتهى .
 این تاریخ که در سال ۱۳۰۳ قمری و در ایام جمال قدّم
 نوشته شده است قریب یک ثلث در شرح احوال خاندان
 خود ایشان از جدّ پدری و مادری و عموها و خالوها و اولاد و
 احفاد آنان از ذکور و اناث میباشد و بقیّه اش در ذکر
 مشایخ امّیه و شهدای قزوین و احوال ایشان باضافه معدودی
 از مؤمنین نقاط دیگر تا آن زمان که عددشان از سی نفر
 میگردد که بمنی ایشان از شهداء میباشد که یاد خود قزوین
 بشهادت رسیده اند یاد رقله مازندران و یاد راهران
 که در میانشان از معروفاتی نیز بوده اند. در این کتاب
 سواد رقم مرحوم محمد شاه قاجار در جواب توتیع حضرت
 اعلی نیز درج گردیده است.
 ۳- رساله نامه مانندی است بحسب در خصوص رفتار
 ناقصین هنگام ملاقات سمندر باد اختر خود ثریا در روضه
 مبارکه در سنه ۱۳۱۷ قمری .
 ۴- تاریخچه شی است که در سنه ۱۳۲۰ قمری تألیف
 بانجام رسیده و مشتمل است بر ذکر مشایخ و مؤمنین قزوین
 در آخرش هم شرح مختصری از سرگذشت حضرت اعلی
 در آذربایجان .
 ۵- تاریخ مختصر این دو ظاهر اعظام که آن را جناب سمندر

باین عبارت آغاز کرده است : (این بنده فانی بتوفیق
 و تائید یزدانی و حبّ و خلوص بمطالع امر و مشارق حکم
 سبحانی جلّ ذکر هم سه تاریخ مانندی در اوراق مختلفه
 نوشته ام یکی مشتمل است بر احوال خانوادّه شهداء و
 مشایخ رجال مؤمنین و مقبلین دوره اولیه قزوین و ثانی بر
 سبیل ایجاز اشعار بناهور حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره
 از شیراز تا غروب آن آفتاب عالمتاب در تبریز از بیدار اهل
 صیاز و ذکر جناب طاهره سلام الله علیها و مشایخ شهدای
 اولیه بنوعی شخصی و نسخه شی از آن بارض مقصود
 بتوسط حضرت آقای افغان آقا میرزا سیدهادی روحی
 فداه ارسال شده است و اخیراً دوسه سال قبل یک نفر
 کشیش روسی بتوسط بعضی خوانین گرام خواجش مختصر -
 تاریخی نموده در احوال نورین نیرین آفتاب مشرقین
 جلّ ذکرهما بنا بر این بجوهر اختصار شرحی مرقوم
 و در این دفتر هم سواد آن ثبت و مسطور میگردد بجنه و
 کرمه تعالی و تقدس) انتهى . این تاریخچه در سنه
 ۱۳۲۶ قمری نگارش یافته است .
 ۶- استدلالیه شی است بصورت سؤال و جواب که قسمتی
 از عبارات مقدمه اش این است : (چون در این اوقات
 که در حضور جمعی از اعیاء الله باذن مرکز عهد روح صا

سواه فداه بمذاکرات در شبها مشغول بودیم مناسب دیده برای آسانی آگاهی بوجه اجمال تمام مطالب عمده آنها را بطرز جواب و سؤال عنوان نموده که فهرست کاملی است برای خوانندگان و کفایت است برای دانندگان) انتهى . این استدلالیه در سال ۱۳۲۹ قمری بپایان رسیده و بعداً جناب سمندر در یکی از نسخه های این استدلالیه خاتمه فی برآن افزوده و در مقدمه اش چنین مرقوم داشته است : (هوالمعین - خاتمه فی است بعد از خاتمه دوره مذاکرات قزوین در طهران بیادگار عنوان شده) انتهى .

۷ - کتاب تاریخ دیگر سمندر که بعد از تاریخ قبلی که در شماره دویم تألیفاتشان مرفی گردید در دوره میثاق نگارش یافته و باین عبارت آغاز گردیده است :

هوالمستعان فی کل حال . بعد از حمد و شکر و ذکری جمال علیّ اعلی و بندگی و شرمندگی در آسمان آسمان سلیمان بهی ابهی و تحیت و ثناء من طاف حوله الاسماء حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه عرض میشود چون در این سال نیکو مال بعضی از اجله آقایان ایادی و اولیاء رحمن طهران روحی فداهم سؤال از این بنده فانی از چگونگی حالات اکابر اصحاب دوره اولیه و اعظام

اولیاء دوره متوسط و سبب انتقال ایشان از عالم بابیت بمعالم بهائیت و همچنین از حالات مرحوم آقا میرزا یحیی صراف علیه ۶۶۹ و سبب اقبال او بامر مبارک ابهی و انصراف از توجه بیحیی و تفصیل مسافرتش بقبریس و عکا و شرح مجاهدت آن بنده پاک خدا فرموده اند این بنده با کبر سن و شپخوخیت ردّ مسئول ایشان را خلاف طریقه حقا^{نیت} و خلوص و مدحیت دیده باضعف قوه بصیر و سستی قوای دیگر بحول الله و قوته و بحسب الله و صفوته با ملامت حظه لایسقط الحیسور بالممسور بقدر مقدور اطاعت نموده و با اجرای امرشان مبادرت میشود و علی الله التکلان) انتهى . این تاریخ که میتوان آن را جلد ثانی کتاب اول ایشان شمرد مشتمل بر اساسی بیش از نود تن نفوس مهمه از باقیات مختلف احیاب است که تاریخچه میرزا یحیی صراف که تلخیصش قبلاً در این فصل درج شد از همه مفصلتر و سرگذشت معدودی دیگر متوسط و بقیه بسیار مختصر است که از چند سطر تجاوز نمیکند و عدّه قلیلی از نفوس مسطوره در این کتاب در کتاب اول هم (که در شماره دویم تألیفات و صفح گذشت) بمناسبت هائی مذکور گشته اند قضیه ماهله هم که از آیات قدرت و عظامت جمال مبارک و از واقعات درنه است در این کتاب نوشته شده و بعداً مؤلفش

در ذیل نسخه دیگری از این کتاب که بخط دیگران استنساخ گشته . بخط خود چنین نوشته است :

(مخفی نماند که این نسخه را این بنده پرگناه محمد کاظم مذکور بسمندر در راه پهران مرقوم نموده در دوسفر ابتدا نوشته شده بود مختصر تر بود بعد بکلی تخییر دادیم و مفصلتر شد و دلولوح از جمال قدم جیل ذکره مخاطبا بمرحوم آقا میرزا یحیای صراف و سه توقیع ازل در جواب سؤالیها ایشان در اوراق بعد ثبت است برای تذکره اهل الله و مزید عبرت و بصیرت همه را کافی است حرره العبد الاقفر سمندر هزار و سیصد و سی و یک) انتهى . باری اگر چه - مرد و جلد تاریخ مذکور در یک مشتمل بر صد و پنجاه صفحه و بر روی هم بیش از سیصد صفحه متوسط نیست مع هذا تاریخ معتبری است که میتوان بمندرجاتش استناد کرد و بنظر فانی فقط در یک مورد اشتباهی کوچک دارد و آن - اینکه حاجی سلیمان خان شهید را ملقب بانیس و معروف با فشار قلمداد کرده اند در صورتیکه آن شهید مجید پسر یحیی خان و از اهل تبریز بوده است از این که بگذریم بقیه اش تماماً قابل اعتماد میباشد و از نفس کلمات پیدا است که مؤلف جلیل القدرش در مورد بصددق و انصاف سخن رانده و ما لب را باوریکه واقع شده است

در عبارت گنجانده هر جا هم که مقتضی بوده بپاره بی از - وقایع استدلال کرده همچنین در مواقع معلومه بعواقب نفوس و نتایج امور یعنی جز اوسزای اعمال نیز که ذکرش بسیار سود مند و بهترین عبرت برای انسان خرد مند است اشاره فرموده و در شرافت این کتاب همین بس که حضرت ولی امر الله بپاره بی از مطالب آن در هاشم کتباب مطالع الانوار استشهاد فرموده اند . باری بنده و لیس در مواضعی از این سرگذشت عباراتی از کتاب سمندر نقل کرده ام معذک در اینجا هم برای شاهد مقصود یعنی لاجل ارائه چگونگی تحریر ما لب و کیفیت تقریر دلائل در مطاوی آن تألیف - قسمت اول تاریخچه جناب طاهره را که در کتاب تاریخ اول ایشان قدری بتفصیل ذکر شده بعین عبارت نقل مینمایم و آن این است :

(جناب طاهره سلام الله علیها از جمله حروف حسّی و سابقین مذکور و از قلم اعلی مسطورند و قبل از ظمهور در سنه مبارکه ستین در عهد مرحوم حاج سید کاظم رشتی علیه سلام الله بقره العین از لسان ایشان مشهور و معروف بودند و ایشان دختر مرحوم حاجی ملا صالح برغانی و نام رسمیشان ام سلمه خانم بوده است و علم و ادانش و صفای قلب و شمور و معرفت ایشان مین تر از آن

است که حاجت بتحریر و بیان داشته باشد بفضل ایشان اعداء شهادت داده اند یعنی مورخین رسمی هم با همه شقاوتی که داشته اند چون بقول و خیال خود از راه دیگر بافتراء و کذب و دروغ مسئله طرح نموده و ایشان را جنج کرده اند لهذا در فضل و کمال و علم بتفسیر قرآن — ایشان اقرار نموده اند و این دلیل از این تقریر و این تفسیر خود را نمیتوانم بگذرانم لهذا حیا لله و خالداً لوجه الله نثار از اغتصاب برداشته مقاله فی عرش میکنم و آن اینست که در عالم همیشه از مد هزار نفری کفر ارتفاق بیفتد کسه چنین اسباب عزت و اعتبار و دولت و اقتدار و علم و اختیاری بجهت او پیدا شود مثلاً جناب ایشان در نظر مجتهد صالح معتبری بودند و دعوی داشتند که همیک نیز در عداد مجتهدین شمرده میشدند و پسر عموشان که شوهرشان بوده نیز دعوی اجتهاد داشت خلاصه در آن ایام ریاست شرعی قزوین اغلب و اکثر با آنها بوده و جمیع اعزّه از زنهای این شهر چه اعیان و شاهزاد ه و (چه) غیر اعیان و زنهای کسبه و تجار جمیعاً ارادت داشتند و دختر آقا خطاب مینمودند و خانم میخواندند و از ما کول و مشروب و مطبوس و خدمه و کنیز و شوهر و اولاد از کسل این نعماء مزوره بهره مند و کامیاب بودند اگر ریاست دنیا

را قسمت میکردند بایشان زیاده از این نمیرسید و كذلك عزت و دولت و اولاد و غیره را پس بیقین مبین میتوان دانست که جز انقطاع فی سبیل الله از ماسوی و جوهر حب ملک بقا مقصدی نداشته اند چنانچه این بیت از افراد خود — جناب طاهره علیها ٦٦٩ است که میفرماید
راه وصلش انقطاع امتناع

طسی انظهار از سوا ماسوی
و عملشان اعظام شاهد و برهان است که هرگاه تجلی حب و عرفان طلعت رحمان جیل ذکره نمیشد هرگز اقدام بحال خطیر که چندین ناظر ایشان را تحذیر مینمود نمیفرمودند با اینکه عقل و شعور و تدبیرشان از جمیع اعمال و اقوالشان نمایان بوده است و جز عمل نمودن بضمون این آیه مبارکه قرآنی مقصدی نداشته اند که فرموده
حق تعالی شأنه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
و شهادت میدیم که پدر و برادر و اولاد و شوهر و قبیله و عشیره و مال و عزت و بزرگی و ریاست را هر وجودی که ممیز است اندکی دوست میدارد و جناب ایشان علیها سلام الله حیا لله اتفاق اینهمه را نمودند و البته کسانی که مفرضانه نسبتهای غیر واقع و افتراهای شایع را بایشان بسته اند بجزای خود رسیده و میرسند و غبار این از کار

بدامن بزرگی وانقطاع ایشان نمی نشیند .

حکایتی شنیده دارم اورا هم مینویسم یکی از معتدیین
از درستان حکایت کرد که در آن روزگار که قضیه حاجی ملا
تقی واقع شده بود در مجلسی نشسته بودند جمعی از علماء
واعزّه اعیان ولایت ومن با اینکه از افراد این امر نبودم لکن
الم را دوست نمیداشتم بحسب جناب طا علیها سلام الله
بمیان آمد آقا سیدی که نام بردنش صحیح نیست که از علمای
نامدار در آن روزگار مذکور بود روی خود را بجناب مستطاب
حاجی ملا صالح والد جناب طا علیه ٦٩ نموده بعد از
مذاکراتی که شد یعنی سید معلوم از مسموعات خود خواست
اثبات ذنوب و معاصی بجهت جناب طا ٦٩ نماید
و جناب حاجی ملا صالح از مشهودات خود شهادت بر کذب
اقوال مسموعه ار که مذکور میداشت میدادند و در این وقت
جناب طا در خانه پدر بودند که از خانه شوهر بواسطه
حکایات واقع برآمده بودند خلاصه آقا سید در خاتمه
این بیت رامیه خواند در روی حاجی ملا صالح مرحوم که
شکوهی نماند در آن خاندان

که بانگ غروس آید از ماکیان

در اینوقت اشک چشم مرحوم حاجی ملا صالح را بحاسن
و عذارش جاری دیدم و دیگر جوابی نشنیدم و نگذشت

روزگاری که آقا سید معلوم مزبور فوت شد و خاندانش
ضعیف و دربارۀ دخترش هرگونه از کار لایقه راکه مشهور
و در افواه مردم مذکور بود شنیدم و پیریشانی و بدنامی
خاندانش را دیدم فاعتبروا یا اولی الالباب و این قصه
را هر چند بنده از مسموعات نوشتم و لکن علائم و آثار و
فراین و اطوار آن پیدا و آشکار است و در غایت اشتها
باصطلاح ظم اغلی روح ماسوا فداه که قلم حیا میکند
که مسموعات خود را در این خصوص تحریر نماید و جز این
هم در خاندانهای بزرگ معرضین از امر و معترضین
بجناب طا علیها ٦٦ امثال این حکایات بسیار واقع
شد که گل آنها از قبیل مجازات و مکافات بوده است پناه
میبریم بسدا ان بقا و ملیک مکافات و جزا و از او حفظ میطلبیم
که ما را از شرور نفس و هوی محفوظ فرماید و آنچه رضای
اوست موفق فرماید و كذلك بجمع ابنا جنس بجوهر
افضال و ساندج اکرام خود منت گذارد و متنبه فرماید
که نگوئیم و نگویند و نکنیم و نکنند اقوال و اعمالی راکه جز او
مافاتش مورث آفات است و موجب نکبات الی آخر . . .)
انتهی .

۸- شرح زندگی خود و برادرشان و عائله هر دو نفر آنها
از ملکی و ملکوتی بطور اختصار تا سنه ١٣٣٣ قمری

۹- رساله مختصری است در شرح احوال حضرت طاهره
 وبعضی از ائمه الله دیگر که طرف خطاب این رساله
 ائمه الاعلی دکتور مودی خانم امریکائی است. جناب سمندر
 هرچه خود درباره حضرت طاهره میدانسته برقم آورده
 و در آخر نوشته خود این عبارت را نیز مرقوم داشته
 است : (فقرات ذیل اثر قلم حضرت ایدای آقا میرزا
 حسن ادیب العلماء طالقانی علیه ٦٦٩ است که چون
 این علیل واقعه طاهران را نمیدانستم و نکات او را کاملاً
 مستحضر نبودم بطاهران حضور آقایان محفل روحانی علیهم
 ٦٦٩ عرض کردم سزاوار این است شخصی مطلع -
 بصیر مقدار اطلاعات خود را بر احوالات ایشان در طاهران
 مرقوم و ارسال دارند که ضم شود لهذا آقای معظم الیه
 فقرات فوق را مرقوم و ارسال فرمودند بدون حرفی کم و زیاد
 زیلاً درج نمودیم) انتهى .
 آنگاه عبارات جناب ادیب را درج کرده است پس این
 رساله بقلم آن دوبرزگوار خاتمه یافته است ولی تاریخ
 ندارد جز اینکه جناب سمندر در مقدمه قید کرده است
 که این رساله در زمان پیری نوشته شده است .
 ۱۰- استدلالیه در موضوع عهد و میثاق . این بنده
 ذکر آن را شنیده ولی تاکنون نسخه اش را ندیده ام و باید

دانست که آثار حضرت سمندر با استثنای نامه بی کوه
 بمصر نوشته هیچیک بطبع نرسیده است .
 اما زیارتنامه جناب سمندر که بواسطه حضرت حکیم بقزوين
 عَزَّ و صَوَّلَ یافتنه این است :

هو اللّٰهُ

النَّجْدِ الْمَعْرُورَةِ وَالرَّائِحَةِ الْمَعْبُورَةِ السَّاطِعَةِ مِنْ
 جَنَّةِ الْاِبْهَى ثَمَّرَ عَلَى جَدِّكَ الْمُنَّورِ وَرَمَسَكَ الْمَعْطَّرِ
 اَيُّهَا السَّمْدَرُ وَالْبَازِ الْاَشْهَبُ وَعَقَابِ الْاَوْجِ الْاَكْبَرِ
 اَشْهَدُ اَنَّكَ هَتَكْتَ السَّهَّاتِ وَخَرَقْتَ الْحِجَابِ وَكَشَفْتَ
 الظُّلُمَاتِ بِقُوَّةِ الْاَيَاتِ الْبَيِّنَاتِ وَلَبَّيْتُ لِلنَّدَاءِ الْمَرْتَفِعِ
 مِنْ مَلَكُوتِ الْاِبْهَى وَهَدَيْتَ النَّامَةَ الْمَعْطَاشِ عَلَى عَيْنِ الْيَقِينِ
 وَيَنْبِوعِ الْحَقِّ الْيَقِينِ وَدَعَوْتَهُمْ اِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ
 اعْنَيْتَ ذِكْرَ رَبِّكَ بَيْنَ الْعَالَمِينَ وَمَا وَهَنْتَ مِنْكَ الْقُوَى اِذَا شَدَّ
 اللُّوْمُ مِنْ اَحْمَلِ الشَّقَاءِ وَكُنْتَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمِ
 تَحْتَ سِيُوفِ الظُّلَمِ لَمِينِ وَفَدَيْتَ رُوحَكَ فِي كُلِّ حِينٍ وَنَطَقْتَ
 بِالْبِرِّ هَيَّانَ الْعَظِيمِ وَاقَمْتَ الْاَدْلَةَ الْقَاطِعَةَ وَالْحُجَّةَ
 الدَّامِنَةَ لِلْمُحْدِثِينَ اِثْبَاتًا لِلْحَقِّ وَازْهَاقًا لِلْبَاطِلِ
 اسْتَفْرَاقًا فِي بَحْرِ الْهَدْيِ وَقَضَيْتَ اَيَّامَكَ مُتَجَرِّعًا الْكُأْسَ
 الْمِرْمِزِيَّةَ فِي سَبِيلِ الْاَلْفِاقِ مَعْدَلِكِ ثَبَّتَ عَلَى الْمِيثَاقِ

وتبرّئت من اهل النفاق واجتنبت زمرة الشقاق ودللت
الكّد على ثبوت الاقدام ومقاومة الاقوام والمنافرة من اللّثام
الناقضين للمعهد والمعرضين للحق أسئل الله ان يجعل
سلالك سالكين في المنهج القويم ثابتين على الصراط -
المستقيم حتى يصفوا زجاجك وينوروا سراجك ويسلكوا فـس
منها جك ويجعلوا مضجعتك مدفوقاً " بهابقات النور النازله
من سما ريك النـفـور ^{يطيبوا} قلوب من والاك ومن يحوم حول
حماك ويشكروا من خلقك وسواك ان ربي حنون عليك واننى
ولوح بك ومنتن زيارة مسك وعليك البهاء الابهى
٢٨ نيقمده ١٣٣٧ عبد البهاء عباس



جناب آقا میرزا اسدالله فاضل مازندرانی

نام این دانشمند عالی مقام اولین دفعه در شهر ساری توسط شیخ محمود شهمیرزادی یکی از تلامذه اش بسمع بنده نگارنده رسید که بحرارتی هرچه تمامتر استاد خویش را میستود و اظهار میداشت که من مدتی در مدرسه سپهسالار طهران خدمت فاضل شرح منظومه حاجی ملاهادی میخواندم و از تحقیقات و افادتش بهره میبردم. در شهرهای دیگر هم از نفوس متعدد درباره جلال قدر و عمق معارف فاضل چیزها می شنیدم تا اینکه پس از ورود بطهران روزی در منزل امه الاعلی دکتر مودی علیها رضوان الله عکسی جمعیتی از احباب امریکا دیدم که در وسط شخص موقری درزی علما جالس بود دکتر مودی گفت این عکس فاضل مازندرانی است که در بین احبابی غرب سخت محترم شده و در آن نواحی منزلت آقا میرزا - ابوالفضل گلپایگانی را پیدا کرده مختصر صیت فضایل فاضل در همه اطراف ایران شایع بود تا اینکه بعدها در عشق آباد خود بزیارتش نایل آمدم و در انجمن احباب آن مدینه بیش از سی جلسه مستمع نطق و خطابه اش بودم قبل از آنکه

فاضل بعشق آباد هم وارد شود می شنیدم جناب آقا شیخ محمد علی قاضی که در ایران فاضل را درسد و اقبالش ملاقات کرده بونه نامه بی مشحون از شئون علمی و اخلاقی او با کابر امر الله مقیم عشق آباد نوشته و مؤده داده بوده است که جدید اشخصی از فضلاء بجمال مبارک ایمان آورده است که اگر بنواجم اوصافش را کما ینبغی بیان کنم باید یک کتاب در سعه کمالات و تجریش در علوم و معارف بنویسم با اینکه آقا شیخ محمد علی سردی مشکل پسند بود و بندرت از کسی تمجید میکرد .

فضلا و دانشمندان جامعه بهائیان در ایران نیز جملگی مقامات علمی و سعه اطلاعات جناب فاضل را تصدیق داشتند . بنابر فانی هم فاضل از مردان بزرگی بشمار میآمد که وجودش در جامعه باعث آبرومندی و مباهات بود چه که اولاً در علوم ادبی از قبیل صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و لغت مطالعاتی کافی و در معارف اسلامی از قبیل فقه و اصول و تفسیر و تاریخ تبصری بسزا و در رشته های فلسفی از قبیل منطق و حکمت و اشباه اینها یعنی تصوف و کلام و اشراق همچنین در کتب آسمانی و اعتقادات ملل و نحل تحقیقاتی باندازه داشت . وثانیا در سلوک اخلاقی چنان بود که این بنده هنوز بمردی حلیم مانند او بسر

و نمیدانم آیا در طول حیاتش ولو یکبار باشد متغیر شده و با کسی روترش کرده است یا نه زیرا خود در مجلسی در طهران حاضر بودم که مطالبی را بیان میکرد و آدم کج فهمی با او بنا حق مجادله مینمود و چنان اصرار در قول خود و انکار در مطالب فاضل داشت که بعضی اهل مجلس از حال طبیعی خانج شده بودند ولی فاضل متبسمانه و متواضعانه با مهربانی و بردباری با او مکالمه میفرمود . فاضل با آداب و اصول معاشرت هم نیک و قوف داشت و دقیقاً آن را بجای میآورد . ایشاً در فروتنی و ادب سر مشق مؤمنین بشمار میآمد چه کمتر اتفاق میافتاد که نفسی بتواند در سلام و تحیت بر او پیشی گیرد و نیز همچنانکه در مشی و خرام متأن و سنگین بود در برابر ناملایمات نیز صبر و تمکین داشت . ایمانش هم عمیق و عارفانه بود و از حرفهای رشک آمیز پاره نابالغها و انتقادات جاهلانه آنها از خود بیرون نمیرفت . جامعه اش همیشه فاخر و پاکیزه و خوش بوخت بود و قیافه بی خزش آیند و نجیبانه داشت . سخنانش شمرده و مرتب و برهانش قوی و متین بود . از لهجه اش فهمیده میشد که اهل طبرستان است و گاهی الفاظی را مانند آنان بر زبان میراند چنانکه قرمز را برون بهتر ادا میکرد .

شرح احوال این بزرگوار بقلم شخصی او در بخش هشتم

از کتاب تاریخ ظهور الحق که خود تألیف فرموده مندرج است و حقیر آن سرگذشتها را متفرقا از اشخاص مطلع قبلاً شنیده و بعضی وقایع را هم خود شاهد و ناظر بوده و اکنون تلخیص آن زیلا از نظر خوانندگان محترم میگذرد و هر جا مقتضی بود بتفصیل مجملات آن پرداخته خواهد شد .

فاضل پسر میرزا محمود و او فرزند آقا اسدالله و اوزاده آقا رسول اصفهانی است که دربار فروش (بابل عالیه) سکونت داشته . آقا رسول شغلش وکالت در امور حقوقی و معاکمات شرعی و نیز دارنده ثروتی سرشار و نزد مردم صاحب آبرو و اعتبار بوده . خاندانش تجارت پیشه بودند و برای معاملات تجاری بروسیه رفت و آمد مینمودند .

اما میرزا محمود والد فاضل بالسنه فارسی و ترکی و روسی تکلم میکرد و خط شکسته نستعلیق را خوب مینوشت و در صنعت ترسل توانا و در علم حساب ماه روشش مانند اسلاف خود بازرگانی و دادوستدش اغلب با تجار مقیم روسیه بود و گاهی باوریت گمرکی مازندران و خراسان را نیز برعهده میگرفت . از جهت عقیده مسلمانی متدین و متعبد و عارف مشرب و محمود الخصال و شیخی مسلک بود و والده فاضل دختر میرزا آقا بزرگ شاعر متخلص به (قصاب) بود که مشرب عرفان و خصلت شجاعت را با هم داشت .

متمکن هم بود و در قصاب کلا که محله بی است دربار فروش بنام خود او منزلی وسیع داشت که دارنده عمارت عالی مشتمل بر قسمتهای اندرونی و بیرونی و باغ و چمن بود و یک اتاق از عمارتش اختصاص با سباب درویشی از قبیل تخته پوست و تبرزین و تاج و کفشکول و سایر ادوات گرانیقیمت ارشاد داشت که غالباً جهانگردان و اهل عرفان هنگام ورود به آن خانه در آن حجره نزول میکردند . این مرد جوانی از غزلیات و رباعیات و قطعات و قصاید و یک مثنوی در عشق و مراتب سیر و سلوک و کتابی منام در رزمهای حضرت علی بن ابی طالب از اثر طبع خود باقی گذاشت که هیچیک بطبع نرسید .

باری فاضل در کوچکی با سر پدر در مکاتب شهر بتحصیل مشغول شد و پس از آموختن خواندن و نوشتن با کتساب لسان عرب و علوم ادب اشتغال ورزید و بر حسب میل فطری و اخلاق توارشی شوقی مفرط بکسب دانش پیدا کرد و اوقات شبانه روزی را بمطالعه و مباحثه و تعمق در مواضع علمی میگذرانید و از اجله معلمین محل استفاده میکرد و در میان مدرّسین و اساتیدش شیخ اسمعیل بن الحداد که دانشمندی ذوفنون و معلمی نحریر و متبحر و قلیل النظیر و از پیروان شیخ جلیل الحسائی بود بر همه تفوق

داشت گویا این مرد از خواص تلامذه حاجی شریعتمد آ
 کبیر بوده و از آن چشمه فیاض اخذ علم و کسب فیض کرده
 بوده است و این شریعتمد از اعاظم مجتهدین و اعزّه
 اتقیای عصر خود بوده است که معاصر پیش هم بجهت وفور
 علم و کمالش و هم بعلمت روحانیت و اخلاصش با و ارات —
 میورزیدند و بحضرتش نسبت کرامت میدادند . گویند هر موقع
 که آسمان از ریزش باران دریغ میکرد و محصول دهقانان از
 غشک سالی در خطر میافتاد و اهالی از تهیدید قحطی
 بیمناک میشدند دست التجاء بدامن شریعتمد ارمیزدند
 و او را برای دعای استسقاء بمصلی میبردند او هم دستها
 را بر میافراشت و با مثال این کلمات مناجات میکرد که بارالها
 این جماعت مردمی نابکار و گناهکارند .
 حق بندگی ترا بجا نمیآرند . مستحق عذاب الیم و مستو
 نارجهیم و سزاوار نیستی و هلاک میباشند . اما اگر
 نابودشان سازی باز خلق دیگری بمرصه وجود خواهی
 آورد . پنهانکه بعد از قوم نوح همین کار را کردی . خلق تازه
 تو هم بهتر از اینها نخواهند بود و از خطا و زلل مصون نخواهند
 ماند . آنها هم طغیان خواهند کرد و عصیان خواهند ورزید .
 پس بیا و بزرگی خود این مردمان نادان را ببخش و بپزرگواری
 خویش از لغزشهای این گروه جاهل درگذر . ابوری

برانگیز و بارانی بفرست . زمین تشنه را سیراب کن و حاصل
 پژمرده را تروتازه فرما .
 مختصر این شریعتمد از همان نفس نفیسی است که احترام
 حضرت قدوس را بجا میآورده و آن ذات مقدس را در هر
 محفل و انجمنی بر خود مقدم میداشته و این فقره در تاریخ
 امر سوار و از قضاایای سلّم و مشهور است .
 بر سر مطالب رویم فاضل تالیست سالگی در مدرسه حاجی کاظم
 بیک نزد مشایخ میرد رسیدن بتحصیل علوم عربیه و فقه اصول
 و کلام و حکمت و منطق و نجوم و هیئت اشتغال ورزید و در
 میان طلاب بخوش ذوقی و خوش فهمی اشتهار یافت
 و بسیاری از آنها بجنابش حسن عقیدت پیدا کردند و معلم
 و فاضلش اعتراف نمودند و او را مورد اعتماد دانسته پس از فوت
 مدرس مزبور شاگردی او تن در دادند و نزدش تحمیل
 ادبیات و علوم عقلی و نقلی مشغول شدند و چون فاضل
 مشربی عرفانی داشت عده شی از آخوند های قشری او را
 تکفیر و مخالفتش قیام کردند ولی بدبینی این ملاها
 نتوانست او را از چشم تلامذه وارثتمند انحراف بیندازد بلکه تدریجا
 شهرت و منزلتش افزوده میشد . فاضل با آداب عبادت نیز
 پایبند بود و بتفکر در حقایق و تهذیب اخلاق و تزکیه
 نفس نیز دلبستگی داشت و با برخی از بزرگان که قلا با در

و خویشاوندانش مربوط و مألوف بودند و با بعضی از قدمای احباب و پاره‌ئی از اصحاب قلعه طبرسی آشنائی پیدا کرد و در اثنای تحولات فکری و اوج و حضیفی اعتقادی از امر جدید اطلاعاتی بدست آورد تا این که در سال ۱۳۲۰ قمری با زن پدر بعزم توسعه معلومات بایکی از تلامذه خود بطهران رفته مقیم گشت و پیوسته از استادان گرامی آن شهر در رشته‌های عقلی و نقلی استفاده میکرد و نیز بتلامید خویش تدریس مینمود و در این میان بابهایان ساکن طهران طرح دوستی ریخت و با ایاری امر آن زمان مصاحبت کرد و با احبای فاضل و کاملی که از بلاد دیگر بطهران میآمدند آشنا شد و از محضر یکایکشان بهره وروکم کم بامر الهی نزدیک و طالب آثار و آیات گردید اولین بار لوح مبارک بشارات صاد را بقلم اعلی بدستش آمد و از مطالعه اش منجذب و از تعمق در آن بشگفت آمده گما اینبفی بعلمت امر و عقیدت عظیم صاحب ظهور پی برده از دل و جان بدین الله ایمان آورده پی در پی بزیارت سایرالواح حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء پرداخته روز بروز بروسعت اطلاع و انبساط خاطر و انجذاب ضمیر و نورانیّت وجدان و توسعه دایره فکر افزوده متدرّجاً در معارف امری تبصری بسزا یافت و عرفانی بلند پیدا کرد .

در اثنای این وقایع مرض ویا در بعضی نقاط ایران من جمله طهران شایع شد و فاضل برای فرار از خطر بمازندران رفته چند ماه از دیدار والدین بهره گرفت و محرمانه بابهایان آن ارغی منفرداً و مجتمعاً ملاقات کرد و پس از مراجعت به طهران ولو کماکان با جمیع طبقات اهل فضل آمیزش داشت معرّفا دوستان صمیمی و رفقای شبانه روزی او عبارت از ایادی امر و برگزیدگان احباب بودند که پی در پی بدیدنش میرفتند و نارسررمایه دانشی که داشت بنشر امر مبارک در محیط مدرسه که محط طالب علم و اساتید فضل بود ترغیبش مینمودند فاضل هم که تازه بمنبع آب زندگانی رسیده و از آنها رخصم حیوان و جویهای شهید مصفی که از بیابان رحمان جاری گشته چشیده و از نشئه آن و خلوت این بنشاط آمده بود منجذبانه و حکیمانانه بنشر نفحات الله میپرداخت کم کم جمعی از فقهاء اورا بنام حکمی و پاره‌ئی با اسم صوفی و گروهی بنام بابی تکفیر کردند و مجانبت از جنابش را موجب صیانت دین و ایمان شمردند و بالنتیجه انبوهی از معاشراش قطع رابطه کردند و فقط قلیلی از دوستان سابق و تلامذه مخلص و صادقش بارادت قبلی باقی ماندند چون کار باینجا کشید احبای پیشنهاد نمودند که از حضرت مولی الوری درباره خود تکلیف بخواهد

فاضل عریضه فی خاضعانه بمحضر مبارک مشتمل بر مآتب
عبودیت و اجمالی از احوال خویش و اوضاع
مدرسه معروفی داشته در کار خود هدایت مرکز میثاق رامستند
شد در جواب امر بنشر نجات الهی و قیام برخدمت
امر الله فرمودند پس رسماً در سلك مبلغین قرار گرفت
و باروش سالمانه خود باین خدمت عظیم گشت و اولی
نکشید که از جانب حضرت مولی الوری مأموریت سفر عراق
عرب یافت تا باملاً محمد کاظم مجتهد خراسانی مصاحبه
نموده حقیقت تعالیم مبارکه را برایش تشریح نماید و با او
بفهماند که الیوم علوم متداوله بین القوم عقده گشای
مشکلات نتواند شد و جلوگیری از سیل بنیان گسستن
لا مذمبی نتواند کرد چه که روش قدیم اکنون سقیم و عقیم
گشته بل تنها بر این محکم و متین امر جدید است که در
برابر آن سیل بمانند سدّی سدید از زیر جدید است و این
دستور من مالم یجد رلوح جناب ابن ابهر مند رج
و صورت آن لوح مبارک این است :

طهران - جناب ایادی امر الله حضرت ابن ابهر

علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای منادی پیمان نامه مفصل رسید مضمون موثر روح و ریحان

بود و اخبار دلیل بر انتشار انوار شمس حقیقت چنان
اشراقی فرموده که شرق منور گشته و غرب از نفعات
قدس معطر شده یاران الهی باید بشکرانه ایمن
مواد رحمانی با جذب وجدانی مبعوث گردند
و سبب ظهور شرف و منقبت عالم انسانی شوند آهنگ تقدیس
بلند کنند و ضحیح تهلیل و تکبیر مملکت ابهی رسانند
حال امور بسیار دقیق گشته و جمیع انظار متوجه بروش و سلوک
احباباً و مواظب اخلاق و اطوار و آداب بهائیان لهذا باید
اهل بها بنصایح و وسایلی جمال ابهی در نهایت دقت
و وفا قیام نمایند و نفوسی که در امور دوائر حکومت ذی مدخلند
امیدوارم که در نهایت تقدیس و پاکی و آزادی و عفت و
عصمت و خیر خواهی و خلوص نیت و پاکی طینت بخدمت
سنت و دولت پردازند بموجب خویش قناعت نمایند و بدون
آن بارتکاب فلسفی ذیل خویش رانیالایند زیرا ذیل امر الله
آوده گرد و نزدیک محقق شود که بهائیان نیز احزاب
دیگرند بلکه بدتر فرق لغتایی است نه معنوی بساری
رجای این عبد چنین است که دوستان حقیقی چنان روش
و سلوک نمایند که بهائیان در نزد کل سرد فتر د انائسی
باشند و مشهور و معروف بهاکی فطرت و طهارت طینت
شب و روز بکوشند و بجوشند و بخروشند و بجان و دل خدمت

بایران و ایرانیان نمایند از تعیین در مناصب مقصودشان آن باشد که در ره رضای الهی بپویند و بعالم انسان خدمت کنند نه اینکه زخرف فانیه بدست آرند و بخوشی و عزت و راحت زندگانی کنند زیرا این اوهم زائل گردد نه راحت ماند نه عزت و نه منصب ماند و نه ثروت عنقریب کان لم یکن شئاً مذکور گردد آنچه باقی راستی و درستی و خداپرستی در خصوص مدرسه بنات مرقوم نموده بودید که اقدام کافی وافی در تأسیس و تداوم گردیده و در اجتماع مبلغین بهمت یاران حقیقی جمع گردیده و حضرت مصور رحمانی لوازم مدرسه را تقدیم نموده این خیر سرور قلوب بود و فتح نفوس یاران و امام رحمان در طهران فی الحقیقه غیورند و شگورند و عبورند و وقور در جمیع موارد جانفشانی نمایند لهذا بفضل و موجب ربانی سبب شادمانی شوق و غرب گردند عبدالبهاء بجان و وجود ان مردم تشکر و وزارت نمایند و آن نفوس مقدسه را عون و صون رحمانی خواهد قضیه حضرت فاضل مازندرانی را تأکید نمائید و لسی نهایت سفارش کنید که آن فاضل محترم در نهایت خضوع و خشوع در صحبت مدار نماید و بحکمت و اقتضا صحبت بدارد زیارت سید الشهداء را بهمراه برد و در ضمن حکایت ثابت و مدلل نماید که من بمدنی شبهه بساط موجود

اهل علم منطوی گردد و نجم آمال علما آفل و متواری لهذا باید تأسیس جدید شود که مقاومت سیل افکار طبیعی گردد زیرا مسلک قدیم مقاومت نتواند و متانت نتواند و بر همان این مدعا آنکه در اندک زمان چقدر نفوس بکلی از دین بیگانه گشتند و روز بروز دراز دیارند این طوفان را قوت کلمة الله مقاومت نماید و این سیل شدید را خلق جدید ثبات و استقامت بنمایند حضرت رئیس بزرگوار و حضرت صدر ابرار بایید در خصوص مدرسه تربیت و تأسیسات سائره معاونت یاران فرمایند بحضرت رئیس علیه بهاء الله الابهی از قبل عبدالبهاء ابلاغ نمائید ایها الفاضل الشهیر الیوم یومك قد اتی الوعد فاوف بالعهد تالله الحق ان شمس الحقیقه القت علیک ذیل شعاعها و شطک اعداب رذائها تحلیک بالدرجین فی المحافل العلیا و الصریح فی المجمع العظامی حی علی الفلاح و حی علی النجاة و حی علی المومنة الكبرى ولكن بالحكمة المذكورة فی الكتاب ای بقدر قابلیته النفوس و انجذاب القلوب و انشراح الصدور و همچنین بجناب صدرالابرار پیام من برسان یا صدر الصدور استبشر بفضل ربك الخفور و استخزن ما ترید من مواهب ربك الخیور و توجه الی ملکوت الابهی بقلب شکور و وجهه بتغلاء بالنور و انی ادعو الله ان یجعلک آیه الهی در

بین الوری و کلمة التقوی بین الاصفیاء آن ربی لهوالرحمن
 الرحیم و اما نامه حضرت وزیر معارف که بجناب رئیس مدرسه
 مرقوم فرموده وقوع این قضیه باید سبب از دیار ^{طیبت} همت و موا
 اعضاء و معلمین مدرسه تربیت گردد تا بمقامی رسد که
 در عاقل دانا از بیگانه و آشنا اطفال خویش را آرزوی دخول
 در آن مدرسه نماید و اگر نماند باید و شاید همت مبذول
 شود البته آن مدرسه بحون و عنایت الهیه چنان تشریح
 نماید که گوی سبقت و پیشی از جمیع مدارس بریاید و در استقبالی
 بدرجه بی انجامد که اول مدرسه عالم گردد و این موقوف
 به همت یاران و اراده صادقه دوستان است و علیکم
 البهاء الابهی ع ع
 اما مجتهد مذکور یعنی ملا محمد کاظم خراسانی علمدار
 حریت و رکنی ازارگان نهضت مشروطیت بشمار میآید
 و چون در آن هنگامه ازلیها میدان بدست آورده بمسرای
 مقاصد خاصی دخالت در این امور میکردند و ضمناً
 میخواستند عداوت قلبی خود را نسبت ببهائیان درگیرودار
 مشروطیه واستبداد بمرحله اجراء و عمل برسانند یعنی
 از همان تجدد طلبان را در باره احیای مشوب سازند
 لذا مقتضی چنان بود که این حقایق نیز روشن گردد
 و مقاصد فریقین یعنی بابی و بهائی از یکدیگر امتیاز داده

شود تا مفسد بلباس مصلح خود را نیاراید و مصلح بتمویه
 دشمن متهم بفساد نگردد احیای طهران بمسرای
 این مأموریت یکی از دو عالم را در نظر گرفته بودند اول جناب
 شیخ علی اکبر توجانی که اجازه اجتهاد از مجتهد
 مزبور در دست داشت و ثانی فاضل مازندرانی . حضرت
 مولی الوری انجام این خدمت را با فاضل محول فرمودند
 و او که با جناب میرزا عبدالحسین اردستانی از دیر گاهسی
 دوست و درین قبیل مسافرتها رفیق بود و قبلاً با هم
 معااهده داشتند که در اسفار همراه باشند مطلب را بمحصل
 روحانی طهران اظهار داشت و اصرار و ابرام کرد تا آنها
 نیز موافقت نمودند و موجبات سفر را فراهم آوردند و این
 دو در جمادی الاولی ۱۳۲۸ قمری بعزم عراق عرب حر
 کردند و پس از اقامت چند روز در کاشان و ملاقات با
 دوستان با درستان رفتند چند یوم هم با احبای آن نقطه
 گذرانده آخر کار آقا میرزا عبدالحسین مقداریساری
 از کتب امری والواج و آیات برداشت که اگر در نجف طالب
 اطلاع گردیدند آنچه لازم شد بدی و بعضی آثار را هم
 در ساحت اقدس هنگام تشرف تقدیم حضور نماید آنگاه
 بکاشان رجوع نمودند تا بمقصد حرکت کنند احبای آنجا
 ایشانرا نگاه داشتند و سعی مینمودند مدت درازی در

شهر خود مقیمشان سازند ناچار قضیه را بمحصل روحانی
 طهران اطلاع دادند در جواب بفاضل تأکید شد که
 معجلاً باید بنجف بروید و پس از انجام کاریزیارت ارض
 اقدس بشتابید انگاه حضرت عبدالبهاء آنچه دستور
 بفرمایند اطاعت نمائید لـذا آن دورفیق از کاشان بقم
 و از آنجا ببارک رفتند و در امریک از آن دو شهر ایامی معدود
 ماندند بعد بکرمانشاه وارد شدند و در منزل آقا میرزا اسحق
 خان حقیقی چند روز توقف کردند و باتنی چند از محترمین
 محل مذاکرات دینی بعمل آوردند و یک قطعه عکس
 باعده غی از احباب برداشتند این قضایا بسمع بعض
 متعصبین بلد رسیده بیجانی در وجودشان پدید آورد و
 آغاز همه نهادند باری آن دورفیق طی طریق کرده
 بقصر شیرین رسیدند در اینجا بحاجی علی نامی مواجهه
 گردیدند که از طرف انجمن مشروطه خواهان اعتدالی علما که
 خود را باسم هیئت علمیه نجف موسوم داشته بودند آمد بود
 تا دوماً موریت را بانجام برد . اول اینکه تلگرافی علیه
 جمعیت دموکرات انقلابی بمجلس شورای ملی مخابره کند .
 دویم آنکه احوال زائرین عتبات را تجسس نماید که مبادا
 در میانشان کسی از دموکراتهای انقلابی بنیت سوئی بنجف
 وارد شود . باری این حاجی علی بافاضل و میرزا عبدالحسین

ملاقات و درباره چگونگی اصلاح امور ملت و مملکت بمذاکره
 پرداخت و چون هر دو را دور از افکار خرافی شناخت و بروشن
 فکری آنها پی برد پیش خود بخلط چنین قضاوت کرد که
 اینها باید از دموکراتهای انقلابی باشند لهذا با آنها
 همراه شد و مراقبت از احوالشان میکرد تا بیکدیگر رسیدند
 فاضل و رفیقش در آنجا باشا مزاده مؤید السلطنه کسه
 از محترمین بهائیان بود در چند روز توقف غالباً مراده
 داشتند و این شاه مزاده کسی بود که محمد علی شاه
 در دوره کوتاه پادشاهی خود او را با جبار بریاست ششورای
 سلطنتی گماشته بود باین جهت مشروطه طلبان طهران
 در تعقیبش بودند و او ناچار بیفدا فراری شده
 بود این هنگام که مسافران مابا او هم رفت و آمد کردند باعث
 مزید بدگمانی جاسوس هیئت علمیه نجف یعنی حاجی
 علی گردید و پیوسته هر دو راتحت نظر گرفت و در مسافرت
 همراهشان شد و چون دانسته بود که اینها برای ملاقات
 آیت الله خراسانی عازم نجف میباشند بدروغ وعده مساعدت
 میداد ضمناً راپرت مسافرت آن دو را به هیئت علمیه میفرستاد
 بالاخره بنجف رسیدند حاجی علی خبر ورود آنها را به هیئت
 رسانید اتفاقاً از طهران هم ازلیها از حرکت فاضل و رفیقش
 اطلاع یافته به هیئت علمیه کانه خبر فرستاده بودند که دونفر

که عبارت از فلان و فلان میباشند بقصد سوئی عازم نجف هستند . این قضایا سبب خوف و اضطراب علماء و طلاب گردید و برخود واجب شمرند که شرط احتیاط را بجا آرند . باری فاضل و رفیقش بمحض ورود برای پیدا کردن منزلی مناسب بتگایو افتادند و دو روز صرف این کار کردند تا خانه‌ئی اجاره نمودند روز سیم که هنوز با احدی ملاقات ننموده و اولین باری بود که تفرج کنان در کوچه و بازار قدم میزدند . همینکه با اطراف صحن مقدس حضرت امیرالمؤمنین رسیدند مشاهده کردند طلاب خیره خیره بآنها نگاه میکنند و بلافاصله چند نفر آخوند و سید بآنها پیوسته تا خانه ایشان را تعقیب کردند و در حول منزل هم جماعتی انبوه از ارباب عمام گرد آمده بودند که وقتیکه چشمشان بر آن دو افتاد علی السلام و تعارف کردند و بعد اظہار داشتند که چون در باره شما دو نفر از بعضی انجمنهای سری طهران اخبار و محبتناکی رسیده و هیئت علمیه را نگران ساخته ما از طرف هیئت ما موریم اسباب شما را تفتیش نمائیم . هرچه فاضل گفت کدام انجمن چنین کاری کرده و چه خبری فرستاده بیان کنید تا کذب آن را ثابت کنیم گوش ندادند و گفتند فعلا را می جزاین نیست که اشیا و خورجین شما را رسیدگی نمائیم فاضل گفت عمل تفتیش اختصاص بحکومت

دارد جواب دادند که هیئت علمیه اختیار این کار را دارند مختصر پس از تفحص آنچه آثار والواح و کتب بود برداشته بدست چند طلبه دادند تا بهیئت علمیه ببرند دسته‌ئی هم از مراقبین باقی ماندند تا اینکه پس از ساعتی جمعی کثیر از آخوندان بانمایندگی رسمی سیاسی دولت ایران آمده آن دو را با اشیایشان همراه بردند در کوچه ها و پشت بامها مردم بسیاری برای دیدن بهائی از حمام گرده بودند و این دو را بیکدیگر نشان میدادند با این حال ایشان را بمحل ویس قونسولگری ایران رسانیده در اطاقی تاریک و بی فرش پاها را در دو درکنند گذارده آن را قفل زدند بعد در اطاق را از بیرون بسته رفتند اسبابشان را هم با خود بردند این دو صاحبوس باندیشه فرو رفتند که این حادثه بچه مناسبت پیش آمد و میترسیدند که سبب آن گرفتاری بی حکمتی خودشان بوده باشد ولی هرچه در جریان رفتار خویش دقیق میشدند حرکتی که برخلاف مقتضیات حکمت از آنها سرزده باشد نمیدیدند اما سخت متأثر بودند که چون آثار والواح بدست اینها افتاده دیگر مذاکره شفاهی صورت نخواهد گرفت و مقصود اصلی از این مسافرت بحصول نخواهد پیوسته بالجمله پس از ساعتی که تالار فوقانی قونسولخانه از جماعت علما مملو گردید محبس را

باز کردند و چند نفر بدرون آمده قفل کند را گشودند و پاهای آقا میرزا عبدالحسین را بیرون کشیده با خود بردند و بعد از مدت کمی او را برگردانده دوباره محبوس و مقید ساختند؛ فاضل از او پرسید که بر شما چه گذشت گفت مرا استنطاق و سؤال و جواب را در ورقه‌ئی ثبت کردند بعد از پرسیدن نام و اسم پدر و شغل و محل ولادت سؤال از عقیده ام کردند گفتم بهائی هستم پرسیدند چه شد که بهائی شدی گفتم پدرم بهائی بود و مراد بیانت خود با آورد همچنانکه شماها نیز بدین پدری و مادری تربیت شده اید پرسیدند بچه قصدی اینجاست آمدی گفتم چون فاضل می‌آمد من هم با او همراه شدم زیرا که با هم دوست یگانه بودیم. بدری اولی نکشید که دسته‌ئی از ارباب عتائم آمده این دفعه فاضل را بهمان کیفیت بردند چون بتالار واردش کردند با استنطاق - پرداختند از نام و هویتش که پرسیدند خود را معرفی نموده گفت در همین مجلس عده زیادی حضور دارند که مرا بخوبی میشناسند و از مقام و منزلتم آگاهند گفتند چرا اینجاست آمدید آنها را داشت که من از دیر زمانی در نظر داشتم - باین ارغی که هم مرکز علوم دینی و هم جایگاه مقدس است برای استفاده و زیارت بیایم و الدم نیز مرا باین کار ترغیب

و تأکید میکرد اما تدبیر من و پدرم با تقدیر الهی موافق نیفتاد تا این زمان که انشقاق و اختلاف میان طرفداران - مشروطه و هواخواهان اسلوب قدیم بتکفیر و قتل و غارت یکدیگر منجر گردید و مردودسته متخاصم بهائیان را طرفدار دسته مخالف خود بقلم دادند یعنی االبان حکومت مشروطه این طایفه را حامی استبداد و انمود کردند و خواهندگان سلطنت استبدادی آنها را موسس حریت و آزادی شمردند و باین سبب این جامعه بین المللی که مقصدش فقط تهذیب اخلاق و ترویج انسانیت و تنویر افکار و تأسیس وحدت بشر و سعیش در اصلاح جهان و استقرار صلح عمومی و جهدش در استحکام مبانی اتحاد بین دول و ملل عالم است آن هم از طریق روحانیت صرفه نه از راه مداخله در امور سیاسی - مردود آرفین و مورد تعرض فریقین قرار گرفت لهذا بهائیان متهم شدند که آثار و کتب خود را توسط شخص مطلع و امینی باین مرکز که مقتدرترین مرجع دینی است بفرستند تا مورد مطالعه و مذاکره قرار گیرد و بعد از فحص و تحقیق اگر نزدشان محقق گردد که دین بهائی امری است روحانی و پیروانش مروج تعلیم و تربیت و ساعی در تحسین اخلاق عمومی و آرزو مند آشتی و محبت بین بشر میباشند بزرگان این مرکز اعلام فرمایند که هیچیک

از طرفین بآنها تعرض نکنند و در حقیقت تجاوز روا ندارد
 حالا بهائیان مرالایق این خدمت و درخور این امانت —
 تشخیصی دادند و من با این کتب و آثار باین مرکز مقدّس
 آمدم تا هم مأموریت خود را از طرف بهائیان بانجام
 رسانده و هم خدمتی بوطن و کشور کرده باشم زیرا که روا
 نمیدانم چنین طایفه کثیرا لمددی با چنین حسن نیتی
 و با این تلاش خیرخواهانه و نوع دوستانه از ارکان دین
 اسلام و بزرگان دولت ایران دل آزرده باشند . بعد از
 آنکه فاضل این سخنان صادقانه را بر زبان راند میسرزا
 مهدی آیه الله زاده که رئیس هیئت علمی و اکنون هم
 خودش طرف مکالمه بود سئوالی دیگر پیش آورد و آن راجع
 بمندرجات نامه محفل روحانی طهران بود بجهت که دو مکتوب
 در میان آثار فاضل دیده بودند یکی بامضای تنی از مبلّغین
 که فاضل را بسبب فوز بچنین خدمتی ستوده و در اهمیت
 آن قلمفرسایی کرده بود و دیگری بامضای محفل روحانی
 که مفادش مأموریت اوبسوی عتبات بود و بالجمله آیه الله
 زاده پرسید مقصود از کلمه مأموریتی که در این نامه میباشد
 چیست فاضل جواب داد مراد همان است که الآن شرح —
 داده شد بعد از مهر محفل روحانی و اساسی اعضایش
 سؤال کرد فاضل آن راهم حکیمانه جواب داد و قتی که

امراستنطاق خاتمه یافت ورقه را ضبط کردند و فاضل
 را بمحبس نزد میرزا عبدالحسین آورده پاهایش را درکنند
 گذاشته رفتند این دو محبوس غذای شب را که برای
 ایشان آورده بودند در زیر کند میل کردند و باهمان وضع
 بخواب رفتند . از آن جانب چون کتب و آثار امری این دو
 رفیق در دسترس همه ملاها قرار گرفت کلاً آنها را مطالعه
 میکردند و تا یک هفته هر روزی یکبار فاضل را باطاق استنطاق
 میبردند و درباره محتویات الواح سئوالاتی میندودند
 و جواب میشنیدند . این هنگام فاضل متوجه شد که اراده
 باین تعلق گرفته بوده است که آثار امری بوسیله آخوندان
 ضبط گردد تا ابلاغ کلمه علناً در جلسات عمومی انجام
 یابد تا فایده بیشتر و حجت تمامتر باشد والا اگر باوریکه
 خود قبلاً در نظر داشت قشیه صورت میگرفت جز شخص
 مجتهد خراسانی احدی بمقصد و مراد احیاب واقف نمیشد
 لهذا از بازی تقدیر باراده حتی قدیر بشگفت آمده خدا را
 شکر و ثنا گفت . اما در میان هیئت علمی پاره ای از اهل
 عناد هم بودند که میخواستند بهر خدعه و نیرنگی باشد
 صاحب امر و مؤمنین او را دشمن مشروطه و طرفدار سلطنت
 مستبده ایران و عثمانی قلمداد کنند باین نیت که دو دولت
 مشروطه آن دو مملکت را از بهائیان متغیر سازند تا در هر دو کشور

موجبات ایذاء و اضرار این طایفه را فراهم ساخته باشند
فاضل برای دفع این تهمت و رفع این مغلطه پی در پی
از الواح حضرت بهاء الله و آثار حضرت عبدالبهاء آنچه
که دلالت بر عدم دخالت در امور سیاسیّه داشت میخواند
و در توضیح و تشریح مطالب خود بیان میکرد که شارع این
شرع بدیع علاوه بر اینکه پیروان خویش را از مداخله در امر
سیاست و همراهی با دسته بندیهای حزبی منع نموده
حمل آلات حرب را نیز حرام کرده و کُلّ رابتمسک بحبل
اتحاد خوانده و بمحبت من علی الارض امر فرموده تا
اینکه جهان از نعمت آسایش و لذت آرامش برخوردار گردد
و جنگ و جدال بکلی از بین بشر برافتد و صلح و سلام
جایگزین آن گردد و طایفه بهائی پیوسته بسرای
اصول همین متمدن جلیل میکوشند و دخالت در کارهای
سیاسی و حمایت از سلاطین استبدادی یا هر اقدامی از این
قبیل را گناه میدانند و در شأن خود می شمارند و محال
است که چنین عملی از آنها سر بزند . مفضلین قبلاً نامه‌ای
جعل کرده بسودند از لسان حضرت عبدالبهاء خطاب
ببهایان ایران و عثمانی باین مضمون که شما باید بمعد
قبل حمید و محمد قبل علی مساعدت کنید تا هر دو بحق
مفصوب خود برسند و آن نامه را در انجمن خصوصی که

مرگب از ارکان هیئت علمیه بود نمایند دولت هم بلباس
مدل در آن حضور داشت خواندند . فاضل گفت چنین
نامه‌ای از حضرت عبدالبهاء نیست و نمیتواند هم باشد
چه اولاً مخالف است با آنهمه بیانات و آثار قطعی
چاپ شده ایشان که از من گرفته و نزد خود موجود دارید
ثانیاً در نفس عبارات این نامه شواهد بسیاری است که
ساختگی بودن آن را واضح میسازد من جمله چون سازنده
ملفتت اصطلاحات این امر نبوده و بنکات بیانات حضرت
عبدالبهاء و قوف نداشته کلمات و جمله‌هایی در نامه خود
بکار برده که مصطلح آن حضرت نبوده است علاوه بر همه
آنها تحیت باشد خاصی فرستاده که بهائی نبوده‌اند این
است حقیقت مطالب اما معلوم میشود که در این انجمن قضا
بیطرفانه نمیشود و اغراضی در کار است که با عدل و انصاف
منافات دارد . هیئت علمیه عاقبت رأی دادند که فاضل
ورفیقش را بمرز ایران فرستاده تسلیم سرحد دارند نمایند
پس آنچه اسباب و آثار همراهشان بود جزلباسی که برتن
داشتند از ایشان گرفتند و دستهای هر دو نفر را در کند
چوبی میخ کرده با دو نفر مأمور نظامی عرب و گماشته قونسولگر
ایران بکربلا برگردانند انجا هم دو شبانه روز در نظمیّه
زندانی شدند صبح روز سیم دوتن از شیوخ محترم از فاضل

تحقیقاتی بعمل آورده پی بآئین بهائی و مظلومیت این دو مسافر برده عرض حال فاضل را که استدعای رسیدگی و تحقیق در قضیه نموده بود توسط خادم خود بحاکم رسانیدند بالنتیجه هر دو بدارالحکومه انحصار و طـرف مکالمه با حکمران گردیدند حاکم دانست که اینها بهائیس هستند و معلومش گردید که عقیده بهائیان چه چیز است ایضاً مدالغ شد اینکه نوشته اند این دونفر آلات مضره با خود داشته اند مراد کتبشان بوده همچنین بتقصیه نامه جعلی پی برد ولی حق مداخله در امور نجف نداشت فقط حقیقت واقعه را بوالی بغداد نوشت آنگاه باز هر دو نفر را باکند دست سوار برالاغ نموده با دوتن مأور سو اراه عثمانی و ایرانی ببغداد روانه کردند در بین راه شبها در محبسهای نامیه در محلی محبوبشان میداشستند تا اینکه ببغداد رسانیده بمحبس نظامیه واردشان کردند پس از چند ساعت تسلیم گماشتگان قونسو لگری ایران در بغداد نمودند که ایشان را در زندان قونسو لگری باکند پامدت سیزده روز نگاه داشتند آنگاه هر دو را با مأورین سواره همراه و منزل بمنزل طی طریق کرده در تاریکی شبی بخانقین رسانیده بسرحد دارکرد تحویل دادند در اینجا علائم فرج بعد از شدت پدیدار گشت و امارات یسر

بعد از عسر نمودار گردید چه اولاً شخص سرحد دار — مردی آزاده و شریف و مخالف سیاستمداری بیخردانه آخوندها و حکمرانی بیداد گرانه آنها بود . ثانیاً بکوشش و خواهش میرزا اسحق خان حقیقی که از احباب مخلص و متشخص بود نظام السلطنه مافی حکمران کرمانشاه بسرحد دار مزبور که در حوزه حکومت او و تحت فرمانش قرار داشت دستور داد که در ترفیه حال و تسریر خاطر آن دوسمی نماید . ثالثاً در طهران با اقدامات آقا سید نصرالله باقراف و آقا میرزا عزیزالله خان ورتا و خانم دکترمودی امریکائی هیئت دولت وقت که اتفاقاً مردمانی پاک طینت و خوش نیت بودند بنرض و رزی آخوندها آگاه شدند . رابعاً آخوند ملا کاظم مجتهد خراسانی راجع باین دونفر تلگراف کرد که سوء قصدی نداشته اند بلکه منظورشان هدایت بعقاید مذمبیه خودشان بود . لهذا امور از این جهات سهل شد و سرحد دار هر دو را از شرارت آخوند محل حفظ و با محبت و احترام سزار برقادر شخص چارواداری نموده با عده ئی از سواران محافظ بسوی کرمانشاه روانه داشت ولی بعلمت اراجیفس که از روزنامه نجف و زوآرعتها ت در افواه افتاده بود در منازل بین راه همهمه و زمزمه بلند و آمادگی برای فتنه و حمله اشکار بود حتی در خود کرمانشاه اگر تدابیر حکمران و کفایت

وعدالت سرتیپ میرزا علیخان خانه خراب رئیس امینیه
 نمیبود آن دو وعموم احباب شهر در معرض خطر قرار میگرفتند
 بهمین ملاحظه میرزا آقاخان قائم مقامی و منوچهرخان
 ملکوتی بکرمانشاه از اراک بمیرزا اسحق خان حقیقی تلگراف
 زدند که دو بسته پارچه سیاه و سفید چون وارد میشود
 اگر نمیتوانید تحویل بگیرید تلگراف کنید تا مالت تحویل بگیریم
 و این اشاره بحمامه های آن دو مسافر بود چه حمامه میرزا
 عبدالحسین سیاه و از فاضل سفید بود . باری در ورود —
 بسطان آباد عراق هم شخصی از متعصبین کرمانشاهی در
 صدر فتنه انگیزی بود ولی میرزا آقاخان قائم مقامی و پسر
 عمویش احتشام نظام رئیس امینیه اورا بسختی تهدید نمودند
 و بر سر جای خود نشانیدند احباب در نظر داشتند
 این دو مسافر را در توابع آن ولایت که تحت نفوذشان بود
 نگهداری کنند اما مصلحت برخلاف این اقتضای کرد .
 در حال چون باگاری حرکت بطهران نمودند غلامپست
 که شخصی اصفهانی بود و کسی نمیدانست که دینش چیست
 و اعتقادش بکیست در نیمه شب فاضل را با آرامی بیدار کرده
 آهسته در گوشش گفت که من از مخلصین این امر عظیم هستم
 امشب حضرت عبدالبهاء را در خواب دیدم که فرمودند این
 دو مسافر امانت مند ایشانرا بسلامت بمنزل برسند

این را گفت و فی الواقع حق امانت داری را بنحوشایسته بجا
 آورد بدبیرش این بود که در همه بلاد بین راه در ساعتی
 و بکیفیتی گاری را وارد توقفگاه میکرد که از دادن و گرفتن
 پاکات و امانات پستی که اسباب معطلی میگردد و ممکن
 بود فاضل و رفیقش هم شناخته شوند خلاص میشد .
 حتی کاری را بطهران هم قبل از الوع صبح وارد کرده خود
 را از سؤال و جواب پاسپانهای دروازه ایمن داشته مردو
 مسافر را بمنزل میرزانیس خان لر که نزدیکترین خانه بود رسانید
 و ایراد را و آخر ماه شعبان همان سال بود و باین حساب —
 مسافرت عتبات فاضل و رفیقش از ابتدای حرکت طهران تا
 مراجعتشان بآن قریب سه ماه ماول کشید انگاه با اطلاع
 محفل روحانی و بر حسب دستور دولت وقت مدت دو ماه
 در اماکن امن اطراف طهران دراز چشم آشنا و بیگانه
 پنهانی و محرمانه زیستند تا اینکه بدست ورم محفل بعزم —
 تشریف عازم ساحت اقدس شدند و در یوم یکشنبه یازدهم
 شوال ۱۳۲۸ قمری دو ساعت بغروب مانده باگاری حرکت
 نمودند و از طریق قزوین ورشت و پیره بازار پس از ملاقات
 احبای بین راه بساحل دریا رسیدند در کشتی نشسته روز ۲۹
 شوال بمسافر خانه باد کوبه وارد شدند و باجناب آقا شیخ علی
 اکبر قوچانی و سایر دوستان ملاقات نموده باراه آهن بیاطوم

رفتند و از آنجا با کشتی باسلامبول و پس از سه روز با کشتی دیگری با اسکندریه رهسپار گردیده بمهمانخانه وارد شدند و صبح باتراموای بشهر داخل و در هتل لوکنده شرقی که اقامتگاه مسافران بهائی بود منزل کردند . اکنون مقتضی است راجع بتشرف ایشان عین عبارات فاضل نقل گردد و قبلاً باید دانست که فاضل بخود در تاریخچه اش بصیغه متکلم اشاره نمیکند یعنی نمیگویند من چنین و چنان کردم بلکه همیشه در مورد خود ضمیر غایب یعنی کلمه (او) را با کار میبرد یا اینکه مینویسد فاضل چنین کرد و چنان گفت اینک عین نوشته ایشان : (در آنجا جمعی از ائزائریان ایرانی و هندی و مصری و انگریزی امریکائی اقامت داشتند و از آن جمله آقامیرزا ابوالفضل گلپایگانی بود که از مقامات فضل و اطلاعش استفاده میشد و مسافرین بانشاط و انبساط قلبی بحلاقات یکدیگر میرسیدند و هر روز یکی از آنها مباشر خرید و طبخ غذا میگشت و شبها غالباً بحضور حضرت عبدالبهادر بیت مستأجره مسکونه شان میرسیدند و چون اوائل ورود شان بقطر مصری بود دسته دسته از اهالی و بیشتر از طلاب از هری و نویسندگان و کارکنان جرائد بحال تنقیب و تنقید بمحضرشان وارد میگشتند که با مقامات علمیّه و بیانات عربیّه فصیحی و استدلالات و عرفانهای

قوید و اخلاق بنهایت کریمانه مهربانانه خود همه راضی و شائر و منجذب میساختند شبی در موضوع حمله و هجوم غرب بشرق و مبارزه و شکست از نظر علوم و انکشافات و از نظر صنایع و بدایع و از نظر تجهیزات جنگی و از نظر قدرت مالی و غیره بتفصیل ذکر فرمودند که در تمام آن مبارزات غرب غالب و شرق منهزم میباشد الا در موضوع امرالله که غالب و مهیمین بر گل است و شبی دیگر در بیان آنکه همیکل عالم بشری مانند همیکل شخصی بتدریج تا این عصر بمقام قوت بنیه و رشد خود بالغ شد و ناچار عقل کلی الهی در آن عالم گردید و شبی دیگر راجع بانکه اگر جمال ابهسی طلوع نمیکرد امر نقطه اولی از میان رفته بود بهمعنی اگر حکمت و قدرت و نفوذ میثاق نبود نادانان امر ابهسی رافضی کرده بودند و شبی دیگر ذکر اوضاع و احوال شیخ محمد عبده و عبارتش در حق آن حضرت که اما فلان فلا یختلف فیه ائشان و انه رجل سیاسی عظیم و بسیار امور مهمه دیگر که اینجا مقام بساط و تفصیل آن نیست و ناچار بایست واقعه نجف که در بخش سابق با اشاره ذکر است و شرح حیات فاضل و خاطراتش را بنوع اجمال ذکر نمود و او خوب در دفترهای متعدد مسطور و مکتوب دارد و اما در باره وائمه مذکوره نجف باو فرمودند که نتیجه بسیار خوب

داد چنانچه برخی بملاقات آمدند و بعضی بمکاتبهم
پرداختند و فرمودند که بآنجا در تنبیه و هدایتشان
نامه مفصل نگاشتم و از آیه الله ع اسم بردند و این آیه
از قرآن را بدین مناسبت تلاوت فرمودند اتبغون بکل ربيع
آیه تعیشون و مانا چار برای مراعات اختصار از این تشرف
پر شمر ملکوتی اثر بهمین مقدار اشاره باید اکتفا کنیم و نحمد الله
على عااله ونواله ومنه وافناله) انتهى .

از عبارات فاضل که درینجا نقل گردید این مالمب هم مستفاد
میشود که خا طرات مفصل تشرف را در دفتر خود ثبت
و ضبط کرده است.

الحاصل فاضل و رفیقش سی و یک روز از فیض لقا کامیاب
شدند سپس حضرت مولی الوری ایشان را مأمور هندوستان
کرده دستور فرمودند لباسی مانند لباس مولویها و افندیها
مصرف و اسلیمول بپوشند و مثل آنها فینه و عمامه برسری گذارند
ایشان نیز امتثالاً للامر بان لباس در آمده روز دوشنبه
۲۴ ذیحجه ۱۳۲۸ از رمله اسکندریه بیور تسعید رفتند
و چند روز نزد آقا سید اسد الله قصی که واسطه ارسال
مراسلات حضرت مولی الوری حباب بود توقف کرده عاقبت
روز سه شنبه دویم محرم ۱۳۲۹ قمری باتفاق فرامرز پارسى
با کشتی روانه هند گردیدند و روز ۲ محرم بمبئی ورود کردند .

حضرت مولی الوری میل مبارکشان این بود که فاضل و رفیقش
در هندوستان بنام بهائی مشهور نشوند بلکه بعنوان عالم
مطالع از عقاید و مذاهب دینی و فلسفی وارد آن خطاه گردند
تا بوسیله ایشان علماء و محققین آن سرزمین بشئون فائقه
بهائیت و کیفیت ارتباطات آن با روح ادیان الهیه و فلسفهها
صحیحها عالم و تسلط و تفوق آن بر همه حکمتها و دیانتها
معلوم و مسلم گردد و این است صورت فقراتی از لوح مبارک -
خطاب فاضل : (. . . زحمات آن جناب در این سفر بی
حد و پایان و مشکلات عظیمه ع و نمایان باید
تحمل زحمات نمائید و در هندوستان دوری زنیید
با ایرانیان و دیگران در ابتدا مخالطه و معاشرت فرمائید
و از مسائل علمیّه صحبت بدارید تا در نزد کّل واضح شود
که واقف و آگاهید و چون فی الجمله الفتی نمایند و گوش هموشی
باز کنند هر که راستمدّ القای کلمه الله یابید محرمانه القا
کنید شاید باین واسطه لبق نادان اطلاع یابند و اگر
چنانچه مکتب در هندوستان مشکل و دشوار است سفر بسواحل
خلیج فارس و در آنجا بتبلیغ مشغول گردید پس عازم شیراز
شوید چندی در اطراف شیراز بگردید و از آنجا بآبادیه و فریدن
و اصفهان و کاشان و قم و طهران و دیگر مرجاهائیکه مصلحت -
بدانید بدین بدان که بدرقه عنایت رسد و انوار تایید بتابد . . .

.....) انتہی .

باری چنانکہ قبلا ذکر شد با اینکہ لازم ہو خود را در ہند بنام بہائی معروف نساژند اما چون فرامرز پارسى از قبل با حباب تاریخ ورود را نوشته بود بحال اجتماع با استقبال آمدند و ہمین سبب شهرت شد و آن گونہ کہ در نثار بود کار صورت نگرفت. در بمبئی محلی کہ برای اقامتشان معین کردہ بود نہ نزدیک دریا و در مجاورت با تلاق و جایگاہ پشہ مالاریا بود کہ آنها را مبتلابتب و لرز کرد و در مزاجشان حالت وبائی پیدا شد بطوریکہ پس از معالجہ ہم اثری از ضعف و نقاہت باقی نماند معہذا باعدہ ہی از محترمین صحبت داشتند و ہیانا تشان مستمعین را منقلب کرد بطوریکہ بعضی از آنها برای تشرّف بساحت اقدس حرکت کردند. وجود شا احباب را ہم بشوق آورد کہ بر روحانیت و خدمت افزودند۔ میرزا محرم نیز کہ نامش در جلد اول این کتاب ضمن سرگذشت نیر وسینا ذکر شدہ آنجا بود و این مرد کہ تنی از مہلنین محسوب میشدہ طبع شعر ہم داشتہ. بندہ نگارندہ بخاطر دارم کہ مرحوم میرزا ابوالحسن امین اردکانی یک بیت شعر باونسبت میداد کہ اگر کلماتش درست بیاد ماندہ باشد این است :

چو معرّم شدی حافظ راز باش

کہ معرّم بیک نقطہ محرم شدی

باری بعد از چہار ماہ و چند روز در غرہ جمادی الشانہہ ۱۳۲۹ قمری مطابق اول جون ۱۹۱۱ میلادی با ترن از بمبئی بکلکتہ رفتند آقا سید مصطفی رنگونی و حاجی میرزا محمد تاجر طبسی و جماعتی از احباب تازہ تصدیق آنجا بودند فاضل و رفیقش با سہروردی کہ از معاریف دانشمندان بود ملاقات نمودند و با جمعی از مولویہا صحبت امری داشتند ہمان اوقات کونٹس ٹیلین اطریشی کہ خانمی بہائی بود نیز بکلکتہ وارد شدہ در جماعت نطق می کرد در آنجا با او آشنا شدند و ہایکدیگر در پیشرفت امر معاونت نمودند و با ہم عکس جمعیتی برداشتند آنگاہ عزم رنگون۔ از شہرهای بر ما کردہ پس از ورود ہمان حاجی سید مہدی از احبائی شیرازی الاصل شدہ با احباب ہمچنین باعدہ ہی از محترمین و پارہ ہی از اساقفہ انگلیسی و روسای فرق اسلامی صحبت داشتند و در ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۱ بیست و دو ساعت با ترن طی طریق نمودہ بمنزلہ وارد شدند و پس از یک ہفتہ کہ ملاقات با یاران دست داد بمعیت آقا سید مصطفی و آقا سید جناب علی برنگون برگشتہ یک ہفتہ اقامت نمودند آنگاہ در سیزدہم شوال مطابق ہفتم اکتبر بقریہ کنجانگون کہ مرکزی است از احبائی ہومی و زکری از آن در۔ سرگذشت جناب نبیل زادہ نیز قبلا شدہ است سفر کردند

ومدت سه روز بتشویق یاران گذرانده برنگون برگشتند
 و پس از توقف چهار هفته بکلکته رجوع و یک هفته در آنجا
 مانده بمبئی مراجعت نمودند و ده روز بعدش سفری
 دو روزه بیونه برای ملاقات خسرو بمان پارس کرده باز
 گشتند و با القای خطابات حکیمانه و نصایح مشفقانه روح
 اتحاد و اتفاق در میان دوستان بمبئی دمیده بتأسیس
 محفل روحانی نیز موفق گشتند آنگاه در ۱۴ ذیحجه
 ۱۳۲۹ مطابق ششم دسامبر ۱۹۱۱ میلادی اسباب
 سفر را درگاری گاوی گذاشته بلب در پیارفته در حالیکه
 بامیرزا محرم و سایر مشایعین وداع میکردند بمحرم ایران در
 کشتی نشستند در این سفر که قدری کمتر از یک سال طول
 کشید آقاسید مصطفی بیانات فاضل را در محاورات انفرادی
 همچنین خطابات او را در مجالس عمومی بالسنة مختلفه
 ترجمه میکرد. خدماتی را هم که این دور فیق در مسافرت
 انجام دادند بطراز قبول مزین شد چه حضرت عبدالبهاء
 کرارا ابراز رغبت و عنایت فرمودند. باری این دور فیق
 پس از یک هفته یعنی در تاریخ ۲۲ ذیحجه وارد دریای
 بندر عباس شدند و روز بعدش کشتی نزدیک ساحل لنگر
 انداخت این هنگام میرزا حسنعلی خان شیرازی رئیس
 پست باموتور لنج باستقبال رفته هر دو را بشهر وارد کرد.

آن موقع عده ئی از احبای متشخص در بندر بودند
 که بمساعی آنها مجالس تشکیل شد و محافل رونق یافت
 و دلها بطرب آمد بازار تبلیغ هم رواج گرفت و با جماعتی
 من جمله پیر مرد سنّی و مولوی که ردیه ئی هم نوشته بود
 مذاکرات تبلیغی کردند و تا دوازدهم صفر ۱۳۳۰ یعنی
 قریب پنججاه روز آنجا مقیم بودند و بلحاظ اینکه آن اوقات
 راههای کشور ناامن بود اینها شیوع داشت که اشرار
 عنقریب ببندر عباس هجوم خواهند آورد و با اهالی خصوصاً
 بیبهایان تعرض و حمله خواهند کرد احبای در باره
 فاضل و رفیقش باید یکدیگر شورحتی من باب استشاره با اطراف
 من جمله بحیرزا عبد الوهاب خان سروش الطک رئیس پست
 بناد رازبهایان معروف و مقیم بوشهر مخابره کردند
 بالاخره صلاح بر این شد که آن دو نفر بوشهر بروند و رفتند
 و در حدود بیست روز اقامت و با احبای که عده قلیلی
 بودند ملاقات و احتفالاتی هم منعقد نمودند و چون عازم
 حرکت بسمت شیراز شدند سروش الملك ایشان را بدسته ئی
 از غلامان پست سپرد لهذا در اثنای طریق حملات
 راهزنان نتوانست آسیبی بجان و مالشان برساند تا اینکه
 در نوزدهم ربیع الاول بشیراز رسید و در مسافر خانه امری
 منزل کردند و بارهنمائی اکابر باران از قبیل آقایان

افنانها و بشیر السلطان و میرزا محمد باقر دهقان و برادر
 و غلا محسین میرزا و آقا محمد حسن بلور فروش همه انی و حاجی
 میرزا حسنعلی یزدی و سالار نصرت نوری و میرزای عندلیب
 و بینش در انجمنهای دوستان بتشویق و ترغیب اشتغال
 داشتند ضمناً در عین مراعات حکمت باعده بی از اغیار
 که یکی از آنها ملای کاشی بسیار مفسد و منرض بود مذاکرات
 امری بعمل آمد . علی ای حال این دور فیق بعلت اینکه
 رفت و آمد در هراتی و شوارع بسبب حمله ایل عرب امکان
 نداشت در شیراز توقف کردند مسافران دیگر هم از ایرانی
 و اروپائی اعم از رجال سیاسی و نظامی و تاجر و کاسب
 و سیاح و غیر هم نیز جرئت خروج از شهر نداشتند تا وقتی که
 قوام شیرازی باروسای ایل قراری بست که از قاطعان طریق
 جلوگیری بعمل آرند لهذا بیست و چهارگاری با اسبهای
 روسی و تعدادی امنیه مسلح و دسته بی از سواران قوام
 گروهی هم از سواران عرب برای محافظت سر نشینان گاریها
 حرکت کردند فاضل و رفیقش نیز در همان کاروان بودند
 چون بزرگان که منزل اول بود رسیدند چند تن از سادات
 معمم نجف که در فتنه آنجا دست داشته و اکنون با همین
 گاریها عازم اصفهان بودند ناگهان چشمشان بفاضل
 افتاد و در صد در آمدند فتنه بی سازکنندولی رئیس

سواران قوام بشدت معانست کرد نزدیک آباده بعضی
 از بزرگان بهائی با استقبال آمدند و با فاضل و میرزا عبد
 دیده بوسی کردند و این موجب زیادتى بغض سادات
 مذکور شد چنانکه در ورود بآباده بخانه امام جمعه رفتند
 تا اورا تحریک برافساد نمایند اما وقتیکه بی باقتدار احبای
 آنجا بردند پاره را در سکوت یافتند . فاضل و رفیقش هم
 غالباً با میرزای قابل که شرح احوالش در جلد دویم این
 کتاب درج گشته شده چنانچه با حاجی علیخان و جناب بائی
 و پسرش حاجی خان و میرزا نصرالله روشن محشور و در شهر
 و توابعش بتشویق و ترغیب دوستان مشغول بودند و در ماه
 شعبان ۱۳۳۰ باصفهان رسیدند در اینجا میرزا عبدالحسین
 از فاضل جدا شده بوطنش اردستان رفت و فاضل در ماه
 رمضان بطهران وارد گردید و چندی بمعد بتسویب محفل و
 بموجب قراریکه با آقا سید نصرالله باقراف داده شده بود
 باتفاق پسر باقراف میرامین الله برشت روانه گردید
 بخدمات امری پرداخت و در سال ۱۳۳۱ قمری بامر حضرت
 مولی الوری عزم صفحات نور نمود اول بوسیله کشتی
 ببندر جزر فتنه و با احبای آنجا که عبارت از میرزا محمد
 تقی متخلص به (ناظم) از اهل خراسان و میرزا جواد
 اعتمادالتجار که بعداً بدست مسلمین بتقل رسید

و برادرش میرزا محمد حکیم و نیز با میرزا محمود خان شهریار
و برادرش میرزا محمد علیخان همچنین با میرزا عزیزالله
خان روشن و غیرهم بودند معاشر گشت و با ارامنه و مسلمین
ملاقاتهای با نتیجه بعمل آورد و در اجتماعات دوستان بارها
نطق کرده با کشتی بمشهد سر (بابلسر) روانه شد و بعد
از ملاقات حاجی آقامتازی سنگسری روز دیگر با اسب سواری
بفریدون کنار و فردای آن روز باز سواره بآمل رفت و بسا
سیومیخائیل یونانی که عنوانی در اداره مالیه داشت
ملاقات همچنین با بزرگترین امام جماعت ایشان با گروهبانی
از ملاکین و محترمین منازرات امری نمود سپس بدار کلارفته
با میرزا فضل الله خان نوری ملقب بنظام الممالک (پسر
عمومی حضرت عبدالبهاء) معاشر و با پاره ای از منسوبان
او که از ارکان ازلیه محسوب میشدند صحبت امری داشت.
با داماد های نظام الممالک هم که ملقب بمشور الملک و
مساعد الملک بودند در دهات خود آنها در حالی که
مهمانشان بود بمذاکرات امری پرداخت در مراجعت از این
سفر هنگامی که در مشهد سر بود و عزم بارفروش داشت
خبر یافت که برادرش بوسیله تشهیرا و بهائیت و تا اهر
خودش بمسلمانی قصد تصرف اموال موروثی پدری را دارد
و این برادر طماع بیوفا اگر دستش باو برسد قصد جاننش خواهد

کرد و دید اگر عزم بارفروش نماید ناچار باید بخانه یکی از
اقوام متنفذ مسلمان خود وارد شود تا جاننش ایمن و مالش
در امان باشد ولی این عمل را که عبارت از التجاء بردن بفقیر
حق هیشمرد جایز ندانست بلکه گذشتن از ارث پدری
را بر خویش هموار ساخت و از رفتن بیار فروش منصرف شد و گویا
طریق طهران را پیش گرفت تا اینکه در اواخر سنه ۱۳۳۴ -
قمری احبای رشت حضرتش را برای نشر نفعات از محفل روحانی
طهران البیدند لهذا بعزم گیلان حرکت نمود و بنا باصرار
مومنین چندی در قرظوبین ماند و در محرم ۱۳۳۵ در کالسکه
نشسته به دازد و روز برشت وارد شده در مسا فرخانه امری
که جدیداً تأسیس شده بود منزل کرد و با افادات علمی
و افتخارات روحانی در میان احباب و نشر نفعه طیبیه و اقامه
سجده و بیته برای متحرران حقیقت مشغول شد در اواخر
شمان سنه با ضیائیه خانم خواهرزاده آقاعلی ارباب نصیراف
تزوینی ازدواج کرد و همچنین با بیانات فاضلانه و سلوک
متواضعانه بخدمت ابرقیام داشت و دلها را باروش پسندیده
حویش صید میکرد تا زمانیکه حضرت مولی الوری بطهران -
تلگراف فرمودند که شهید و مازندرانی ویزدانی بحیفا حرکت
کنند . مقصود از شهید جناب میرزا علی محمد ابن اصرف
خراسانی و مازندرانی فاضل و ازیزدانی آقای احمد یزدانی

بوده ولی در ورقه تلگراف اشتباهاً بجای یزدانی یزدی نقل شده بود و چون در میان اهالی یزد مقیم المهران جناب آقا محمد حسین الفت که شرح احوالش در جلد پنجم این کتاب درج شده از همه معروفتر و از جهات خدمت و درجات فضیلت از جمیع مشهورتر بود محفل روحانی طاهران را چنین بتصور آمد که مراد از یزدی اوست لهذا خبیر دادند که او پسرش میرزا محمد لیبیب و ابن احمد ق و فاضل آماده حرکت بساحت اقدس گردند اول ابن احمد ق رهسپار رشت گردید فضل الله صبحی پسر آقا محمد حسین مهتدی گاشی را هم با خود همراه کرده بود و این گویان را بخواهش پدر صبحی بوده که شاید در مجاورت بزرگان بنحوی از - انحاء تربیت شود ولی سببی که گاشی خود را بنام فضل الله و گاشی با اسم فیض الله میخواند و نامی از او در سر گذشت جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا برده شد در بین راه با کمال بی حیائی باین اصدق توهمین و تعرض میکرد و آن پیر مرد محترم را با زخم زبان و حرکات بی ادبانه میآزرد بهر حال فاضل و ابن احمد ق از طریق باد کوبیده و با طوم عزیزت کردند در اسلامبول آقا محمد حسین الفت و پسرش میرزا محمد لیبیب هم وارد و بآنها ملحق گشتند و ممکن در بیروت در خانه آقا رحمت الله فلاح با آقا میرزا

محسن افغان و پسرانش ملاقات کردند در اینجا فاضل بی خرجی شده بود لذا قالیچه ای که با خود داشت با آقا رحمت الله داد تا بفروشد و پولش را با و برساند . مختصر فاضل روز پنجشنبه ۱۲ محرم ۱۳۳۸ بعیفا رسید و تاشنبه - هفتم جمادی الثانی یعنی قریب پنج ماه در مسافر خانه مقام اعلی منزل داشت و در تمام این مدت از نعماء و آلاء جسمانی برخوردار و از مائده روحانی و فیوضات آسمانی - بهره مند و این دو بیمن باری بود که بشرف لقا فائز گشت و اخبارات آن را مفصلاً در دفاتر خود یاد داشت نمود اما آنچه درین خصوص مختصراً در تایخچه احوال خویش مرقوم داشته و چنانچه قبلاً ذکر آمد خود را مانند شخصی ثالث نام میبرد یا بعضی غریب اشاره میکند بعین عبارات این است : (در آن باول مدت افراد و دسته های از اثرین غربی و شرقی ایرانی و هندی و اسلامبولی و مصری و غیره ایی در پی رسیده و از بیانات آن حضرت در جمعیت و افراد و از حالات و مقامات روحانیه آن بزرگوار نکاتی بسیار مشاهده گردید از آن جمله شبی که قاری اعمای حافظ قرآن مصری در مجمع بهائیان و بحال بیانات فارسی آن حضرت برایشان ناگهان رسید و سلام داد و جواب با کرام فرمودند و بمندلی جلوس دادند و پس از سرف قهوه امر بقرائت

قرآن نمودند و آیاتی از قرآن که خواست مقداری زیاد بلحن
 مصری و باقوانین قرائتی خواند تا آنکه فرمودند بس است
 و تحسین نمودند و باز قهوه بی امر نمودند و خوبتفسیر آیات —
 مقروه و شرح اختلافات القراءات و انظار قراء و مفسرین در آنها
 و بیان حقائق متصوره بعربی بیان نمودند که محسوس بود
 امام التفسیر میباشند و صاحب رأی علمی دقیق احاطه بی
 و نورانی است و نیز شبی که جمعی از یهائیان اسرائیلی
 بمدانی تازه وارد شرف حضور یافتند و حسب اسلوب پیر
 عوطف خودشان نوازش و بازپرسی احوال چنان نمودند
 که تنی از آنها بهوس سؤال و پرسش مفصلی افتاد
 و از آیه و مطالب مسأله در اوائل سفر تکوین تورا که مخالف
 با عقل و علم بود پرسید و ایشان با تصریح و مستقیم فرمودند
 که این قسمت فلسفه پیدایش و معرفت الهی تورا کلام
 انبیان نیست بلکه از عزرا میباشد که در هنگام تجدید بنای
 اورشلیم با اجازه کورش بنی اسرائیل بعلمتنداشتن کتاب
 و بیانات موسی که از میان رفته بود غریب احزان شدند
 و عزرا تدوین کرد و مقدمه بی بر آن زد که مقتبس از عقائد
 بابلیان میباشد و در هنگام اسارت آن را اقتباس کرده بود
 و چون بعد از بیانات دیگر و ختم وقت شرف اندوزی همه
 حسب الاذن از محضرشان خارج شدند فاضل از آن مسائل

راجع با حساساتش نسبت بیبیانات مبارکه پرسید و جواب
 گفت من باومو من و معتقد م و اگر بگوید تورا را بدورانند از —
 همان کارخواهم کرد ولی بر اسرائیلیان سخت و دشوار
 است که آن کتاب را تماماً بلکه مجلد کرده نازل شده بواسطه
 موسی از خدا امید اندند تا در روز بعد قبل از ظاهر که فاضل
 برای حاجتی عزم شهر حینا کرد و در حالی که از کرمل سرانیز
 شده از حریم بیت حضرت عبدالبها آغسته و با احترام —
 میگذشت مستخدم رسید که ترا طلبیدند و همینکه معجلاً
 باطاق جلوس آن حضرت وارد شد امر بجلوس دادند و بعد از
 لمحہ بی بنوع تبسم از حال همان سائل پرسیدند فاضل
 گفت که شخص بنهایت مؤمن و ثابت ولی پرورده شده در
 افکار میراثی بنی اسرائیل است آنگاه چند حکایت غیر معقولی
 را از کتاب تورا حکایت کردند که یکی قصه غضب خدا بر
 ایلیا و رساندن غذا ایش بواسطه کلاغ است و باور مزاح —
 فرمودند دیگر غذائی که کلاغ بیاورد چه خواهد بود
 درین مقام فاضل عرض کرد که آنچه من دیدم کتاب اظهار
 الحق هندی درین خصوص بنهایت محققانه و مستندانه
 میباشد فرمودند چنین است ولی مسأله مذکوره را بمولوی
 عولف آن داده اند و از بیاناتشان مشهود بود که در احاطه
 و اطلاع عمیق بر اصل و فرع تورا و انجیل و عقاید متتبعین

در مسائل آنها ورموز مکنونه حتی در کیفیت تألیف آن کتاب
 بمقامی هستند که شاید دست دیگری بانجا نرسید و بعد از
 ورود فاضل بحیفا در صورتیکه میدانست که او را با آمریکا خواهند
 بفرستند ولی اظهاری نفرمودند و فاضل همی مستفید و مستفیض
 از محضرشان بود و بانکه از رفقای بسیار بزرگوار زائر در آن ایام
 با او میگفت که علت احضار را بپرسد سؤالی نکرد تا آنکه
 بعد از چند ماه نوبتی او را خواستند و پرسیدند که میدانی
 ترا برای چه خواستند فاضل گفت مانند تصور وحدسی
 میزنم فرمودند ولی بکسی از آنها نگویند تا مترجم شما بیاید
 و این هم برای آن بود که بعضی برای خود میکوشیدند که ما موریت
 آمریکا یابند آنگاه از فاضل راجع بعائله اش پرسیدند و او گفت
 زوجه مؤمنه علیله با پسری کودک در رشت دارم آنگاه
 از مخارجی که معقل رشت برای عائله وی مقرر کرد پرسیدند
 و فاضل مقدار آن را گفت و از چهره همیشه منور پراز جلوه
 عارفوت و کرمش آثار عدم رضایت پیداشد و فاضل گفت درباره
 عائله فکری نکن و آنرا بدست من بگذار و این جمله ظاهر
 و معنی بسیار عمیق بود و از آنگاه ببعده همانگونه رفتار کردند
 چنانکه چون فاضل از سفر آمریکا بحیفا مراجعت کرد
 و از حال بیماری شدید زوجه اش که اطباء ماپوس شدند
 و اخوانش هم بمحضر مبارک خیرند ادند ولی میرزا موسی خان

حکیم قزوینی اطباء معروض داشته بی خبر بود در صبح
 همان روز بعد در مسافر خانه قدم گذاشتند و بفاضل عطا
 و اکرام نشان دادند و در ضمن محبتهای متفرقه ناگهان
 فرمودند که من تلگراف کردم خاطر جمع باش و فاضل در آن
 هنگام هیچ ندانست که مرادشان چه بود و برای مراعات
 احترام و ایجاد نکردن ادنی زحمتی نپرسید تا چون ببیند
 انزلی (بندر پهلوی) رسید و برای وی گفتند که عمسر
 عزیزش چگونه از مشارقت و از بیماری مواجه مرگ شد و تلگراف
 را صل از حضرت عبدالبهاء بواسطه میرزا موسی خان
 حکیم قزوینی بریج در امید بهبود بود و همانگونه هم شد
 فاضل دانست که مقصود آن حضرت چه بود و چه عاطفه
 و اثری حقیقی بی دخالت امور مادی از خود نشان داد و
 نزدیک بموقع حرکت نوبتی بفاضل فرمودند موقع حرکت
 نزدیک است چه میخواهی و چند بار تکرار کردند و فاضل
 عرض کرد چیزی نمیخواهم و چون تکرار کردند گفت کتاب
 امری میخواهم فرمودند از شوقی بگیر لذا از حضرت شوقی
 گرفت و این چند حکایت برای خالی نماندن شرح احوال
 از واقعات آن ایام پر اعزاز و اکمال است و گرنه
 يك همان باید بپهنای فلک
 تا بگویند وصف حال آن ملک

شرح آن احوال و آن خون چگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

انتهی .

این بود عین عبارات فاضل دربارهٔ خاطرات دفعهٔ دویم
تشریف خود بمحض حضرت مولی الوری . باری این بزرگوار
همچنان در حیفاً متوقف و ذائقهٔ جاننش از حلاوت لقا شیرین
بود تا وقتیکه مترجمش منوچهر خان اصفهانی وارد شد
انگاه در هفتم جمادی الثانی مطابق ۲۸ شباط در حالی
که جمعی از احباب ایشان را تا ایستگاه بدرقه میکردند
و حضرت شوقی افندی نیز تا محطهٔ تشریف بردند فاضل و
مترجمش باترن نامی بمصر روانه شدند و یک ماه در پرتسعید
و اسکندریه و قاهره بملاقات محترمین احباب از قبیل آقا
احمد یزدی و آقا محمد تقی اصفهانی و پسرش و میرزا زین
العابدین همدانی و شیخ فرج الله و شیخ محیی الدین
و محمد سعید و غیرهم مشغول شدند و بعد از تهیهٔ لوازم
سفر در هشتم رجب همان سنه مطابق ۳۰ مارس با کشتی
حرکت نمودند و پس از پنج روز ساحل فرانسه رسیدند
و بعد از یک هفته گردش در بندر مارسیل و شهر پاریس و شربورک
کشتی برای حرکت حاضر شد و این دو بان بجانب نیویورک
روان شدند فاضل در امریکا فتنه و مملوئی دست میگذاشت

و جبههٔ مشکی عنایتی حضرت مولی الوری را برتن داشت
و نیز روش ایشان را در نطق و خطابه و اسئله و اجوبه پیروی
میکرد و در مدت بیش از یک سالی که در آن حدود بسر
میرد شرق و غرب و جنوب و شمال ایالات متحده و مملکت
کانادا را گردش و عمه جا در کنائس و مدارس و کلوپها و تالارها
و مسابد و انجمنهای دینی و مذهبی و علمی و نژادی طوایف
متنوعه از یهود و نصاری و چینی و تپاسفی و کلیهٔ فرق دیگر
شرکت و صحبت و امر بهائی را در همه جا معرفی کرد و در
دکونشن امری شیکاگو و خوابه القاء نمود و در تشویق
احبای الهی جهد بلیغ مبذول داشت و سوا لا تشا
را جواب داد و مشکلاتشان را حل کرد و گل جمعیت
بهائی ممالک متحده را که از سه هزار نفر بیشتر بودند
از تشکیلات آراء بوسیلهٔ بیان حقایق رسانید بطوریکه در امور
دینی موافقت و همفکری پیدا کردند و نیز وسایا و نمایان
حضرت عبدالبهاء را که در سفر امریکا بیان فرموده بودند
من باب تذکارید فعلا بسیار تکرار نمود و در تثبیت ایمان
و تهذیب اخلاق ایشان مساعی فراوان بکار برد و نیز
وجودش بمنزلهٔ پادشهر برای عدهٔ معدود ناخوشین گردید
و بالجمله خدمات گوناگونی انجام داد که جمیعاً مقبول
افتاد و مورد عنایت گشت چنانکه در اثنای اقامتش در امریکا

در لوحی از الواحش چنین فرموده اند : (الحمد لله
چنانچه بشما وعده صریح شده بود توفیقات الهیه
و تأییدات رحمانیه از هر جهت احاطه نموده امروز
انقطاع از ماسوی الله وانجذاب بنفحات الله وتنزیله
و تقدیس مغناطیس تأیید الهی است الحمد لله شما بدان
ووفق چه بسیار از نفوس که بان صفحات رفتند ولی اسیر
شهوات بودند و آلوده باغراض نفس و هوی از برای خویش
سهرتی میخواستند و ثروتی آرزو میکردند با وجودیکه صحن
آنان را فرستاده بود بگلگی مأیوس و محروم گشتند و لکن
حضرت ابی الفضائل روح المقربین له الفدا چون جامع
این صفات بود لهذا مرکز تأیید و توفیق گشت و چنان
بنیانی نهاد که الی الابد باقی و برقرار امید چنان است
که روز بروز بر تأیید و توفیق تو خدا میفزاید) انتهى .

باری فاضل مترجمش ابتداءً همان منوچهرخان اصفهانی
بود ولی چون بخوبی از عهده بر نیامد محفل طی آنجا
صاحب را بعرض حضرت عبدالبهاء رسانید و آن حضرت
احمد سهراب را تعیین فرمودند که تا پایان مسافرت
فاضل با ایشان در همه جا همراه بود . آن اوقات مجله
نجم باختر بدوزبان فارسی و انگلیسی منتشر میشد مباشرت
طبع و نشر آن با احمد سهراب و چندی هم با دکتر ضیاء -

برغدادی بود . فاضل مادام که در آن صفحات بود بر حسب
امر مبارک قسمت فارسی آن را بخط خود مینوشت و میفرستاد
و بطبع میرسید . مخارج بسیار سنگین این سفر را مسس پارینز
و مسس کوپر و مسس کالینز که سه تن از خانمهای نامی بهائی
امریک بودند با احترام و گشاده رویی تمام میپرداختند
باز هم بکمال میل حاضر بادای مصاریف سفر برای تجدید
مسافرت بودند ولی فاضل بعد از آنکه يك دوره گذردش
کامل را در دو کشور عظیم از قاره امریکا بپایان رسانید
قضایا را من جمیع الجهات معروض داشته کسب تکلیف
نمود در جواب فرمودند کفایت است بحیفا مراجعت کنید
لهذا فاضل باتفاق مسیس واتسن مبلغه پیرو بیمار امریکائی
که عازم زیارت بود با کشتی باسکندریه و از آنجا با تهرن
سیفا رهسپار شده در مسافر خانه مخصوص اعیان غرب
نزول کردند و این دفعه سیم مسافرت فاضل بارض اقدس
در زمان حضرت عبدالبهاء بود که شرح آن بقلم خود او
چنین است : (جمعی از بهائیان زائرین از مالک
متنوعه حضور داشتند و استفاضات علمیه و اخلاقیه و دینییه
و معنوییه از ایشان میکردند ولی امری موجب کمال تأسف
و تحزن وجود داشت که غایت نحول و ضعف آن حضرت بود
و عائله محترمه و مطلقین از آن جهت در غم و اندوه میزیستند

وازشخاطرات آن ایام نیز که در دفتر فاضل ثبت است آنکه نوبتی میرزا جلال داماد آن حضرت بمسافر خانسه آمد باکمال تأثر مراتب ضعف آن حضرت را و نگرانی عائله محترمه را اظهار داشته و استفسار از احساسات زائرین نمود و فاضل گفت این بظاهر پیدا است اما ما چه توانیم کرد پس میرزا جلال که گویا بدستور عائله مبارکه بود اظهار کرد که سرگامه خواهمی معروضی دارید محض شدت ملاطفت بزائرین میپذیرند و چون نظرات باء این است که از طرفی باید تقویت بنیه کرد و بنفذا توجهی نمود و میباید عائله این است که غذا با ایشان صرف نمایند تا مراعات آن را داشته باشند و از صرف غذا بازائرین که غذای مخصوص خود را هم با آنان تقسیم میکنند صرف نظر نمایند و از طرفی دیگر هم از شدت و کثرت اشغال امریه خود بکاهند این مراتب را شماها بحضور ایشان خواهش کنید و فاضل بانهایت اشتیاق با چند تن که از آن جمله آقا سید مصطفی رنگونی و ابن امدق بود بعزم حضورشان رفتند و باریافتند و چون قرار دادند که آقا سید مصطفی باین عرائض مبادرت نماید پس از قرار در محضرشان بحال گریه و بیتابی شدید و نیز دلجوئی اکید ایشان مآلب را معروض داشت و ایشان باین مفاد بیان کردند که شما اشتباهی کردید و آن اینکه

قوت و ضعف بنیه ام را بدخالت غذای جسمانی پنداشتید ولی یگانه موثر در آن غذای روحانی میباشد و آن خبر اتحاد و اتفاق احباء و آرا ستگیشان باخلاق و تعالیم الهیه است و خیر وجود و عدم آن است که در حال بنیه نهایت تأثیر دارد و اما صرف غذا در اندرون میسر نیست و من آرزویم این است که بازائرین و احبای جمال مبارک صرف غذا کنم و اما در خصوص تقلیل در کاراگر من دست از کار بکشم کار مرا که خواهد کرد ولی میخواهم چندی در جوار روضه مبارکه استراحت کنم و موضوع مذکور که از جهات کثیره بغایت دقت است در آخر بخش گذشته هم نقل بمفاد گردید .

دیگر از خاطرات آن ایام چون فاضل در برگشت از امریکا مولوی سر را از آن جهت که دستور مبارک مدعی امریکا و جلب توجه مردم و تشبیه بلباس خودشان در آنجا بود برداشت شبی آن حضرت در اثناء صحبت بجمع رشته سخن را بعمامه و لباس علمای شرق کشانده محامد و محاسن فرمودند و فاضل ملتفت شد که این اشارات راجع بخود اوست و چون حاضرین را اجازه تفرقه دادند و خود عازم بیت شدند فاضل راهمراه کرده باطاق پذیرائی برده جلوس کرده و اجازه جلوس دادند و پرسیدند با اشارات صحبت پی بردید میخواهم از بهمین لباس ملبس گردی و اوصافی بیان کردند و فاضل

اظهار کمال اخلاص در اطاعت ولی گفت که در ایران خصوصاً
 در سالهای اخیر و بالاخص بین احبب این لباس موهوم گردید
 و آن حضرت فرمودند ابداً اعتنا باین سخنان نکنید و حکایت
 فرمودند که چون حضرت نقطه را با تبدیل عمامه بکلاه از
 اصفهان میآوردند در اول ورود بکاشان تنی از بابیهها
 که آن حضرت را با عمامه در تصور داشت پی زیارت وارد شد
 و حضرت را شناخت و گمان برد که نقطه در آنجا نیست و آن
 حضرت در مصاحبه مختصر بدو فرمودند معلوم میشود که
 مانند تو مسلمانی هم باین سید جوان بی تحصیل عقیده
 مند گردید و او گفت که من بحضرت ختمی مرتبت برای اتیان
 قرآن ایمان آوردم و سید باب هم بیان دارد پس آن حضرت
 پرسیدند آیا هر که آیات بدع و از فطرت داشته باشد باو
 ایمان خواهی آورد او گفت بلی آنگاه حضرت تفسیر نشستن
 داده بردوزانو مؤذنه و مقتدرانه نشست و شروع بانزال
 آیات فاریه نمود و شخص بابی در آن حال متحیر بود
 چه نثار با صد آریات باید خود باب باشد ولی نظر بکلاه او
 نیست بعد فرمودند حتی غریبهها هم چنینند نوبتی از طهران
 عکس اجتماعی از احباب را فرستادند که در صف مقدم گروهی
 از مومنین بودند و چون بدست آن احببای غرب حسب میل
 خودشان دادیم انگشت بر عمامه و محاسن صف مقدم گذاشتند

و اشاره بود که اینان از مهمین مؤمنین میباشند .
 دیگر از خاطرات آن ایام آنکه بهادر مذکور میگفت که
 حضرت عبدالبهاء میخواستند از طریق روسیه وارد ایران
 شوی و حال آنکه در قسمت گیلان فتنه جنگلیها برپاست
 بهتر آنکه خواهش کنید و اجازه رفتن از طریق عراق را بگیرید
 و فاضل گفت هر طریقی را که ایشان مایل باشند بدون آنکه
 خواهش کنم بیروم بهادر گفت این فاناتیکی است فاضل
 گفت چون میدانم بقدری بسیار از من محیط تراست و باین
 جهان بی پایان بقوه نهانی آن موافق نیاتش میروند
 بناء (علیهذا) باختیارش میگذارم و اولی نکشید که آن
 حضرت فاضل را خواست و اظهار داشت که کشتی میرسد
 و وسائل حرکت شما از همه طریق میسر است بگذارم راه میروید
 فاضل گفت نمیدانم هر طریقی را که بفرمائید فرمود که
 خودت از کدام طریق میخواهی و او گفت من خودم نه طریقی
 اصلح میدانم و نه میل مخصوصی دارم پس فرمود من میخواهم
 از راه اسلامبول و روسیه بروی که بهائیان آن طریق برای
 انسداد طرق بارضی مقصود اطلاعی از اینجا نیافتند آنها را
 آگهی دهی و موجب تشویق آنان گردی فاضل پرسید در
 هر جا چقدر بمانم فرمود هر قدر لازم شد و صلاح میبینی
 فاضل پرسید اگر در روسیه دانستم که راه شمال بواسطه

جنگلیها مسدود است چکنم فرمود میتوانی از طریق آذربایجان
 بروی ولی تا آنوقت راه گیلان باز میشود بعد فرمود من در
 این سفر با تو هستم بتو خوش خواهد گذشت و چون فاضل
 باسلامبول رسید و مهمان علیقلی خان نبیل الدوله شارژ
 دافرایران بود و اوسئوال کرد چرا از این راه پر خطـ
 آمدی فاضل جواب گفت حسب دستور آن حضرت آمدم و
 فاضل را صندوقی پراز کتاب و عکس و غیرها بود که در آن میان
 کتابچه های خطای بدست خودش و عکسهای جمعیتی مختلف
 که خودش هم در آن میان است وجود داشت و کیفیت تکلیف
 آن صندوق را بانبیل الدوله مشورت کرد و او جواب داد یکی
 از دو حال پیشندارد یا در اسلامبول بگذاری تا بعد در حال
 اقتضا و صلاح (فرستاده شود) و یا آنکه بمهر و موم سفارت
 بسته شود و فاضل با اینچیک از آن دو طریق موافقت نکرد
 و صندوق را هم با خود برد و در گمرک بولشویکی با طوم از احوال
 مسافریین واضح بود که چه تفتیش سختی است و شخص گرجی
 قوی نیکی در حجره شی بیفرش که در وسط میزی و موزری بر
 آن بود تمامت لایهای لباس را تفحص کرد تا چون نوبت
 صندوق رسید و آن گرجی با مترجمی رسید و با مرش در
 صندوق را فاضل باز کرد و بر روی همه اشیا عکس بزرگان
 حضرت عهد البها بود که چون کاغذ نازک از روی آن کنار

کرد شد و چشم گرجی بر آن افتاد خیره و باتأ مل بسیار
 نگرست و از فاضل شخصیتش را پرسید و او پاسخ گفت
 که یکی از مرئیان عظیم این عصر است و او گفت باید شاعری
 باشد فاضل گفت بلی شاعری بزرگ است و او پرسید با تو
 چه نسبتی دارد و فاضل که همان فینه سرخ و مولوی سفید
 و لباده بلند مشکی در برداشت گفت پدر من است و گرجی
 اجازه داد که بدون واری کتابها صندوق را برد در آن
 حال بهائیان با طوم که پشت بست گمرک بتلگراف محفل
 اسلامبول منتظر بودند و بعد از ملاقات و سرآت احوال
 گمرک را بشنیدند گفتند عملی غیر قانونی و شگفتی است چه
 باید کتب و اوراق را تسلیم بکنید معمولی از اهل السن
 و لغات بدیند و سالها طول میکشید و فاضل چون بیاد کوبه
 رسید دانست که فتنه جنگلیها همان روزها از میان رفته بود
 و با اول کشتی وارد از یاد کوبه ببند ریپلوی با سایش و خوشی
 رسید و در اینجا هم محض اختصار بهمین مقدار از خاطرات
 سفر سوم فاضل اکتفا میشود و بالجمله فاضل برشت رسید
 و بملاقات عائله و بستگان شان و احباء مشغول بود از آقاعلی
 ارباب نصیراف قزوینی استفسار از مخارج ضروریه فاضل
 شد و او مقدار چهل تومان گفت و حاجی امین محض امر اکید
 آن حضرت ممداد و هنوز ماهی ^{چند} بیش نگذشت که خیر جانگداز

صعود حضرت عبدالبهاء بتلگراف حضرت ورقه
 علیا رسید حق بیان آن صاعقه روان سوز را با گفتار نتوان
 کرد تنها صعود يك مرتب عظیم دین و دانشمند مهم روی
 زمین نبود . بلکه از دست دادن يك پدر بخت مهریان
 هم نه . بلکه بضمیمه آن دور رفتن حدیث و ملجاء و ملاز و
 پشتیبان و تکیه گاه و مرجع امید هم نه . بلکه بعلاوه آن سه
 فراق معشوق دلبر و دلدار دلنواز است که دستهای سی
 اراده بسر میخورد و اشک چون سیل بی اختیار سرازیر میشود .
 توگفتی دلها میخواست از همیکل بیرون آید و نفسها از حجاب
 و ایاب نمیکرد ما از تفصیل این صاعقه عظمی و واقعه دهمشت
 افزا میگذریم ایامی بمنزله میگذشت تا آنکه تلگراف حضرت
 ورقه علیا را جمیع مقام منمو من حضرت شوقی ریائی آثار و صایا
 رسید فاضل که آن حضرت را در حیفاهمی زیارت کرده و
 منطق گویای وی را بگوش هوش شنیده بود و جذب و شوق و
 نهالیتش را بچشم سروسر دیده بود از این بشارت شادمان
 گردید) انتهى .

این بود خادرات فاضل در سیمین بارتشرف بقلم خود
 او و ملاحظه فرمودید که همه جا از خود مانند اشاره بشخص
 ثالث اسم برد . باری چند ان طول نکشید که حضرت
 ولی امرالله بوسیله تلگراف فاضل را باعائله اش بارخراقدس

طلبیدند پس بازوجه مریشه اش ضیائیه خانم همچنین با
 یثانه پسرش عوشنگ بمعمیت والده میرزا ابراهیم اتحادیه
 همدانی از رشت بانزلی (بندر پهلوی) و از آنجا باکشتی -
 بناد کوبه رفت و مشغول دید و بازدید با احباب بمبود گاه
 و صایای مبارکه حضرت عبدالبهاء واصل گردید فاضل که
 بزیارت آن آثار فائز شد بشکرانه حصول چنان موهبتی
 جشنی عمومی ترتیب داد و در باره مقام ولایت و لزوم توجه
 بحضرتش خطابه فی القاء کرد انگاه با خانواده بیاطوم
 رسمپار گردید و از آنجا باتفاق حاجی حسینقلی تبریزی
 که مامور بردن عائله آقا میرزا علی اکبر نوجوانی بود روانه
 اسلامبول شد در این شهر توقیع حضرت ولی امرالله مشعر
 بر مسافرت خود شان رسید فاضل از آنجا بوسیله تلگراف در
 خواست نمود که جواز ورود بفلسطین را از مقامات دولت وقت
 تحصیل و برایش ارسال دارند و پس از وصول اجازه رسمی
 فاضل با همراهمان باکشتی بحیفا روانه شد . حضرت ولی امرالله
 در سفر بودند و امور بر حسب دست و رخصرتشان بوسیله عائله
 مبارکه اداره میشد و ریاست آن را ورقه مبارکه علیا داشتند
 و ایشان به اثر اقدام حضرت مولی الوری مشی میفرمودند
 و اوضاع امری بصورت سابق بود چنانکه شبها در بیت مبارک
 راطاق حضرت عبدالبهاء و عصر روزهای یکشنبه در مقام اعلی

جلسات عمومی منعقد والواح تلاوت میشد و در اطرافش توضیحات مختصری بعمل میآمد . باری فاضل و عائله اش را در خانه بی سکنی دادند و از بیت مبارک برای ایشان غذا میآوردند و خدمات بیت تمام کارهای آنها را انجام میدادند . فاضل با رجال احباب از مجاورین و زائرین آمیزش داشت . او را به عضویت محفل روحانی حیفان نیز منسوب فرموده بودند .
 ضمناً در تزیین مکاتیب جوانیه عرایض احباب که غالباً میرزا نورالدین زین و میرزا محمود زرقانی بفرمان حضرت ولی امرالله متمدنی انشای آنها بودند فاضل شرکت و با آنها کمک مینمود . ایضاً بوسیله فاضل و حسین روحی و معدودی دیگر که مجموعاً هیئتی را تشکیل میدادند بکتاب و مقالاتی که جدیداً میرسید وقت و رسیدگی و هر کدام که در خور طابع و نشر بود انتخاب میگردد .
 بالاخره عائله مبارکه موضوع مسافرت فاضل را با امریکا بمیان آوردند . او پیشنهاد نمود که دیگری که نازگی داشته باشد این مأموریت را برعهده گیرد بعضی اشخاص راهم که لایق میدانست معرفی کرد ولی قبول نشد و مقرر گردید خود او برود و زمان حرکتش موکول بتشریف آوردن حضرت ولی امرالله گردید . اما عائله مبارکه هیچکدام نمیدانستند کهجا تشریف دارند و کی مراجعت خواهند فرمود و بجز

در تلاش پیدا کردن مرکز اقامتشان بودند عاقبت دانستند تنها کسی که از محلشان خبر دارد مسیود ریفس از احبابی فرانسه میباشد که اذن مکاتبه حتی اجازه تشریف هم دارد ولی بدیگران نباید اطلاع بدهد لذا بتصویب عائله مبارکه آقا احمد یزدی که یکی از امامهای حضرت عبدالبهاء بود باتفاق قرینه اش ورقه منور خانم بسیار پس رفته بهر نحوی بود بوسیله مسیود ریفس از اقامتگاه حضرت ولی امرالله مطلع شدند و بنقطه بی از سوئیس که جایگاه ایشان بود سفر کرده با الحاج و ابرام و تشریح و التماس خواهش کردند که بحیفا مراجعت فرمایند بعد از آنکه قبول و مرخصشان فرمودند .
 مژده اش را با خود آوردند و بعائله مبارکه بشارت دادند که در فلان روز تشریف خواهند آورد و جمیعاً بکمال مسرت منتظر شدند تا آنکه در روز معین منفرداً بحیفا ورود دیده .
 انتظار گل مشتاقان را روشن فرمودند و بلافاصله امور را بر محور مطلوب بجریان انداختند و مقرر داشتند که فاضل با عائله اش برای خدمات روحانی با امریکا حرکت نماید و پس از آنکه اسباب سفر مهیاشد در یوم سه شنبه ۳۰ ژانویه ۱۹۲۳ با کشتی آدریاتیک روانه و در بیستم فوریه بنیویورک وارد گردیدند . فاضل در این سفر هم که دو سال و چند ماه طول کشید مانند سفر قبلی جمیع ایالات متحده

کانادا را گردش و امر الهی را معرفی نمود و خدماتش در پیشگاه حضرت ولی امر الله چنان مقبول افتاد که در حاشیه ابلاغیه مورخه فوریه ۱۹۲۴ شخصش را باین خطاب مستطاب مخاطب فرموده اند : (. . . . خدمات باهره آن جناب ابداً فراموش نگردد امید که در مستقبل ایام سایر مبلغین امر الله بآن جوهر و فوایدی اقتدا نمایند و دیار غرب را بنور تعالیم مقدسه روشن نمایند و اسباب عزت و رفعت امر الله و ایران را فراهم آرند بسیار میل دارم که مبلغ کامل متینی در صفحات آلمان و انگلستان و فرانسه سفر و عبور مروری نماید زیرا ایران غرب کل تشنه و منتظر و مشتاقند و مبلغین موافقی مفقود امیدوارم که باین امر مهم نیز پردازند و باین خدمت باضافه خدمات مهمه جليلة خویش در بلاد امریکه موقت گردند) انتهى .

باری مترجم فاضل این دفعه هم میرزا احمد اصفهانی بود که در مسافرتها همراهی و گاهی هم فاضل بدون مترجم صحبت میداشت خصوصاً در جلسات بهائی زیرا بلسان انگلیسی آشنا شده بود و از عهد ادای مقاصد خویش با آن زبان بر میآمد . بالاخره در تاریخ ۱۶ جولای ۱۹۲۵ با کشتی از نیویورک باعائله حرکت نموده روزنهم اگست همان سنه بحیفا وارد و پس از تشریف و زیارت حسب الامر

از طریق اردن هاشمی و عراق بایران حرکت و پس از طی بلاد اثنای طریق در رشت رحل اقامت انداخت و کما فی السابق بنشر نفعات الهی و تربیت و تهذیب احباب و تزیید معارف آنان مشغول بود تا اینکه آحبای عشق آباد طالب ملاقاتش گردیدند حضرت ولی امر الله نیز اجازه فرمودند و او از طریق باد کوبه بعشق آباد وارد و در هریریک از این دو شهر مدت یکماه توقف و بافادات علمیه و تاریخیه مشغول گردید . این بنده بخاطر دارم که در عشق آباد هر روز طرف عصر دو و گاهی سه احتفال در منازل احباب در محله های مختلف منعقد میشد و در هریریک از آن محافل انبوهی از دوستان در عصرها و شبها حضور می یافتند و از محضر این مرد بزرگ درک فیض مینمودند و این درسگاه ۱۳۰۶ شمسی بود . باری در مراجعت بایران فاضل مدتی در رشت سکونت داشت در سال ۱۳۰۸ هم سفری با خانواده بتبریز کرد هشت ماه در آنجا مانده احباب را مستفیض نمود تا اینکه در تشکیل انتخاب محفل ملی عضویت پیدا کرد و سالهای متوالی در آن سمت ریاست داشت در محفل روحانی طهران هم عضو میشد و در انجمنهای شور روحانی نیز انتخاب میگردد لهذا مرکز اقامتش را شهر طهران قرار داد مع هذا در سال ۱۳۱۳ شمسی سفری

بانتیجه بخراسان نموده بطهران رجوع کرد تا وقتیکه حضرت ولی امرالله دستور فرمودند که ایشان در ولایات بنشرنفعات الله مشغول گردند بنابراین از آن پس ولسو خاندانش در طهران میزیستند خود او غالباً در بلاد مختلف بخدمت امرالله اشتغال میورزید در چند ساله آخر عمرش بعلمت سالخوردگی فقط بنطاقی سفر میکرد که راه آسمن داشت این بود که تابستانها بمازندران و گیلان ودشت گرگان وزمستانها بنخوزستان میرفت. این بنده در پائیز سال ۱۳۳۶ شمسی آن بزرگوار را در شاهی مازندران زیارت کردم که از آنجا روزی با هم بیابل رفتیم و شبی را با یکدیگر گذراندیم. چه دقایق پر مسرتی بود و چه ساعات بسا روح و روحانی که بروقت بخادار میآید لسان فواد باین بیت نواجیه مترنم میگرد:

روز وصل دوستداران یاد باد

یاد باد آن روزگاران یاد باد

باری ایشان بعد از مدت کمی بطهران برگشتند و ایمن مصادف با آیامی بود که خیر فاجعه عظمی یعنی مصود حضرت ولی امرالله قلوب گل احباب را در شرق و غرب عالم داغدار کرد بنده هم با قلبی مجروح و کهدی مقروح بطهران آمده یکبار دیگر فاعل را در منزلش ملاقات کردم همان

ارقات آن مرد جلیل القدر عازم خوزستان شد و این عبد بخراسان شتافت در مشهد خبر مصودش بگوشم رسید و بعد معلوم شد که روز پنجم دیماه ۱۳۳۶ در شهر بملکوت الهی عروج کرده است ولی از کیفیتش بی خبر بودم تا اینکه بعد از سه هفته معصومه خانم فروغی از آبادان شرح قتیبه را برای پسر مقیم مشهد خود نوشته بسود که بعین عبارت این است: (شرح وفات جناب فاضل در هفته گذشته ایشان را بنا بر بخرمشهر دعوت میکنند باید با موتور آبی از روی شط بگذرند البته برای آرام پیر نیلی سخت است انجام در ساعات چهار جلسه نمی بوده یک ساعت صحبت کرده اند و بعد کلاس درسی داشته اند و دو ساعت هم در آنجا صحبت نموده اند بعد از اتمام در جای دیگر برای شب جلسه دیگر بوده یک نفر را با تا کسی - عقب ایشان میفرستند ایشان هم از آنجائی که در جواب نفسی کلمه نه بر زبان جاری نمیکردند بایکنفر جوان که عقبشان آمده در تا کسی می نشینند در بین راه میگویند آهسته برانید من حال خوب نیست تا کسی ایشان را بسر کوچه می که منزل عقب آن بوده میرساند خود ایشان در را باز میکنند و پائین میآیند و در کنار کوچه می نشینند و میگویند صدلی بیاورید مرا ببرید و در کتر صد ابزنید آن جوان دویده

گریه کنان بماحب خانه را خیر میکند فوراً صدلی میآورند و ایشان را بمنزل میبرند ولی کارازکار گذشته بوده در همان شب محفل خرمشهر با تلفون محفل آبادان را میخواندند - مدفین مشورت میکنند و با اطلاع شهرتانی خرمشهر که چند نفر پلیس بفرستند و جسد را از شرط رت^{نه} نموده بمریضخانه آبادان در آن شب قرار دهند فردای آن روز که جمعه بود با طیاره با عواز حمل نمودند باتشییع جنازه خیلی مجلل در گلستان جاوید دفن نمودند و مردم آبادان که فوق العاده بایشان علاقمند بودند دومرتبه قلبشان جریحه دار شد)
انتهی .

باری وقتی که از طرف محفل مقدس روحانی ملی صمصوم فاضل بارضی اقدس مخابره شد در جواب تلگراف ذیل از طرف حضرات ایادی امّالله و اصل گردید : (از صمصوم فاضل مازندرانی مبلغ عالی قدر و بر جسته امّالله تألم حاصل خدمتاش سرگز فراموش نشود و ببا زماندگان مراتب تسلیت ابلاغ نمائید . ایادی امر)
انتهی .

بازماندگان فاضل عبارتند از دو پسر از زوجه اولی و یک پسر از زوجه دومی که در قید حیات است و جمماً چهار نفر میشوند . امّا از دواج ثانوی فاضل بدین سبب بوده است که ضیائیه خانم زوجه نخستین او که از همان ابتدا

مسلول بود بعد از پانزده سنه خانه داری وفات یافت . این خانم تعلق شدیدی بفاضل داشت و هنگام دوری از - فراقش بیقراری میکرد حضرت عبدالبهاء در لوح مورخ دسامبر ۱۹۱۶ که بافتخار او نازل شده است چنین میفرمایند :
(. . . . شکر کن خدا را که حضرت فاضل مبلغ کامل است و موفق بخدمت جمال مبارک است جز نشر نفعات آرزویی ندارد و بغیر از ترتیل آیات بیانات مقصدی نخواهد درختی در گلشن امکان غرس نموده که شاخ رحمانی بکاخ ملأ اعلی رساند اصل در حیز امکان و فرع متواصل بلا مکان حال مقصود من چنان است که او را با مرعظیمی مکلف نمایم و امیدم چنان است چنانکه باید و شاید از عهدی برآید و موفق گردد شمعش روشن کند که الی الابد افروخته است آتشی برافروزد که حجابات جم غفیری بسوزد . . .)
انتهی .
همچنین زمانیکه فاضل در امریکا بسر میرده است ضیائیه خانم عریضه فی بمحض مبارک ارسال داشته و چینیان بر میآید که در آن عریضه از طول مدت مفارقت شوهر گله کرده بوده است که در جواب او را لداری دادند و بمراجعت فاضل امیدوارش فرمودند و بامید نیست که حضرت مولی الوری جلّت عطوفته فقط برای ترضیه خاطر ضیائیه خانم بادامه توقف فاضل در امریکا موافقت فرموده باشند

با اینکه سه خانمی که متکفل مخارج سفر فاضل بودند — چنانکه قبلاً اشاره گردید باز هم بطیب ضمیر حاضر بپرداخت مصاريف سفر برای تجدید مسافرت و تمدید مدت خدمت او بودند . و صورت لوح مبارکی که در جواب ضیائیه خانم عز صدور یافته این است : (یا امة الله نامه شما رسید حق بجانب شماست حضرت فاضل مدتی است که از شما دور شده است و دوری و مهجوری سبب حسرت عظیمه است ولی حضرت فاضل نیتی صادق و محبتی فائق در کمال انقطاع از ایران بارض اقدس شتافت و چندی در جوار عتبه مقدسه و مقام اعلی روحی لتربتیهما الفداء در کمال روح وریحان مشغول بزیارات و ترتیل مناجات بود و از آن بانهایت انجذاب و کمال انقطاع از ماسوی الله بادلای پرشور و جانی پرسرور بجهت اعلاء کلمه الله و نشر نجات الله مأمور شد و بفرب شتافت الحمد لله در امریکا شور و ولهی انداخت و بزم عشق و طریقی برپانمود جشنی لاهوتی برپا کرد زیرا قلب عبد البهاء با او بود و این سبب تأیید کلیه . از جهت موقوف و موید گشت و در جمیع محافل و کنائس متابعت عبد البهاء نمود و نعره یابها را ابهه بلندی بلند کرد حال شما باید نهایت سرور و حبور را از سفر ایشان داشته باشی انشاء الله

مظفراً منصوراً مراجعت مینمایند) انتهى .
 اما آثار قلمیه حضرت فاضل غیر زمتالاتی که در مواضع مختلفه مقرر است در مطبوعات امری انتشار یافته بشرح ذیل است .
 ۱- کتاب " ظهور الحق " محتوی تاریخ عمومی امر از بدو ظهور الحمت اعلی تا زمان خود مؤلف مشتمل بر نهمه بخش و سبب تألیف آن این بوده است که در اوایل دوره ولایت که عبارت از واسطه یا اواخر سال دوم جلوس حضرت ولی امر الله باشد جناب احمد یزدانی صاحب کتاب (نظر اجمالی در دیانت بهائی) پیشنهادی مشروح در خصوص تدوین تاریخ امر الله بمحفل روحانی مرکزی ایران نمود و محفل سواد آن را برای ملاحظه همیکل مبارک و کسب اجازه بحیفا ارسال داشت حضرت ولی امر الله تمام آن را عیناً تصویب و تحسین و محفل مرکزی را برای اجرای وفاد آن ترغیب و تشویق فرمودند علیهذا عین پیشنهاد جناب یزدانی و عین عبارت همیکل اطهر بخط مرحوم محب السلطان با چاپ عکس ضمن متحد المال مورخ هفتم شهر المسائل سنه ۱۳۰۳ شمستاد و یک بدیع مطابق ۲۶- برج قوس ۱۳۰۳ شمسی منتشر گردید و بالأخره هیئتیکه تصدی جمع آوری مواد تاریخیه بود تحریر و تنظیم تاریخ

راجبناج فاضل محمول داشت. آن بزرگوار خود نیز
 در حضر و سفر بسیاری از مدارك ذی قیمت را چه از تصاویر
 دوست و دشمن و چه از فرامین دولتی و فتاوی اعداء بخط
 راضیای خودشان یا عیناً بدست آورد یا از رویش عکس
 برداشت و تألیف کتاب رابتنهائی بپایان رسانید و اما آن
 مدارك و اسناد این تاریخ را فاضل از سگه عزیز میداشته
 باشخاصی که آنانرا حمل و توق و مورد اعتماد می پنداشته
 می سپرده و نامشان را با حدی نمیگفته و اکنون از محفل
 آن اوراق و اسناد کسی خبرند ارد مگر همان اشخاص و شایسته
 چنین است که آن نفوس آن اسناد و مدارك را بمحفل مقدس
 روحانی ملی بهائیان ایران تسلیم نمایند و عملاً حسن
 نیت و امانت خود را با اثبات برسانند و الا مسئولیت
 ما^یم عند الله خواهد داشت چه که ضایع شدن یا مهمل
 ماندن چنین اسنادی که همريك بصد زحمت و هزار مسرات
 بدست آورده شده و تماماً بر حقایق امر و مظلومیت
 مؤمنین و صدق قول اهل بهاگواهی میدهد بدست هر که
 صورت گیرد گناهی كوچك نیست علاوه بر اینکه گذشت
 زمان البته پرده از روی این عمل برخواهد داشت و پیریا
 زود مرتكب راعمرفی خواهد کرد. باری فاضل همريك از
 مجلدات نه گانه رابعه از اتمام توسط یکی از خوش نویسان

احباب استنساخ و پس از مقابله با مسوده اش نسخه
 پاکنویس شده را بساحت اقدس تقدیم داشت و این خدمت
 در پیشگاه حضرت ولی امر الله فوق العاده مقبول افتاد
 چنانکه در آخر ابلاغیه مبارك مورخه ۲۶ فوریه ۱۹۳۸ ضمن
 وصول بخش چهارم این کتاب بخط مبارك چنین مرقوم —
 فرموده اند : (ایها الفاضل الجلیل الشهم النبیل
 مجهورات عایمه و اقدامات بااره آن رکن رکن جامعه
 در میان اعلی جمال احدیه آنی از یاد نرود ملاً اعلی
 و سگان فردوس اسی تمجید نمایند و تهنیت گویند
 و تحسین کنند این عید ممنون و مستبشر و مزید تائیدی
 دائماً لیل و نهاراً از حضرت خقی الالطاف متمنی و
 ملتص در این امر خطیر و منهج قویم و سراط مستقیم استقامت
 نمائید تأیید بدرجه بی شامل گرد دو احاطه نماید گه
 گل خیران گردند) انتهى .
 از مجلدات نه گانه این کتاب فقط جلد سیم با حروف
 سربی طبع و منتشر گردیده که مدارك مربوطه نیز در آن —
 گراور شده است و علت اینکه فاضل رابع جلد سیم را پیش
 انداخته همانا قلت اسناد و مدارك این جلد بوده است
 که اگر در اثنای طبع کتاب مداركش بدست دشمن افتاد
 خسارت معنوی آن کمتر از سایر مجلدات باشد .

۲- کتاب " امر وخلق " و آن مجموعه‌ی از آثار مبارکه است در مواضع مختلفه از قبیل مسائل اعتقادیّه و اخلاقیّه و استدلالیه و غیر ذلک که بنظم خاصّ و سلیقه مخصوص تنظیم و جلد اول آن با چاپ استنسیل تکثیر شده و جلد ثانی آن هنوز منتشر نگردیده است.

۳- کتاب " اسرار الآثار خصوصی " در توجیه اصطلاحات معارف امری که دو جلد آن طبع و نشر شده و بقیّه در دست تنظیم و طبع و نشر میباشد.

۴- کتاب " اسرار الآثار عمومی " در پنج جلد که هنوز بطبع نرسیده است.

۵- کتاب " رهروان و رهبران " که هنوز بطبع نرسیده است.

فائیل گامی اشعار هم میسرود که نمونه آن از این قرار است:
روشن ز راستی شود این بنگه بشر

از خیر خویش از چه گریزند رو بشر
جز خط راستی نبود خط مستقیم

از سطح دل بنقطه نیکی مستمر
داری امید گریتو گویند خلق راست

جز راستی مگوی چه در نفع وجه ضرر

خواهی نشان باطل و حق باشدت عیان
اول ره کزئی و دوم راستی شمر

ای تیره گشته دل که بر افتاده بی زان
دل صاف کن که باز باوجت فتد گذر

گر با خدای و خلق خدا راست دل شوی
ایزد بجان عطا کندت تازه بال و پر

چون طیر قدس سیر فضای جهان کنی
بالا و پست و ارض و سماوات و بحر و بر

در منظر جلال و کمال ابد رسی
یابی بیارگاه شهنشاه دل مقرر

جز راستی ره می بحریم جلال نیست

بشتاب تا ببری ز نهال وجود بر

فاضل همین بس است که از راستی شدند

مردان و دوستان خدا شهره و سمر

جناب میرزا علی اشرف عنزیب



این وجود مسعود که تنی از شعرای نامی و دانشمندان -
گرامی دوربهای است در لاهیجان که یکی از شهرهای
شوش مناره گیلان است قدم بعرضه عالم نهاده ، نکام
پدرش میرزا آقا جان واسم مادرش خانم جان ملقبه به بی بی
جان بوده که از شوهر خود غیر از میرزا علی اشرف دو دختر
هم بنا مقلیس و گوهر آورده و این سه فرزند هر کدام چهار
سال بایکدیگر فاصله سنی داشته اند . میرزا آقا جان
بعد از تولد دختر کوچکش گوهر بجهان باقی شتابی در
اولاد درایتیم گذاشت ولی زوجه اش بی بی جان که زنی
متندر و غیور بود اطفال را در زیر بال خود پرورش داد و در
تربیت و ترقی آنها ممت گماشت . میرزا علی اشرف از اول
دانشداریت پیدا بود که آتیه بی روشن دارد و از مردان نامور
خواهد شد چه در آموختن خواندن و نوشتن پیشرفتگی
سریع کرد و خطش بزودی زیبا شد و حضور ذهن و بداعت
خاطرش شگفت انگیز گردید قریحه شاعری نیز در وجودش
مشهور آمد . نثر رمز آیی مذکوره در بین همگنان منزلستی
بید کرد و نزد معلم عزتی یافت چنانکه من باب تشویق

تخلص عند لیب را برایش اختیار نمود و چون سواد فارسی
 او کامل شد بد تحصیل زبان عرب و تکمیل فنون ادب پرداخت
 ضمناً در بعضی هنرهای دستی از قبیل قلمدان سازی
 و تذهیب کاری استاد شد و از این ممر همچنین بوسیله خرید
 و فروش امرار معاش میکرد و بدین روش سالهای کودکی
 را میگذراند و همچنان در مراحل کمال ارتقاء میجست و از
 حیث عقیده در اریقه شیخیه سالک بود تا وقتیکه نشئه
 یارده جوانی جنابش را بجوش آورد و بانگ سروش قلبی
 حضرتش را بگوش رسید که باید بهوش بود و در پی کشف
 حقیقت برآمد پس علاوه بر قرائت کتب تدوینی بمطالعه دفتر
 تکوین نیز اشتغال میورزید و در اسرار عوالم نهانی میاند
 تا اینکه ید غیبی اسباب هدایت او را با مرادس ابهی فراهم
 ساخت و تفصیلش بسته بمختصر شرحی از نفوذ امرالله
 در لاهیجان میباشد و آن بدووریکه از تاریخ امر بهائیان
 نقطه مستفاد گردیده چنین است که در دور حضرت اعلی
 جناب حاجی شیخ محمد نبیل قزوینی والد سمنسدر
 بابرادر خود آقا مشهدی محمد رحیم بلاهیجان آمد و حجره
 تجارت باز کردند حاجی شیخ محمد پس از چندی بقزوین
 برگشت ولی مشهدی محمد رحیم در آنجا مقیم و متأهل
 شد ضمناً اگر نفس فهیم و منصفی پیدا میکرد من غیر مستقیم

و بدون اسم با او صحبت امری میداشت آن هم در نهایت احتیاط زیرا کسی بی حکمتی جالب بلای عظیم و بسا آنکه بقیمت جان تمام میشد با اینهمه عاقبت در حقیقت ظنین شدند و بارها مالش را غارت کردند و شخصش را مضروب ساختند و بسبب وارد کردن خسارتهای پی در پی جنابش را بمسرت انداختند . باری چند سینه که از ورود شهیدی محمد رحیم گذشت در دوره جمال قدم چند نفر از دوستان قزوین که عبارت بودند از حاجی نیرشاهید و آقا ابوتراب و آقا کر بلائی باقی و آقا عبد الصمد بعزم تجارت بلاهیجان آمدند چه که آن ایام بعلت خرابی پل منجیل تجارت رشت از رونق افتاده بوده و رفت و آمد تجار از طریق دیلمان بلاهیجان صورت میگرفته و در دست کالای در آن شهر رواجی داشته است پسندی بعد جناب ملا جعفر از قزوین بلاهیجان آمده بمحلی مشغول شد و بعد از او آقا محمد صادق کلاهدوز با دو پسرش آقا محمد تقی و آقا محمد جعفر از شهرات اغیار قزوینی بلاهیجان فرار کردند و یکسب اشتغال ورزیدند این نفوس جمیعاً مؤمن بحضرت بهاء الله بودند و بهر که حسن ظنی داشتند عند الاقتضا ندای حق را بسمعش میرسانند باین جهت اعمالی درباره آنها بشک افتادند در اثنای این وقایع آقا سید جواد قزوینی که شخصی بابی

بود بسمت مباحثی املاک آقایان امینی بلاهیجان وارد شد اما با حضرات قزوینیها با آنکه همشهری و آشناییش بودند آمیزش نمیکرد که میاد مردم درباره اش بدگمان شوند و چون حاکم و حاشیه نشینان حکومت همچنین اعیان و ملاکها و بالجمله اغلب رجال مهم آنجا شیخی بودند و بدین سبب این طایفه در شهر نفوذ و قدرت داشتند او هم خود را پیشپه منسوب میداشت رفقا و محاشرانیش هم عبارت از شیخیها بودند از میان آن جماعت کسیکه بیش از همه با آقا سید جواد نزدیک و در دو ستی با حرارت و صادق بود کر بلائی بابای وکیل (۱) نام داشت این مرد بسبب کثرت مرادیه با آقا سید جواد جسته جسته کلماتی از او شنید که احتمال داد این سید بابی باشد پس در صدد کشف مطالب برآمده شروع بسؤال کرد آقا سید جواد با آنکه در همه حال مراعات حکمت را مینمود در این مورد چون بانصاف و سلامت نفس و مراتب وفا و صفای دوستانه این مرد مطمئن بود بابرهان عقلی و دلیل نقلی امر حضرت اعلی را برایش در شرح احوال جناب ناظم الحکماء که در جلد سیم این کتاب مندرج گشته این شخص بنام کر بلائی بابای وکیل مذکور است که پیروی از شریعت مدار ناظم الحکماء را تشویق بتبری از امر مینموده برینده معلوم نشد که این شخص همان آدم

ثابت کرد . کربلائی بابا بعد از ایمان در صدد برآمد
دوستان خود را هم مطلع و بیدار و از این نعمت آسمانی
برخورد ارسازد . اول کسی از رفقا را که در نظر آورد عندلیب
بود زیرا بشدت زکاء و ذوق عرفان و حسن اخلاق او اعتماد
داشت پس وسیله ملاقات او را با آقا سید جواد فراهم ساخت
و بسیاری از شبها عندلیب را با خود نزد او میبرد تا وقتیکه
او هم بشرف ایمان فائز گردید و از آن بیحد این سه نفر
با هم در مساز و محکم گشتند و این دو تازه تصدیق کم کم
بدقایق امر حضرت اعلی و عوف یافتند ولی آقا سید جواد
بر دو را از ملاقات با تاجرهای قزوینی بر حذر داشته بود
عندلیب که جوانی خوشیا ر بود و میدانست که تاجر قزوینی
هم بابی هستند متفکر بود که چرا آقا سید جواد با آنها

رابطه ای ندارد و بچه سبب او و رفیق تازه تصدیقش را هم
از معاشرت با آنها منع مینماید تا اینکه آقا سید جواد برای امری
فوتی و لازم برشت روانه شد این هنگام عندلیب شبی به
منزل شهیدی محمد رحیم که از سایر تجار قزوینی با سابقه تر

است یا کس دیگری است که در نام و سمت با او متفق بوده
یا اینکه در اسم و وصف یکی از آنها اشتباهی دست داده است
فملاً تحقیق مطالب در امکان نگارنده نیست ولی بسیار

و معروفتر بود رفته پس از طی مراسم سلام و احوالپرسی
بدون ملاحظه گفت آقا سید جواد مدتی است مرا با صبر
حضرت اعلی تبلیغ کرده و من اکنون بآن ذات مقدس ایمان
دارم و میدانم که شما هم بابی هستید حالا آمده ام بپرسم
که اولاً شما چرا با آقا سید جواد معاشرت ندارید ثانیاً
بچه سبب ایشان مرا از ملاقات با شما منع کرده اند و میخواهم
بدانم اگر ما الب دیگری در میان است بنده راستحضرت
و ممنون سازید شهیدی محمد رحیم از اقبال او خوشحال شه
تمام احباب قزوینی را با عندلیب بمنزل خود دعوت کرد و مؤده
ایمان عندلیب را با آنها داد آنان هم کمال سرور را حاصل
کردند زیرا قبلاً همیشه آرزو مند بودند که این جوان بظلم
امرالله درآید . باری بعد از این مقدمات حضرات این
طور مطلب را عنوان کردند که ما بموجب اخبار و احادیث
اسلامی منتظر دو ظهور بودیم یکی ظهور قائم آل محمد
و دیگر ظهور حسینی ایشان بنص بیان منتظر ظهور
من ینا هره الله میباشیم اکنون حضرت بهاء الله با اسم
موعود بیان و بنام من ینا هره الله اظهار امر فرموده و با تمام
دلایل و بینات حقایق خویش را بر من فرموده و ما اکنون
بوجود مقدسش مو من میباشیم عندلیب سئوالات بسیاری
کرده جواب جمیع آنها را شنید لوح مبارک صادر از قلم اعلی

بنام علی محمد سراج را هم باود اند که با خود برای
 مطالعه بمنزل برد از آن پس شبها معرمانه بخانه حضرات
 برای مذاکره میرفت در آیات لوح مبارک نیز دقت مینمود
 تا کم درستی امر حضرت بهاء الله نیز بر او واضح شد پس
 لوح را برداشته بمنزل کربلائی با بارفته اورا با مبارک جمال
 قدم دعوت کرد و بعد از مناقشات و مناظرات بسیار در طایفه
 چند جلسه این مرد هم بمرحله اطمینان رسید و از آن پس
 این دونفر برای زیارت سایر آیات و تکمیل اطلاعات هر شب
 بخانه اعیان قزوینی میرفتند تا آنکه بخوبی از امر الله
 آگاه گشتند در این میان آقا سید جواد از سفر رشت برگشت
 این دونفر بدیدنش رفتند و اظهار داشتند ما در غیابتان
 ما البی کشف نمودیم که شما از آن خیرند ارید حالا اگر
 نایل باشید آن را سراج و در اطرافش گفتگو کنیم . مختصر
 مذاکره شروع شد و تا مدت شش ماه چه بوسیله خودشان
 و چه بوسیله سایر اعیان از مجاور و مسافر مناره بطسول
 انجامید تا عاقبت او هم بسر پرده حق داخل و وظایف امر
 جمال قزوینی مستأهل گردید جناب سید جواد در تاریخ خود
 راجع باین مرد چنین مرقوم داشته است : (و از جمله
 مشاهیر رجال با فضل و کمال حضرت مستطاب اجل آقا
 سید جواد که از بزرگان تجار قزوین و مقیم و متأهل در گیلان

زمین بودند این سید بزرگوار سه عالم را به توفیق
 نمود ابتدا شیخی بعد بابی و اخیراً بهائی شد و در
 در هر قدمی عزاروساوس و خیال و هوا جس و زلزال پیش
 آمد اما چون متقی و مجاهد حقیقی بود خدا او را هدایت
 و سراط مستقیم دلالت فرمود و باعث آگاهی و تبلیغ ایشان
 در لایجان این عهد افقر و مرحوم آخوند ملا جعفر و بعضی
 اعیان دیگر شدند و بعد از استقرار هر کس عرفان
 و ایقان بخدا مت و تبلیغ امر حضرت رحمان قیام کرد و سبب
 هدایت حضرت عند لیب در لایجان شده مسافرت برشت
 فرموده بنشر نفعات مشغول شدند و حضرت حاجی نصیر
 شهید شهیر عم در رشت اقامت داشتند و صدوقه فمزرنا
 و ما بیالث بتصویب و خواستش بعضی اعیان قزوین حضرت
 مستطاب عند لیب علیه ۶۶۹ م از لایجان برشت آمده
 این سه بزرگوار پنهان و آشکار بتبلیغ امر الله عممت
 گماشتند و رستخیزی بها داشتند از جمله حضرات آقایان
 سادات خسته رشت که پنج برادر بودند در آن اوقات
 فاخر بایمان و ایمان بودند (انصاری)
 از شرح گذشته معلوم شد که فتح روحانی لایجان بوسیله
 مؤمنین قزوین صورت گرفته بعد ما هم جناب سمند رو برادرش
 شیخ محمد علی نبیل بعنوان ملاقات هموی خود مشهدی

محمد رحیم و رسیدگی با مورتجاری بلا میجان رفت و آمد
و ضمناً بتزئید معلومات و معارف امری دوستان کمکی شایان
مینمودند . در حال عندلیب پس از تصدیق چون هنوز
در سلگ طالب علم انسلاک داشت موفق به هدایت
دو نفر از البه مدرسه گشت که یکی از آنها جناب ناظم الحکما
علائی بود که بعدها خود جزو رجال امر شد و شرح احوال
در جلد سیم این کتاب مفضلاً برقم آمد که از مندرجات
سرگذشت او کیفیت مناظرات و چگونگی استدلالات عندلیب
نیز بدست میآید و برکه مایل با اطلاع باشد باید بآن رجوع
نماید چه بنده نگارنده تکرار یک مطلب را در دو موضع
از یک کتاب خود ولو در مجلد دیگر باشد جایز نمی شمارد
بدین جهت کیفیت محاورات عندلیب که وقوف بر آن لازم و
نفید است حواله بسرگذشت ناظم الحکماء گردید و حالاً
در اینجا اختصری از احوال عندلیب بعین عبارات
ناظم الحکماء که در آن کتاب مفصلاً خویش درج نموده
و در سرگذشت خود او مذکور نگشته است نقل میشود و آن —
این است : (دوستی داشتم که با ایشان هم مدرسه
و هم مباحثه بودم اسم مبارکشان علی اشرف و تخلصشان
عندلیب لاجبانی که مستغنی از معرفی و بیان است و

حضرت ایشان چون شاعری ادیب و با همسر است بداند

این فانی ایشان را بسیار دوست میداشتم و بایشان ارادت
تأمه داشتم و ایشان از سلسله شیخیه متعایل به اشیم
رحیم بوده اند خورده خورده با اسم بابی معروف شدند
و دست از علوم رسمیه کشیده بکسب مشغول شدند و ایمن
فانی هم ابواب معاشرت را با ایشان مسدود و کفتر معاشر
بوده و معاشرت با ایشان را اسباب تهمت میدانستند
و ملاحظه اتقوا من دواضع التهمه را مینمود تا این که
در یکی از روزهای شهر رمضان که شهر صیام بود ایشان
تشریف آوردند در مسجد جامع لاجبانی مشغول بنماز شدند
و بعد از تمام (شدن) بمناجات بمعنی حقیقی آن یعنی
بازکار تقیه راز و نیاز با دلبری نیاز مینمودند بعد از —
ساعتی از مسجد خارج شدند یکی از منصفین و جالسین
گفت مردم میگویند این بابی است اینکه آمد مسجد و نماز
خواند و یک ساعت دعا و تحقیقات خواند . دیگری بایشان
(گفت) تقیه میکنند من رفتم از ایشان ماهوت بخرم نامار
خورده بود از منزل آمد خلال میکرد دیگری گفت دیروز
را که از منزل میآمد در بین راه با هم بودیم دست ایشان
بوی مامی آزاد میداد نامار را در منزل میخورند بعد از
میآیند مسجد محض اشتباه کاری نماز میخوانند میروند
در بندگان مشغول بکسب میشوند . و همه اینها هم از —

رفقای فانی و ایشانند و درصفت نعال مسجد هم که بعضی از علماء ذالمره جالسند نزدیک است با آن مواضعی که مانسسته ایم آنها هم بعضی از کار سوئیّه و نسبتهای نالائقه‌ئی که لائق خودشان است نسبت بجناب عندلیب میدادند این فانی ناریدوستی و محبتی که داشته ام خیلی بر من این از کار سخت و ناگوار آمد همان شب را بعد از افطار عازم منزل جناب عندلیب شدم و رفتم) انتہی .

باری عندلیب پس از چندی در بازار دکان بازی باز کرده بکاسبی مشغول شد و بدو "بهر که در او علامتی از استعداد وانسانیت میدید خفیا" امرالله را ابلاغ میکرد در خانه خود نیز بازبانی ساده بتبلیغ خواهران خود بلقبس و گوهر پرداخت و در اندک زمانی در ارباب آل امرالله داخل ساخت ولی بوالده اش چیزی ابراز نکرد چه که اوزنسی متعصب بود و اگر نامی از طوایف غیر اسلامی خصوصاً بابسی نزدش میبردند سخت برآشفته میشد لهذا عندلیب بتبلیغ او را بوقتش موکول داشت تا زمانی که آن خانم از بابی شدن پسرش آگاه شد و بتعرض قیام کرد و سپس از گفت و شنیدهای بسیار چون فی الحقیقه زنی پاکدل بود و تمام فرایض و نوافل را با صدق و اخلاص بحامی آورد -

بالاخره در نتیجه دیدن روئائی اطمینان حاصل کرد

و بجرگه مؤمنات موقنات پیوست اما عندلیب متدرجاً از مراعات حکمت کاست و عاقبت چنان شد که بهر کس از هر طبقه برمیخورد صحبت امری میداشت گاهی هم مکاتیبی استدلالی انشاء کرده نزد علماء میفرستاد و آنها را دعوت بایمان یا مناظره میکرد لهذا در شهر باسم بابی انگشت نما شد حتی بعضی از آخوند ها مکتوب او را بالای منبر میخواندند ولی جرئت تعرض بجنابش نداشتند چرا که عدّه اقوامش بسیار و کلاً مردمانی دلیر و بیباک بودند و در هر حال از او حمایت مینمودند در این میان سبیدی دوره گرد که لباس درویشی برتن داشت با کسکول و عصا بلاشبیه جان آمد و در آن اوقات این قبیل در اویش از سبیدی و غیر سبیدی در مملکت ایران بسیار بودند که این لباس را وسیله کسب معاش مینمودند و عمرشان آراستن معرکه و یا خواندن قصاید مدحیه درباره امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بود و بالجمله این در اویش گدایانی لجوج و بی حیا بسودند که در همه جا پرسه میزدند و از مردم بعنوانین مختلف اخازی میکردند و در حقیقت جمله آخر دویمین مصراع آخرین بیت يك قطعه از اشعار قرون گذشته مصداق داشت که اگر درست در خاطر مانده باشد این است :

در جهان ده چیز دشوار است نزد عاقلان
 کز تصور کردن آن میشود دل بی حضور
 نازعاشق ز عذ فاسق بذل مصدک هزل رذل
 عشوه معشوقه زشت و نثار بازی کور
 لحن و صوت بی اصولان علم و بحث ابلهان
 میهمانی بتقلید و گدائی بزور
 علی ای حال آن سید درویش را بخی میخیزد تحریک
 بیدگویی نمودند او هم همه روزه در بازار میگشت و بیابای لعنت
 میفرستاد و بیون بدر دکان عندلیب میرسید میایستاد
 و میگفتن ناسزای شخص او میپرداخت قریب یکماه این عمل
 دوام داشت و آن درویش آنچه حرف زشت و جمله رکیک
 میدانست هر روز تکرار میکرد و عندلیب بشکیبائی و بی اعتنائی
 میگذرانید. در آن اوقات آقا سید جواد از سمت میاشتری
 املاک امینی نامستعفی یا عن فصل و بجایش آقا جواد نامی
 از اعیان ری را سخ و مدالغ قزوین باین کار گماشته شده بود
 این مرد در یکی از روزهای جمعه که علی الرّسم اغلب
 دکان بسته میشد عندلیب و چند تن از محترمین احباب
 را بمنزل خود دعوت کرد تا درباره جلوگیری از عمرزگیهای
 درویش مشورت کنند عندلیب قبل از اینکه بانجا برود
 برای برداشتن چیزی از دکان بیازار رفت همینکه دکان

راگشود سید درویش هم پیدا شد و شروع بفحاشی
 کرد و بی شخص عندلیب و ابوبین و ناموس همگی توهین نمود
 و چون عندلیب ساکت و صبور بکار خود مشغول بود سید
 برجسارت و رعوت افزوده بصاحب امر ناسزا گفت ایمن
 موقع حمیت دینی عندلیب بجنبش آمده بی اختیار
 آهن نیم ذرع بزاز بر او برداشته بقوت درد آن سید فرو
 کرد که خون مانند لوله آفتابه از دماغش جاری شد عندلیب
 بتکمیل نیم ذرع را بیرون کشید و دکان را بسته بمنزل آقا
 جواد رفت و هنگامی داخل شد که حضرات مشغول مذاکره
 بودند در خصوص اینکه درباره سید یاوه گوچه باید کرد
 عندلیب گفت آقایان دیگر احتیاج بشور نیست زیرا من الآن
 بانیم ذرع کارش را ساختم و نمیدانم تاکنون مرده است یا
 هنوز زنده دارد. آقا جواد پرس از شنیدن این خبر
 با حجاب گفت این واقعه البته سبب عیجان و وضوح
 خواهد شد بهتر این است که عندلیب همینجا بماند
 و شما هم از حرکت کرده خود را بمحل امنی در شهر
 برسانید تا ببینیم چه پیش خواهد آمد. احباب فی الفور
 خان و متفرق شدند و آقا جواد بخدمه منزل گفت در را
 به بندید و هر که آن را کوید باز نکند تا خودم بروم و نیز باهل
 خانه سفارش کرد که اگر کسی بسراغ عندلیب آمد او را جانی

پنهان سازید . اما از آن طرف عوام و بازاریها بزودی از قضیه مستحضر شدند و فریاد و غریوشان در شهر پیچید و درویش غرقه بخون را برداشته و ادیناکنان و و اشرفیتا گویان بدار الحکومه بردند . حاکم وقت محمد حسین خان منظم السلطنه پسر میرزا محمد علیخان امین دیوان پرسید چه خبر است که ایند اور غوغا میکنید گفتند علی اشرف بابی عزت اسلام را پایمال کرده و حرمت شریعت را شکسته و این سید درویش را چنین زخمی کرده و نزدیک بهلاکت رسانده حالا آمدیم که یا شما بلا تا غیر اوراق خاص کنید یا اجازه بدید خودمان برویم تمام بابیهها را بکشیم حاکم که از حدوث آشوب میهراسید برای جلوگیری از فتنه فوراً سید را بدست اعوان خود سپرد تا اورا برای معالجه بطیب برسانند بعد تمام کدخدایان محله را باالبد و باهر کدام چند فراس همراه کرده فرمان داد بروند عندلیب را هر جا پیداکردند بدار الحکومه بیاورند همینکه ما مورین بکوچه رسیدند گروهی انبوه از خلق با آنها ملحق گشتند و همیا موکنان روانه شدند در بین راه خبر رسید که عندلیب درخانه آقا جواد قزوینی مباشر پنهان شده است کدخدای محله پروسر که منزل آقا جواد در آنجا بود با فراشانی که همراه داشت بدانجا روانه شد جماعت بیکاره هم پشت سر آنها افتاده عریده —

میکشیدند چون بدرخانه رسیدند و آن رابسته یافتند در راکوبیدند آقا جواد که قدری هم کسالت داشت و مشغول خوردن و خوابود خود آمده در راگشود و از کدخدای پرسید چه میخواهید چون آن اوقات مباشران املاک نیز قدرت و احترامی داشتند کدخدای مؤدبانه جواب داد که بما خبر رسیده میرزا علی اشرف در منزل شماس است چون حاکم اورا خواسته بفرمائید بیاید با هم برویم آقا جواد گفت من بیمارم و از جانی خبر ندارم اما گمان نمیکنم اینجا باشد آنها نتوانستند حرفش را باور کنند و جرئت اینکه بدون اجازه هم بخانه اش داخل شوند نداشتند و با حال تردد ایستادند آقا جواد گفت اگر تسمور میکنید اینجا است بیایید بگردید اگر بود ببرید . کدخدای مورین جماعت را از دخول بمنزل منع کرده خود داخل شدند و همه جا را گردیده عندلیب را نیافتند در صورتیکه اودریکی از زوایای اطاق نشین در پشت دیگ مسی بزرگی نشسته و هیچکدام از ما مورین بفکرش نرسیده بود که دیگ را جابجا و آن نقطه را رسیدگی نماید . باری حضرات ما یوسانه از خانه بیرون آمده بپارهشی از منازل دیگر که احتمال میدادند آنجا باشد رفتند و اورا نیافتند و چون اجازه نداشتند دیگری را جز عندلیب دستگیر نمایند لهذا بعضی از احباب معروف که برخوردارند

بگفتن سب و لعن و زدن شدت و تپیا و پشت گردنی اکتفا کرده بدارالحکومه برگشتند و بحاکم اظهار داشتند پیدا نشد شاید از شهر بیرون رفته باشد . اما رجاله در حوالی خانه آقا جواد پس از رفتن مأمورین نیز همچنان ایستاده بودند زیرا بیقین میدانستند که در زمان جاست . عندلیب عموئی داشت بنام مشهدی حسین که قبل از این وقایع برشت سفر کرده بود اتفاقاً غروب زمین روز بلا میجان آمد جماعت را که در اطراف منزل آقا جواد دید از یکی پرسید اینها چه میخواهند آن شخص حکایت را برایش نقل کرد این مرد با اینکه بهائی نبود رنگ غیرتش به حرکت آمده سخت در غضب شد و با حالت افروخته بمنزل رفته لباسش را عوض کرد یک دست لباس دیگر هم با او عدد چماق برداشته از خانه بیرون آمده مقابل بازاری رسید که در محله خود شان واقع بود و اکثر کسبه آن عبارت ازینی اعمام عندلیب رسایر اقوام مرد و نفرشان بودند پس آنها را مخاطب داشته با تشدد گفت هر چند من آدمی عامی هستم و نمیتوانم مطالب علی اشرف را بفهمم اما همینقدر میدانم که برادرزاده من و پسر عموی شما جوانی دانشمند و عارف است شما هم میدانید که گفتارش سرسری نیست بلکه عالمانه و عمیق است بارها هم مطالب خود را بعلما نوشته و درخواست کرده مجلسی

ترتیب بد میداد تا با آنها مباحثه کند باین نیت که یا او عقیده خود را با ثبات برساند یا علما او را با دلیل قانع و ساکت کنند علما جواب ندادند اگر آخوند هم راست میگویند چرا حاضر باین کار نشدند و حالا با دسیسه کاری و تحریک درویش میخواهند او را بزحمت بیندازند اگر من امروز از برشت برگشته بودم آيا شما تکلیفی در محافظه اوند داشتید و او را بدست دشمن میدادید اگر چنین باشد معلوم میشود غیرت نگهداری اعضای دودمان خود را ندارید حالا من بیروم او را میآورم تا ببینم کیست بتواند چپ بسایه اش نگاه کند اینها را گفت و مثل پلنگ تیر خورده بمنزل آقا جواد رفته دق الباب کرد و قتیکه از پشت در پرسیدند که کیستی گفت مشهدی حسین عموی علی اشرف هستم . در را گشودند و او داخل شده عندلیب را ملاقات و لباسی را که برایش آورده بود برتنش کرد یکی از چماقها را هم بدستش داده گفت زود باش جلو بیفت من هم بفاصله دوسه قدم از دنبال تو میآیم اگر کسی پیش آمد و قصد تو کرد با همین چماق او را بزنی و هیچ ملاحظه مکن و این را بدان که اگر چنان آدمی را زنی و از دستش کتک بخوری من هم ترا خواهم زد پس از آن بیرون آمدند و از میان جماعت عبور کردند مردم که مرد و را بان هیئت و هیبت

دیدند جرئت برای تعرض و جسارت نیافتند تا اینکه سالماً بمنزل رسیدند . خلق لا میجان قضیه راجحاکم گوشزد کردند ولی حاکم بملاحظه بیباکی مشهوری حسین و کثرت عدد افراد این خاندان متعرض عندلیب نشد او هم از خانه بیرون نیامد که میاد آتش فتنه و آشوب زبانه کشد و دیگر حسد بغلیان آید و علاوه بر خودش احباب هم در خطر افتند با این وصف مردم شهر خاموش نشستند رأی از بوش و خروش بازنایستادند و بی حکومت مراجعه کرده تصاص عندلیب را خواهران میگشتند تا پس از یکماه منام السلطنه حاکم لا میجان بعندلیب نوشت با اینکه سید دوره گرد زخمش التیام پذیرفته معهدا علما و عوام الناس منوز کینه شما را در دل دارند و ائمه بمن شکایت میآرند خوب است شما از لا میجان بجای دیگر بروید و چندی در خارج بسربرید تا وقتیکه این واقعه کهنه و از خاها محو شود انگاه مراجعت نمائید عندلیب در جواب نوشت امر مقام حکومت محترم و مطاع است همین ایام بیرون خواهم رفت پس او بمنزل راسامان داد و لوازم سفر را تهیه نمود و بهمراهی آقا محمد قزوینی از طریق کوهستان دیلمان بقزوین رفتند و ورودشان مصادف با اول عید سعید رضوان بوده است عندلیب یک سال یا بیشتر در آن شهر

مقیم و باسری پرشور و دلی پرشور اربغد مت امرالله مشغول بود بعد بلا میجان راجع و پس اتوقف ایامی چند برشت روانه گردید . در تاریخ سمندر درباره مسافرت عندلیب بآن شهر چنین مرقوم گشته است : (پس از مراجعت در لا میجان بودند تا زمانیکه جناب آقا سید جواد مرحوم سابق الذکر در رشت باب تبلیغ راگشود و نظریکثرت مشاغلیکه داشت از اولیای قزوین مدد خواست احبای قزوین از حضرت عندلیب استدعای مسافرت برشت کردند و این بزرگوار در آن تیره روزگار مسافرت برشت کرده در سرائی منزل ساخت و باقیضای زمان بتبلیغ و نشر نجات پرداخت و الحق جمعی بعنایات الله موفق و بامرالله ممدق گشتند و شهر رشت که تا آنوقت در عالم امرالله نام و نشانی نداشت محل نزول امار ذکر و بیان رحمان گردید و لوح مضمونی که آغازش بنام حضرت عندلیب و اسامی چندی را شامل است در آن زمان نازل شده تا سنه ۱۳۰۰ در رسید و فتنه کبری برپا گردید و در آن زمان ایشان موقتاً بلا میجان محضر ملاقات اقارب و دوستان رفته بسودند که در رشت جمعی از احبای را اخذ و حبس نمودند حکومت لا میجان بامر والی رشت حضرت عندلیب و آقا محمد صادق تاجر قزوینی خالوی این بنده نگارنده که از اصحاب قدیم بود با چند نفر دیگر گرفته

مغلولاً برشت فرستاد و بزندان نزد سایر دوستان بردند
و جناب آقا محمد صادق مزبور پس از چندی از عروج
مرحوم حاج شیخ نصیر اعلی الله مقامه در زندان بر حمت
بیزدان پیوست و در قبرستان محله بجارکن مدفون شدند
علیه رحمة الله و رضوانه و حضرت عندلیب تقریباً دو سال
در حبس ماندند تا بوسائل الهی نجات یافته بلا میجان
معاودت فرمودند و بعد از مدتی چون از سختی ایام بسبب
عناشرت باد دوستان مسدود بود عزم عراق فرمودند و بتصویب
و استدعای این بنده بقزوین تشریف آورده یک سال کامل
بذکر و ثنای معبود عالمیان و مؤانست دوستان مشغول بود
و بعد از راه طهران و یزد بشیراز توجه نموده در آنجا
متأمل شدند و همواره بذکر و ثنا و تبلیغ اشتغال داشته
تا اینکه از راه بوشهر بحضور جمال مبارک مشرف شدند
و ایام صمود رانیز در ارض مقبوض بودند و تاریخ عروج
را بنام آورده جمله قد غاب ربّ رماة تاریخ فرمودند
و قصاید و اشعار ایشان در مدح و ثنای محبوب بسیار است
خلاصه بعد از چندی باذن مرکز میثاق بفارس مراجعت
نمودند و در آن صفحات بودند تا در این سنه ۱۳۳۲ ثانیاً
مشرف بعمکا شده باذن مبارک برشت و لا میجان مسافرت
نموده بتبلیغ امر الله و تألیف تلو با حیا الله مشغول بودند

ایده الله تعالی بخدمات لائقة فائقة انه ولی المخلصین)
انتهی .

چنانکه ملاحظه فرمودید عبارات سمندر شرح بسیار مجمل
اجوال چند ساله عندلیب را در برداشت ولی تفصیل این
اجمال آنکه عندلیب چون برشت وارد گردید در سرای
میرزا بابا سکونت گزید و با بسیاری از نفوس نای و متشخص
طرح دوستی ریخت و با یکایکشان صحبت امری داشت و
جمعی از آنان بشریعت الله داخل کرد و چندی یکبار
نیز بلا میجان رفته پس از تجدید دیدار با خویشان و ان
برشت بر میگشت تا اینکه در سنه یک هزار و سیصد و هجری
قمری هنگامی که بملاقات اقوام خود بلا میجان سفر کرده
بود غوغای بزرگ از طهران سرچشمه گرفت و با کثرت
ایران سرایت نمود .

آن اوقات زمام حکومت طهران و گیلان و مازندران بدست
کامران میرزا نایب السلطنه پسر ناصرالدین شاه بود
این شاهزاده خود دسته شی از مشاهیر اعیان را در
طهران زندانی نمود . در مازندران هم توسط عمال
خویش فتنه شی برپا کرد که منجر بشهادت جناب
ملا علیجان مافروزی که شرح احوالش در جلد چهارم
این کتاب درج میباشد گردید . در قزوین هم اجمالی

از این قنایا در ترجمه احوال سمندر درج شد . بواسی
گیلان نیز که نامش عبداللّه خان بود دستور داد که بابیان
حوزه حکومت خود را دستگیر نماید عبداللّه خان چنانکه در
تاریخچه جناب بهار در جلد پنجم این کتاب گذشت -
خود در رشت اقدام باخذ احباب نمود ببرادرش فضل الله
خان هم که آن هنگام حکومت لاهیجان را داشت نوشت
که بابیان لاهیجان را گرفته محبوس کنید تا خبر ثانوی
بشما برسد او هم فرآشباشی خود را با چند نفر فرآش مامور
اخذ احباب گردانان ابتدا بمنزل عندلیب آمده او را
با قریب یکصد جلد کتابی که در خانه یافتند بدار الحکومه
بردند . عندلیب آیات و کتب امری خود را لاجل احتیاط -
پنهان میکرد و کتابهای علمی و ادبی و اسلامی را در دسترس
مینهاد لهذا اوراق و آثار امری دست نیافتند . باری حاکم
عندلیب را توقیف و کتب را ضبط گردانان احباب دیگری
و قتی که از اخذ و حبس عندلیب اطلاع یافتند و دانستند در
مرد دستگیری آنها نیز میباشند بعضی در خانه خود
مخفی شدند و برخی بمنازل آشنایان پناه بردند مأمورین
که از کار عندلیب فارغ گردیدند سراغ سایر احباب را گرفته
هر که را دیدند دستگیر نمودند . ما خودین عبارت بودند
از آقا کریمزاده بابا و آقا محمد صادق قزوینی و آقا محمد تقی

تاجر مازندرانی بقیه احباب که فرآشان نتوانستند
آنها را پیدا کنند شب از شهر خارج شدند سه نفرشان
که عبارت از مشهدی غلامحسین گفاش و برادرش مشهدی
محمد جعفر و خالویش مشهدی عبدالرحیم بودند با پای
پیاده از طریق تنکابن بمازندران گریختند و چون اوضاع
آنجا را ملاحظه کردند از گیلان مشاهده کردند باوصف کبود
خرجی و درازی راه بمشهد شناختند و سایر احباب فراری در
رشت اطراف لاهیجان متواری گردیدند و کل این در بدر
شدگان بعد از چندی که فتنه خوابید بلاهیجان باز گشتند
باری بعد از آنکه عندلیب اسیر و محبوس گشت پاره بی از -
مفسدین بحاکم گفتند مشهدی غلامعلی شوهر خواهر
میرزا علی اشرف ایل و تبارش بسیار میباشد و ممکن است برای
استخلاص میرزا نقشه بی بکشد و حکومت را بزحمت بیندازد
خوبست بفرمائید او را هم دستگیر سازند حاکم نیز همان
شب او را گرفتار زندانی کرد و این مشهدی غلامعلی هنوز
معروفیتی نداشت زیرا تازه با صر مبارک اقبال کرده بود
لهذا پاره بی از بستگانش نزد حاکم واسطه شدند و مباح
همان شب از محبس بیرونش آوردند . اما عندلیب
روزیسیم گرفتاری توسط محمد صادق بیك فرآشباشی فضل الله
خان پیشام فرستاد که آیامن بچه گناهی مستوجب

این عقوبت گردیده ام زیرا قتل و سرقت و فساد و شناعتی
از من سر نزده و مرتکب هیچ جنایتی نشده ام که در خور چنین
زجر و اذیتتی باشم اگر هم اخذ و حبس من بجرم دیانت
است این امری است روحانی و ملکوتی داخلی بکارمای
سیاسی و شئون ملکی ندارد و حاضر حقاً نیت عقیده
دینی خود را در محضر شما باستناد آیات قرآن و اعتماد
احادیث ائمه اطهار باثبات برسانم بهترین است
که سرکار عالی علمای شهر را حاضر و بنده را هم احضار
فرمائید تا در حضور خودتان این عمل صورت گیرد .

فراشباشی پیشام عندلیب را بتمام و کمال ابلاغ نمود و حاکم
این پیشنهاد را پسندید و جمیع آخوند های شهر را بمنزل
خویش دعوت کرد . این تبرکه بسمع اعمالی رسید جمیع
کشیری برای تماشای چنین مجلسی و استماع مذاکرات
بارغین در باره چنان مطالب مهمی در دار الحکومه
حاضر شدند آقایان علماء نیز در ساعت معین حضور یافتند
و پس از آنکه همگی در محل خود قرار گرفتند بامر حاکم عندلیب
را که هنوز خبر از علّت انعقاد این احتفال نداشت
باغل و زنجیر بمجلس آورده در صف نعال نشانیدند

آن بزرگوار آب طلبید و آشامید سپس نظر با عمل مجلس
انداخته از حاکم رسید که غرض از احضار من با اینها اینست

حال چیست جواب داد این مجلس بر حسب درخواست
خود شما آراسته شده و حضرات علماء دعوت شده اند تا
باشما گفتگو نمایند حالا اگر مطلبی مقرون بصواب دارید
عنوان کنید تا حقیقت بر خواص و عوام مبرهن شود .
عندلیب همینکه شروع بصحبت کرد آخوند ها چنانکله
عادت ارباب عمام است همصدا آواز بر آوردند و کلاً با هم
آغاز اعتراض نهادند و چنان قیل و قال راه انداختند
که از شدت اختلاط اصوات کلام هیچکدام فهمیده نمیشد .
عندلیب بحاکم گفت با این کیفیت از گفتگو نتیجه حاصل
نمیشود خوبست بفرمائید آقایان واحداً بعدوا حد بسؤال
و جواب بپردازند تا مطالب بسیاق صحیح تقریر شود حاکم
گفت درست است اگر غیر ازین باشد که شما میگوئید وقت
جمیع و مباحثه بی نتیجه میماند و مقرر داشت علماء بنوبت
حرف خود را بزنند پس بترتیب جلوس شروع بسؤال و جواب
کردند و بعد از آنکه پنج شش نفر عجز شان در استدلال
مشهود گردید نوبت بمیرزا ابراهیم مشهور بحجاب رسید
که خود رایکی از علماء و عرفای درجه اول شهر میدانست
این شخص نیمساعت در مصارعت پایداری نمود اما بعد که
در مضار مبارزه سمندش لنگ و در میدان محاوره عرصه
را از تنگ شد بعد از آن نارسا شد بر همان وتلافی علیلی

دلیل صوت را خشن و چهره را مهیب ساخت سپس روی از
 عندلیب برگردانده بحکمران گفت خان حاکم جواب این
 آدم شمشیر است این طایفه همگی کافرند احدی از اینها
 را نباید باقی گذاشت عندلیب گفت آری کسیکه خود از
 جواب حسابی عاجز شود و شهامت اقرار بصحت حرف حریف
 را نیز نداشته باشد در وجودش اثری از انصاف هم نباشد
 پیاره ندارد جز اینکه جواب را بتیرو و شمشیر مواله دهد -
 آنگاه نگاهی بدلمانداخته دید چنان خشمگین و سهمناک
 شده اند باندک بهانه بی ممکن است او را با قلمتراش شرحه
 شرحه کنند لذا حرکت کرده بحاکم گفت گویا گفتگوی ما با
 آقایان علماء کافی باشد زیرا هر که هر چه باید بفهمد
 فهمید آنگاه بطرف محبس روانه شد . اما قوت قلب
 و قدرت بیان و متانت و مالومیت آن یگه تاز میدان استقامت
 بطوری (بخروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداخت)
 که جماعت در همان مجلس جوقة جوقة در باره اش متعجبانه
 صحبت میداشتند بعد هم تامدتی طولانی ذکر این
 مجلس نقل مجالس و شب نشینیها بود . باری حاکم عندلیب
 را پس از چندی منلولا برشت انتقال داد . روزیکه از محبس
 لاهیجان بیرونش میآوردند تا برشت روانه اش کنند هر کس
 از اهالی که خیر شد کار خود را گذاشت و بتماشای او شتافت

و تا کنار شهر دنبالش افتاد و هر رهگذری از سواره و پیاده
 هم که بجماعت برخورد با آنها ملحق گردید و معلوم است که
 در این قبیل اجتماعات همیشه اکثریت با سفله و او با شسی
 است که بندرت حرکتی بهنجار از جوارحشان سر میزنند
 و کمتر سخنی بجا از دهانشان بیرون میآید لذا میتوان
 تا اندازه بی در اوج خیال کیفیت بدرقه و حشیانه رجل
 و خیل رجالات تصویر کرد که از عین خروج عندلیب از محبس
 تا وقتی که از شهر خارج شد چه فریادهای مؤفرانه بی کسه
 برآوردند و چه پاهائی که شادیانه بر زمین کوفتند و چه
 کفیهائی که مستهزانه بر کف زدند و چه خنده های بی ادبانه
 که بر لب آوردند و چه جمله های رکیکس که بر زبان راندند
 و چه تصنیفهای مبتذلی که دسته جمعی خواندند . در
 این هنگامه مادر و خواهرهای عندلیب نیز دنبالش میآمدند
 که شاید بتوانند روپوش را ببینند اینها با آنکه خود را در
 چادر پیچیده و صورت را پوشیده بودند دشمنان آنها
 را شناختند و بدشنام دادن و سنگ پرتاب کردند .
 عندلیب همچنان در میان فراشان با حالت وقار و سکون
 قدم برمیداشت تا بهیلى رسیدند که (خشت پل) نام
 دارد چون آنجا بیرون شهر بود والده و همشیره های

عندلیب در تمام آبادیهای بین راه شناخته میشود
 و از ازل هر جائی آنچه از فارت دون در کون داشتند
 بروز میدادند تا اینکه در کوچ سفهان یاد لرشتنشا در ازیّت
 و توهین آن بزرگوار بعضی مردمش ابتکاری بخرج دادند
 و آن این بود که بجای سنگ و کلوخ در دامن خود تخم مرغ
 ریخته بودند و از قفا و ارفین عندلیب بسر و گردن و شانیه و
 کمر و ران و ساق او نشانه میگرفتند و هر دفعه که مرغانه به هدف
 میرسید و می شکست و سفیده و زرده اش کلا هو با سش رارنگین
 میکرد قهقهه میزدند و لعن میکردند و فحش میدادند
 بالاخره با چنان مشایعت و چنین استقبالی او را بر پشت
 وارد و بمحبس داخل کردند. عده بی دیگر از احمقیای
 احباب رانیز با او بمسجونین قبل از او ملحق ساختند
 و بمگنی آنها بجرم حق گوئی و ندادن اجوی در تنگنای زندان
 تن و گردن بزیرغل و زنجیر دادند و روز و شب از نمناکی
 و لزوجت محفل و نیش و دندان حشرات و لعن و طعن محبوسین
 مسلمان و تمسخر و فحاشی فراشان در اشد عذاب بسر میبردند
 کم کم از اولانی شدن مدت گرفتاری دوتن از آنها کسه
 عبارت از جناب حاجی نصیر بقیّة السیف و آقا محمد
 صادق قزوینی باشند بملکوت عزت عروج نمودند
 جناب بصران نیز از جمله چشم کور شد عندلیب هم مثل

سایرین تمام محرومیتها و امانتها را تحمل میکرد اما از
 شداید زندان غم بر غمش میافزود و ثقل زنجیر آهنین دمام
 جسمش را میفرسود لذا در نظر گرفت از هنر خدا داده
 برای نجات خود استفاده کند یعنی بقوت شاعری قلب
 نامهربان حکمران را برحم آورد و دل سنگش را با آب قریحه سیال
 نرم کند پس شعری سروده برایش فرستاد که صورتش این
 است :

کمان ابروگمان کردی که من سام نریمانم

کشیدی زیر زنجیرم مکان دادی بزندانم

نمودی همچو خال روی خود آخرسیه بختم

نمودی چون پریشان موی خود آخر پریشانم

نیم یوسف که تا جایم دهی در گوشه زندان

و پیاپی عقوبت سان جاداده بی در بیت احزانم

مگر من بیژنم کافکنده بی در چاه تاریکم

بود اشک بصر آب و بود لخت جگر نانم

بمیدان فصاحت گوی سبقت برده ام لیکن

کنون چون گوی سرگردان من از آسیب چون گمانم

همی از طبع مواجم گهر همیشدی ظاهر

کنون از چشمه چشم گهر ریزد بد امانم

بدم سر حلقه اهل کمال ای آسمان آخر
 کنون در چشم خلقان کمتر از طفل دبستانم
 ای از چرخ دون دارمشکایت‌های گوناگون
 مگردستم در حد روزی که داد از چرخ دبستانم
 برای داد خواهی در حضور حضرت والی
 همی خواهی که یک پند از زحال خود سخن
 الا ای حکمران ملک گیلان تابکی داری
 مکان در کنج زندان و قرین با آه و افغانم
 بزرگان شاعران راه بیچوقت از خود نرنجانده
 تو هم کان بزرگی پس مرا از خود مرنجانم (۱)
 بسان رود جیحون چشمه با جاری است از چشمم
 بسان پنج (۲) مرغان رخنه‌ها افتاد بر جانم
 زنوک خامه ام میریخت در ایم لولو و مرجان
 کنون خون میچکد در سبحدم از نوک مؤگانم

(۱) در این مصراع از دو ضمیر متکلم یکی زاید و بعید است که
 در اصل چنین بوده باشد . (۲) این کلمه هم بنظر
 مناسب نیست شاید در اصل (بیخ) بوده است یحتمل هم
 که مخفف (پنجه) باشد

مرا چون بلبل شید ابگشنه‌بادی مأوی ویرانم
 کنون چون جغد هاگردید همزل کنج
 حدیث اکرم الضیف از نظر ها محوشد گویا
 اگر من کافرم آخر با عمل رشت مهمانم
 کتابم صفحه روی است و سبحه حلقه کیسو
 جز این کیشی نمیخواهم جز این دینی نمیدانم
 اگر چندی بدم سالک میان ناچس و مالک
 غلط کردم نفهمیدم خطا کردم پیشیمانم (۱)
 مرا بودی می اندر ساغر و مشوقه در بالین
 کجاکی آشنائی بود با آئین و ایمانم
 نمودی دستگیرم باز گیر از مکرمت دستم
 فکندی گرزپایم باز بر پا دار از احسانم
 گمان کردی که من شیرم نمودی قصد نخجیرم
 کشیدی زیر زنجیرم مکان دادی بزندانم
 مرا زین شعر جانپور نبودی بدیهی بی بهتر
 سلیمانی توومن مورو این شعر است چون
 اگر رندم اگر قلاش اگر مو من اگر کافر
 بهر ملت که هستم من ترا از جان ثنا خوانم
 با قرار است گراسلا هوایمان است گرمذ هب
 من اکنون قائل حقم مسلمانم مسلمانم

بمیدان فصاحت عندلیب نغمه پردازم
خلاصم زین قفس فرما و جاده درگست انم

باری اینکه عندلیب در آن زمان که مراعات حکمت مانعی
نداشته در طبع اشعارش دم از مسلمانی زده از آنجائی که
مردی عالم و آیات قرآن هم در ذهنش بوده میدانسته است
که اقرار بمسلمانی منافاتی با بهائی بودن او ندارد زیرا —
مرادش مسلمانی حقیقی بوده که عبارت از حقیقت تمام ادیان
الهیّه بنص آیات متعدده قرآن است چه خداوند علیم
در آن کتاب کریم پیروان تمام ادیان حقه گذشته را هم مسلم
خدا بگردانده و نوح و ابراهیم و موسی و سلیمان حتی حواریون
عیسی را مسلمان خوانده و بدیهی است دین و شریعت محمد
که اصطلاحاً نیز بنام اسلام تسمیه گردیده بعد از آنهاست.
نه تنها قرآن پیروان کلیه شرایع را مسلمان خوانده بلکه
علمای اعلام از تابعان حضرت خیرالانام نیز چنین کرده اند
چنانکه مرحوم فیض کاشانی در ذیل آیه ۳۵ سورة الاحزاب
در معنی قوله تعالی (انّ المسلمین و المسلمات) میگوید :
(الدّاخلین فی السّلام المنقادین لحکم اللّهِ) پس
معلوم شد که معنی اسلام دخول در سلام و انقیاد بحکم —
الهی است مطلقاً و سلام هم اسم مصدر است از تسلیم. ولی

عندلیب از این کار دارفی بر نیست یعنی از ارسال اشعار
نتیجه نگرفت بلکه حاکم بیک نفر شاعر که گویند نامش ابوالقاسم
و یاسید باقریزدی و ندیم خود او بود فرمان داد تا جواب
عندلیب را بشعر بگوید او هم این اشعار را برایش فرستاد :
جبین پرچین یقین کردی که من سالار ترکانم
که از ره میتوان بردن بدین نیرنگ بود ستانم
تو اهریمن زهرسور در کمین خاتم دین من
بِعفظ خاتم دین در کمینت چون سلیمانم
تو آن هاروت افسون خوان بچاه بابلی زندان
بیزدان من ولیکن آن ببرق قهر یزدانم
بشاخ سدره من تا اوس باغ عاقبت بینم —
نیم آدم که تا ز افسون برد از راه شیطانم
نشاید بست بانیرنگ چشم و عقل عاقل را
مژور عمر و عاصمان غلام شاه مردانم
سگ گیرنده را جهل است بند از یای بگشودن
نشاید بر من این معنی که پند آموز لقمانم
ز چاه و منزل یعقوب و یوسف گفتگو کم کن —
تو جادوگر منم موسی و زنجیر است شعبانم
حدیث اکرم الضیفی بیان کردی نفهمیدی
که من در شهر لا تلقوا باید یکم نگهبانم

صنم گوی و صنم جوی و صنم خواه و صنم خوانسی
 بنمیرد و ست بیعت داده ئی گوئی مسلماً
 گدای دانشی بوجهل بر خود چند مینمیزی
 نمیدانی که من کشتی ببحر علم و عرفانم
 میفکن دانه تزویر و دام حيله ام در ره
 که من عنقای عظم بر ترا زوهم است ایوانم
 سخن از ربّ ارجعنا و نعم الصّاحم گفتی
 بواب از اغسّوا بئسوا بئسوا بئسوا بئسوا
 مرا گفتی با فسون رام گردانی ندانستی
 که من پرورده دست خدیو تاج کیهانم
 امیر کامران را عبد و شاهنشاه را چاکر
 که بهرامش بکف خنجر بود من نیز دربانم
 روا باشد اگر گویم پی اناهار قدر خسود
 که چرخ قر و دولت رامه و خورشید تابانم
 سخن را قطع کن زین گفتگوی ای فاسد ملحد
 نشاید بر من این معنی که پند آموز لقمانم

باری این قسمت از سرگذشت عندلیب قضیه سجن حضرت
 یوسف و خواستن آن حضرت نجات خویش را از فرعون در
 خاطر همان زنده میکند زیرا در رسوره دوازدهم قرآن است که

یوسف خواب دو نفر همزندان خود را که یکی ساقی و دیگری
 خبّاز فرعون پادشاه مصر بود تعبیر کرده خبر داد که ساقی
 نجات مییابد و خبّاز کشته میشود آنگاه ساقی گفت مرا پیش
 ربّت ذکر نما یعنی بیگناهی و منالمومی مرا پادشاه بگو تا از
 حبس بیرونم آرد و لکن ساقی این سفارش را زیاد برد و ذوق
 آزادی و شوق بازگشت بمناسب خویش آن خواستش را بفراموشی
 سپرد و یوسف بسزای التّهای بغیر خدا اسالهاد رسجن باقی
 ماند چنانکه در تفسیر صافی از قول حضرت صادق علیه السلام
 شرحی وارد شده که خلاصه اش این است که از حقّ تعالی
 بیوسف خطاب رسید که نشان دادن سجده خورشید و ماه
 و یازده ستاره بتو در خواب. و القای محبت تو در قلب پدر.
 و رساندن کاروان بر سر چاه. و آموختن دعا برای رسیدن
 گشایش. و رهانیدن تو از کید زلیخا. و انگیختن وسیله برای گوا
 ه دادن دافلی بر بیگناهی تو. و برگرداندن زیان حیلّه زنان
 مصری از تو. و الهام گردیدن تعبیر خواب بتو از که بود ؟
 عرض کرد خدایا همه اینها از تو بود. خطاب رسید که پس
 چرا بغیر من امید بستنی و از بندهام نه از خودم استعانت
 جستنی ؟ در این دو در مبارک هم آیات و الواح بسیاری بر
 می نوریم که همین مضامین را در بردارد یعنی مشعر است

باینکه آمدی جز خدا حاجت کسی روانگند من جمله در لوح
 احمد فارسی میفرماید : (. بحق متمسک شو و
 بمیل عنایت اومتوسل باش چه که دون او احدی را از فقر
 بمنان رساند و از دلّت نفس نجات نبخشد الی آخر قوله تعالی)
 مفتخر . عند لیب که از فرما اندوه بستوه آمده و از خلق نسا
 امید گشته بانتظار نزول اما ار رحمت از سما * مشیت نشسته
 بود شبی جمال اقدس ابهی را در عالم رویا زیارت کرد
 صبحش خواب دو مینه را پنین بنظم در آورد :

سحر بخواب من آمدی گانه دلبر من
 نشانند در بر خویشم نشست در بر من

نمود خشک بد امانش اشک چشم ترم

کشید دست عنایت زمهر بر سر من

گشود پرده ز زینساره منور خویشت

زدود زنگ غم از خاطر مگدر من

خدا اب کرد مرا گای اسیر در زنجیر

توئی که مشتملی روز و شب ز آن در من

بگریه گفتمش ای سرو بوستان جمال

توئی که خاک درت هست تاج و افسر من

نگر بر این تن عریان و سجن و سلسله ام

نگر بر این دل سوزان و دیده تر من

منم که گرود از دل تجلی توشود

بدل بظلمت کبری دل منور من

ز جود خود چه مرا عند لیب خود خواندی

ز پرده آر برون نغمه های دیگر من

بیت آخر این غزل اشاره بالواج صادره از قلم اعلی باعزاز

خود اوست که در بعضی آنها اورا بنام اب احلای یا عند لیبی

مخاطب داشته اند در یکی از مسمیات خود هم باین

مآلب تصریح کرده و چنین گفته است :

عند لیبم ز کرم خواندی و کردی شاد م

بارها از قلم فضل نمودی یاد م

طیر این باغم و در دام هوس افتاد م

بکن از سلسله نفس و سوی آزاد م

تا شود طیر تو در اوج زینت ایثار

باری معلوم نیست مدت حبس عند لیب دو سال بوده است

یا بیست و دو ماه . در کتاب خیالی تألیف علی اصغر بهائی

که مشتمل بر شرح وقایع سنه یک هزار و سیصد هجری قمری است

و مقدماری از آن در جلد چهارم این کتاب بتاریخ پیچیده حضرت

ملا علیجان شهید نقل شده راجع بزندانیان رشت در

صفحه ۷۶ چنین نوشته شده است : (و پس از آن سایر

محبوسین را متدرجا آنچه ممکن بود پول گرفته آزاد کردند

مگر جناب عندلیب و جناب آقاسید مهدی اصفهانی و جناب آقاسید عبداللہ بروجردی و شش نفر دیگر را باقی رعیت بیچاره آنچه را که در مدت عمر بکسب و زحمت اندوخته بودند تسلیم حاکم الم نمودند و خود را از حبس و قتل نجات دادند بعد از آن محتاج قوت لایموت شده و بسختی عمر گذراندند (انتہی . و در صفحه ۹۴ همان کتاب چنین مرثوم گردیده است :) و ہم در رشت سببہ والی ناخوش شد عهد کرد کہ اگر سببہ من خوب شد این دایفہ بابیہ را من مینمایم بعد از چند روز سببہ مشارالیه خوب شدہ بکلی رفع عارضہ گشت والی بعهد خود وفا کردہ چہار نفر را عرض کرد پنچنفر دیگر کہ جناب عندلیب و آقاسید مهدی اصفهانی و آقاسید عبداللہ بروجردی باد و نفر دیگر در حبس ماندند (انتہی .

این عبارات میرساند کہ حبس عندلیب و چہار رفیقش بیش از رفقای قبلی اول کشیدہ ولی کیفیت استخلاصش را — بدست نعیدمد علی ای وجہ کان بمحض رہائی از — محبس بلا میمان برگشت و چون اوضاع امری آنجا سخت واعلای کلمہ بسبب کینہ تیزی و بی گیری دشمنان دشوار و صمت و سکوت ہم برای مثل عندلیب شخصی مشکل نبود قدرت مسافرت بجایہای دیگر نمود ابتدا خواہش جناب

سعدر بقزوین رفت و یک سال از تقای دوستان گرم آنجا بہرہ و روینشر نفعات الہی مشغول بود آنگاہ از طریق — باہران ویزد بمدینہ مکرمہ شیراز رفتہ رحل اقامت افکند و بکسب اشتغال ورزید و پس از چندی کہ امور خود را سامان بخشید با صبیہ حاجی ابوالقاسم پوستچی ازدواج کرد و پیوستہ یعنی ہم قبل از تاهل و ہم بعد از آن بخدمات امریہ از مر قبیل موئن و در مر محفلی شمع انجمن و در مر گلشنی بلبل شیرین سخن بود تا اینکه اذن حضور حاصل کردہ از طریق بوشہر بمدینہ منورہ عکا شتافت و بحضور مالک اسماء و ملیک صفات تعالی شأنہ باریافت و مدتہا از نعمت لقا مرزوق شد ایام مسعود را ہم آنجا بود و قصیدہ — بیانگرای دلگدازی در غروب نیر اعظام انشاء نمود کہ مادہ تاریخ را ہم واجد و محض ابیاتش این است :

صبح محشر را عیان با چشم سردیدم کہ بسود
در فضای ارض عکا رست خیزی برملا
نیزدہ روز آن جمال ایزدی شد بستری
فجر سبت دوم ذیقعدہ شد غایب ما

بود سادس عشر ماه رومیان یعنی ایار

بود ثالث عشر شهر عین و ظا و میم و تا (۱)

م ز نوروز عجم شد منقضی مفتاد روز

م ز هجرت یک هزار و سیصد و نه گز قضا

این مصیبت گشت حادث این عزاشد آشکار

جمله (قد غاب رب) گردید تاریخ عزا

باری پس از برگذاری ایام سوگواری باذن حضرت مـ

اراده الله بشیراز عراجعت کرده مشغول نشر نجات و انتشار

لواى میثاق گردید . در ایام جمال قدم هر تنسیده نسی

که در ستایش حضرت محبوب میسرود نسخه نسی از آن را -

بساحت اقدس تقدیم میداشت و آنجا در مسمع حضرت

سمیع علیم قرائت و الواح عنایت آمیز بنامش نازل میشد

که از جمله این لوح مبارک است :

جناب عند لیب علیه بهاء الله

هو الله تعالى شأنه الحكمة و البيان

یا عند لیب علیه بهائی و عنایتی قد انشد العبد الحاضر

نظامك و نثرك فى ثناء الله رب العالمين طوبى لك بما

فرت بذكره و ثنائه فى اول الايام از انكره العباد الا من

شاء الله رب العرش العظيم سمعنا نطق به لسان فؤادك

أنا ما حضارنا من هذه المظالم نسئلك الله ان ينصرك و يعينك

لنصرة امره و اعلاء كلمته انه هو المقتدر القدير انما ذكرناك

من قبل بايات تخوع عرفها فى حدائق كتبي و عوالم بياني

و ملكوت ذكرى العزيز البديع اشكر الله بهذا الفضل

الاعظم و قل لك الثناء يا مولى الاسماء و لك البهاء يا فاطر السماء

بما عرفتني و علمتني و ذكرتني و بشرتني و سقيتني من رحيقك

المختوم الفضل لك يا مولى العالم و الجود لك يا مالك الخيب

و الشهود البهاء عليك و على من يسمع قولك فى هذا الامر

المحتوم - انتهى

عند لیب پس از حضور حضرت مقصود نیز بانشای قصاید

در مناقب حضرت مولی الوری میپرداخت و نسخه نسی از آن را

بمحضرمبارک میفرستاد گویا اولین بار که آن حضرت را در

قصیده اش باوصاف ربوبیت ستود لوحی بافتخار همانازل -

شد که صورتش این است :

الله ابهى

جناب عند لیب چون آن جناب اهل راز این عید هستیید

لهذا از اسرار بیانی نمایم و آن اینست که این عید را نهایت

آمال و آرزو این است که عبودیت خویش را در آستان مبارک

در جمیع عوالم ثابت نمایم و این عبودیت محضه را به هیچ

رتبه و مقامی تبدیل ننمایم آنچه از عبودیت این عید ذکر

شود سبب مسرت دل و جان است و علت روح و روحان

وخيمه امرالله بستون عبوديت بلند گردد و سدره امرالله
بعبوديت صرفه و فناء بحت خدمت شود آزادگی اين عبود
در اين بندگيست و عزت مقدسه اش در عبوديت آستان
مقدس پس گل بايد بمنتهای قوت بر بندگی و عبوديت
جمال قدم روحی لا حياءه الفداء قيام نمائيم تا بانوار عبوديت
آفاق را روشن نمائيم و بروح فقر و فنا و عجز و ابتهال جهان
وجود را روح بخشيم و بآ هنگ الحان بدیع عبوديت زلزله
بر ارکان عالم اندازيم و قلم آن جناب بايد ترجمان قلم
اين عید باشد و انچه از اين قلم ترشح نمايد از آن قلم
بتراود يعنی در ذکر عبوديت اين عبد قلم آن جناب انشاء الله
آيت عظامی گردد اين است که مي فرمايد
تانگري فانی از وصف وجود ای مرد راه

کی چشی خمریقا از لعل نوشین نگار

لهذا قصیدهئی که تازه بجهت عشق آباد انشاء فرموده ايد
اين را تبديل بقصیده ذکر بندگی و عبوديت اين عبود
نمائيد يعنی از بد ايت تا نهايت ذکر عبوديت اين عبود
بآستان مقدس باشد بهذا يفرح روحی و ينشرح صدري و
تنتعش نفسی و هذا سدرتی المنتهى و مسجدی الاقصى
و جنتی المأوی و هذا مذهبی و دینی و طریقتی و حقیقتی
و حیاتی و نجاتی منذ نعومة اظفاری ع

عندليب پس از زیارت این لوح مبارک استر ضای خاطر محبوب
راقصیده مستزادی ساخت که مطالعه اش این است :
انکه در ملک عبوديت شه صاحب لواست — حضرت عبد البها^{ست}
الحاصل عندليب همچنان در شیراز خدمت امری اشتغال
داشت و بانغمات شیرین غزل سرائی میکرد و بالسان آتشین
و کلام دلنشین در مجامع احباب به زم آرائی مینمود و با دلایل
قویّه و براهین متینّه دین الله را برای طالبان باثبات
میرسانید تا اینکه باز بالمعش یاری نمود و بختش مددگاری
فرمود و بار دیگر در سنه ۱۳۳۲ قمری با اجازه طلعت پیمان
بساحت قدس شتافت و در پیشگاه سلطان عهد شرف مشول
یافت و مدتتها از حلاوت لقا مذاق جان را چاشنی بخشید
و پس از مخص شدن از طریق باد کوبه برشت و رود کرد
نفوسی که درسی سال پیش بر همبری اوبذل دیمن الله
در آمده و در سرایرده حق آرمیده بودند هر کدام که هنوز
در ارد نیابسر میبردند مقدمش را گرامی داشتند و صحبتش
را عنیمت دانستند و دیدارش را نعمت شمردند و پروانه
آسا شمع پرده سوز وجودش را فرا گرفتند و از دیدار فرخنده
آن مؤمن عزیز که طالع فجر پیری چهره اش را نورانی تر
و ضمیرش را روشنتر کرده بود بوجد و طرب آمدند پس از
چندی عندليب بمسقط الرأس خویش لا هیجان رفت

و جای والده اش را بسیار خالی دید و داغ کهنه ما در
 در جگرش تازه شد چه آن زن فراق کشیده که پس از هجرت
 عندلیب پیوسته نام او را با آه سوزان سینه و آهنگ لرزان -
 لابه بر زبان میآورد و مثال صورت و خیال قامتش را در اشک
 حلقه زده چشم مشاهده میکرد سالیانی از وفاتش گذشته
 و در مهد رحمت رحمانی خفته بود . همچنین آقا مشهدی
 غلامعلی شوهر همشیره عندلیب بسرای باقی شتافته
 بود ولی فرزندانش که همشیره زادگان عندلیب باشند
 زنده و در ایمان راسخ و مریک کما بیش بخدمت قائم بودند
 خصوصاً آقا میرزا کوچک علیه الرحمة والرضوان که روحی -
 منجذب و قلبی مشتعل داشت و در مدت یک سالی کده
 شالوی بزرگوارش در لا هیجان میزیست بنده و ارکمر بر
 خدمت بسته بود و نفوس مستده و اشخاص تحصیل کرده
 و وجوه متشخصه را بخانه آورده با حضرت عندلیب ملاقات
 میداد تا بدینوسیله امر الهی باریاب استعداد و اصحاب
 استحقاق ابلاغ شود . عندلیب در آن میان توسط
 مرد روضه خوانی از مبتدیان صالح خویش بر حسب عادت
 دیرینه خود بیکی از علمای معروف لا هیجان موسوم بشیخ
 بهائی نامه ن استدلالی نوشت و او را بشریعت اللّه
 در آن روز در محراب بگمان خود بینات آن جناب

رارد و جرح وازنوشبهای طبع نمود عندلیب این دفعه
 یکایک ایراداتش را مطرح و بر مریک جوابی مفصل نوشت
 که آن اشکالات و جوابهایش بصورت کتابی درآمد کسه
 یک نسخه از آن را برای شیخ ارسال داشت یک نسخه هم
 برای خود پاکنویس کرد و مسوده آن کتاب را در لا هیجان
 باقی گذاشت . پس از آن بقزوین رفته در منزل آقا محمد
 تقی عمو اوغلی شوهر همشیره دیگرش فرود آمد و از دیدار
 فرخ خویش دیدگان مشتاق آن زن و شوهر را که سی سال
 بود اوران دیده بودند و چشمان دود خترشان را که فقط
 ناصی از او شنیده بودند روشن و سخن سرایشان را بقدم
 خویش گلشن نمود احباب قزوین هم از ورود آن وجود
 نازنین خوشحال شدند و با ابراز ارادت و اظهار مسرت
 پی در پی رفت و آمد کردند ضمناً هر خاندان که الواحی
 از خطوط اصل داشتند میآوردند و عندلیب آنها را ترقیع
 و تذهیب مینمود . توقف عندلیب در قزوین شش ماه طول
 کشید بعد بشیراز رفت چندان از ورودش نگذشت که زوجه^ش
 رحمت از جهان برست و چند طفل خردسال از خود باقی
 گذاشت و آن پیر مرد محترم با ضعف بنیه بزحمت بچه داری
 افتاد ولی دختر بزرگش نورا خانم با پدر در پرورش آنها
 مساعدت مینمود و چون روزگاری هم باین کیفیت سپری

گشت ایام عندلیب بسر رسید و در سنه ۱۳۳۸ هجری
قمری آن مرغ بدیع الالحن بگلزار آسمان پرواز کرد و آن
عقاب اوج ادب و عرفان در سایه عرش رحمان آشیان گرفت
بجسد شریفش در اراضی عبیر آمیز مصلا ی شیراز که در حوالی
عقبره خواجه حافظ بوده مدفون گردید که بعدها آن
اراضی بصورت باغ ملی درآمد و مدفن آن بزرگوار در منبت
ریاحین و از ماریادرسایه اشجار و یادر نقطه دیگری
ز آن باغ گم شد .

حضرت مولی الوری در حقیقش مناجات مفترقی همچنین
در لوح عبدالحسین خان پسرش برای نقر بر سنگ مزارش
عبارتی صادر فرمودند و این میرساند که البته در آتی
بهر وسیله بی باشد آرامگاه آن بزرگوار کشف و عبارت صادره
از کلمه میثاق بر حجر قبرش مرقوم خواهد گردید . اما صورت
مناجات از روی نسخه بی که بحقیق رسید این است
مناجات طالب مغفرت بجهت حضرت ادیب لبیب جناب
عندلیب ایده الله بالرئفیق الاعلی و اناله مقصد صدق
هو الله

علیا
ربی ربی ترانی ان اقصی ارضی و اعظم آملی التبتل
الیک و ترتیل آیات رحمتک بین بریتک حتی یتجلی صفة
رحمانیتک بابدع معانیها بین خلقتک و اناجیک یارب القریب

واقول ان عبدک عندلیب الحبیب قد اقر بوجدانیتک و
لبی لندائک بوله وانجذاب الی عتبة رحمانیتک و قال
لبیک اللهم یا قریب و یا مجیب و ناطق بالثناء علیک و قضی
نخبه بالمحامد و النعموت بین یدیک و ما تفرقی اعلاء
کلمتک و اقامة الحجّة و البرهان للطالبین و اظهر بیئته
وسل ان للرائبین و تحمل کل مشقة فی و طنه المألوف
واجبران بها جرالی مرکز التهور مع اذا الطور مطالع النور
الکینونة الرحمانیة و الحقیقة السمائیة النیر
اللائع الساطع الفجر الآفاق الشاسعة رب انسه
تحمل فی زاویه الخمول کل مشقة و ذبول و قلبه مشتمل
بنار محبتک و لسانه ناطق بذكرك و قریحته سیاسة بمحامد
و نعوتک بین احبتک رب اجعل له مقاما علیا و ریاض
قرب عبیریاً حتی یتجیر بذیل غفرانک فی جوارک و یدخل
فی فردوس لقاءک و یتفرق بحر عفوک و احسانک و انزل
السّلوة و التزیه علی اهله و احفظهم بجودک و رحمتک انک
انت القوی المقتدر المیزال و عبد البهاء عباس

۲۰ جمادی الاولی ۱۳۳۸ حیفاً

اما عبارتى که باید بر سنگ قبرش نوشته شود این است :
ان عندلیب الحبیب قد ضاق علیه الفضاء فی وکره هذه الدنیا
فطار الی مطار الملاء الاعلی اوج لا یتناهی یتغیر دعلی

افغان شجرة طوبى بفتون الالحن عليه التحيّة والرضوان
ج ۲ / ۱۳۳۸ حيفا

عندليب چهارپسر و چهار دختر داشته است. از سران -
بعضی مرده و بعضی زنده اند و دخترانش همگی مقیم شیراز
و در آل امرالله ساکن و بر عهد الهی ثابت میباشند -
اقوام عندلیب از همشیره زادگان و اولاد آنها نیز مومنینی
متمسک هستند. از جمله طلعت خانم راستان یکی از خواهر
زاده های عندلیب زنی نورانی و مبالغه و خوش ذوق و مستقیم
در ایمان است. همین خانم جزوه مختصری از شرح احوال
خالوی بزرگوار خود را که بیشتر آن اخذ از تاریخ امر
بهائی در لایحه ای بود مرقوم و بفانی تسلیم نمود که
باستناد همان جزوه و اطلاعات دیگری که از ما خذهای
معتبر دیگر قبلاً بدست آمده بود تاریخچه عندلیب تحریر
گردید. این طلعت خانم در موضعی از نوشته خود درباره
عندلیب چنین مرقوم داشته است:

(ایشان با اغلب شهرهای ایران مسافرت نموده حتی به
هندوستان و بمبئی نیز مسافرتی نموده و با پارسیان آن دیار
بغلطه و آمیزش و آمیخته طریق باین امر نازنین مینموده اند)

انتهی

آثاریکه از عندلیب باقی مانده یکی استدلالیهی است

که در جواب شبهات آخوند لاهیجانی موسوم بشیخ بهائی
تألیف کرده و شرحش گذشت .

و دیگر دیوان اشعار است که چند نسخه از رویش برداشته
شده. یک نسخه بخط لقاویه خانم همشیره زاده عندلیب
که الآن در خانواده فرزندانش موجود است. دو نسخه هم
بخط آقامیرزا احمد راسخ که یکی از آن دو در خاندان
خود راسخ و دیگری در دودمان حاجی نظر علی جباری
باید باشد. یک نسخه هم بخط آقامیرزا محمد سمندری
است که برای همین طلعت خانم راستان استنساخ شده
بعید نیست که نسخه های دیگری هم از این کتاب بلیغ
پر ارزش نزد دیگران موجود باشد. اما نسخه ای که بخط
میرزا محمد سمندری و متعلق بطالعت خانم میباشند
چندی قبل از مجرای محفل مقدس روحانی ملی ایران
بلجنه محترمه تصویب تألیفات امری برای ملاحظه و ابراز
نظر راجع بانتشار آن احاله گردید چند روز هم نزد حقیق
بود. این کتاب دارند هشتصد و پنجاه (۶۰۵) صفحه و هر
صفحه دارای پانزده (۱۵) سطر است از این مقدار دو بیست
و بیست و سه (۲۲۳) صفحه اش غزلیات است و بقیه اش قصاید
و ترجیعات و مسلمات در ستایش جمال ابهی و ثنای طلعت
اعلی و نعمت حضرت مولی الموری همچنین مشنیهائی درباره ای

از وقایع امریه و شرح شهادت بعضی شهداء و مواضع
دیگر از قبیل استدلال بر حقیقت امر و تبکیت ناقضان
عهد و غیر آن و چنانکه مکرر شنیده شد حضرت ولی امر الله
در بعضی ایام ولیالی متبرکه^۱ امر میفرموده اند از اشعار
عندلیب که بمناسبت همان وقت سروده شده بوده است
در جمعی که حضرتشان تشریف داشته اند قرائت گردد
و پیروی که بحمت این مطالب را تایید مینماید و عنایت
فخام^۲ حضرت غمگین ممتاز را با اشعار عندلیب میرسانند
ابیاتی است از اوزاجع بکوه کرمل که در یکی از توابع مبارکه
ایضاً ابیاتی دیگر راجع بنعت و ثنای جمال ابهی در توقیع
نوروز یکم در بدیع درج فرموده اند باری سابقاً در جلد
سیم^۳ این کتاب (مصباح حدایت) ضمن تاریخچه نظام
الحکماء اشاره گردید که عندلیب ترجیح بندی در هجو -
میرزا محمود شریعتمدار را میچنان سروده بود . اینک
المت خاتم راستان میگویند عندلیب انتشار آن را منسوع
کرده زیرا شریعتمدار مذکور با وסף عناد شدیدی که با مرالله
میورزیده عاقبه الامر خفياً با مر مبارک ایماز آورده بوده
است . اکنون با درج يك غزل و يك مسمط از دیوان عندلیب
تاریخچه آن غضنفر مرد افکن و شاعر شیرین سخن را پایان

ورق از عبارات صدر استدلالیه اش را من باب نمونه انشاء و
مزد فایده بعد از درج اشعار نقل مینمائیم

غزل

جمال ماه کنعان را من اندر منجر جان دیدم

ز حسن و جلوه اش جان را عزیز جاودان دیدم

ببیزان تأمل روی او با ماه سنجیدم

رفش را در زمین و ماه را در آسمان دیدم

علم زد قامت جانان چو اندر عرصه امکان

از آن قامت قیامت پدید اندر جهان دیدم

قرین با خادمان بیقرین در گهش گشتم

در اقلیم ملاحظت جمله را اما حبقران دیدم

یکی ساغر گرم فرمود در مجلس مراسم

که صد روح بقا در سر آن ساغر نهان دیدم

از آن ساعت که از ساقی گرفتم جام باقی را

هزاران سر پنهانی بچشم دل عیان دیدم

شبی دل خواست گرد و طائف چشمش بینهانی

بحولش پاسبانها جمله با تیر و کمان دیدم

چسان بیرون نهم پا از خرابات مغان زین پس

که من خود هر چه دیدم از خرابات مغان دیدم

گذارم از قضا افتاد روزی جانب زندان
در آنجا عند لیبی را اسیر و نغمه خوان دیدم

مسمط

نسیم روح میوزد مگر زلف یار من
که صد گره گشوده شد ز بستگی کار من
ز سرگرفت زندگی دوباره جان زار من
دل از برای جستجو روان شد از کنار من
که بلکه یابد آگهی از آن یگانه دلبرا
بشد دل از کنار من که تاب دوست ره برد
جمال بی مثال او بچشم پاک بنگرد
قمیص یوسف بقا ز مهر روح آورد
مسیح سان بنفحه بی هزار جان سپرورد
ز روح روح بخش او جهان کند معطر
چو باز آمد از سفر بدش خروش تازه بی
نوا و لحن دیگری فغان و جوش تازه بی
ببر قمیص ابدی بلب سروش تازه بی
که عند لیب بایدت گشود گوش تازه بی
که بشنوی ز هر طرف سروش و صوت دیگر

ز هر شجر خروشها رسد که یار شد عیان
ز هر حجر سروشها که شهر یار شد عیان
میدارسد بگوشها که گرد گار شد عیان
جمال ورد معنوی بنوبهار شد عیان
بهار وصل یار شد خزان هجر شد سرا
درین بهار ساقیا مرا زیاده مست کن
خراب و مست و سرخوشم زیاده الست کن
زیاده الست خود مرا بهار پرست کن
بذکر دوست فارغم ز هر چه بود و هست کن
که تا زغیر او شوم مقدس و مطهر
از آن میی که از اول نهفته بود نام او
نشد شکسته لم یزل برای کس ختام او
کسی نبرده تا کنون رهی بسوی جدام او
بجام عاشقان نماز مکرمت تمام او
که تا زیاد عاشقان رود ر حقیق کوشرا
زیاده سرخ رونما مرا بفصل سرخ گل
مرا زرد چهرگی خلاص کن بسرخ مل
کنون که می پرستیم فسانه گشت نزد کمال
بزیر خرقة چون توان نهفت ناله دهل
علی رو و س ساقیم بریز می بساغرا

بده شراب بیخشی درین بهار دلکشم
 وز آب آتشین خود نمای پاک و بیخشم
 زیاده شستشون عادل از هوی و خواهش
 که دل حکایتی کند ز چهر یار مهوشم
 حریم جان و دل شود ز نور او منورا
 که تا بلعن تازه بی شای دوست سرکنم
 ز غم راسم اعظامش دماغ روح ترکشم
 لباس کهنه برکنم قمیص تازه برکنم
 بکیمیای ذکر او مس وجود زرکنم
 چو در میان کیسه ام نه سیم مانده بی زرا
 بعد حجت شهری شدم میان خلق مشتهر
 که شمس العتس بود بجلوه خالق قمر
 بنموزه موجد قضا بعشوه مبدع قدر
 ز امر ابد عش عیان هزار سر مستتر
 الا مرا چه دولتی ز حق شده مقدرا
 زگشن بقاعیان شده است سرو قامتی
 چه قامتی که شد بپا از عجب قیامتی
 نمود از ظهور او ظهور هر علامتی
 بگویمت عبارتی گراهِل استقامتی
 بلا فام آمد از سما شد ای اکبر ا

ز سطوت ظهور او در اهل ارض زلزله
 ز نفعه های صور او بهر کرانه غلغله
 عیان بود ز طور او دوسد هزار مشعله
 فکنده اسم اعظامش بجان خلق ولوله
 شده است پر ز همه همه همه دیار و کشور
 الا نبود در جهان نام و سر مستتر
 شد از نام او انعمش ظاهر شرک منکر
 شمس علم منکسف سما امر منقذ
 بدو راسم منخسف نجوم حکم منتشر
 دگر نباش منتظر ظهور روز محشر
 سما قبل منطوی شده است در زمین شه
 فکند سایه گرم سما شرع و دین شه
 طلوع کرده شمسها ز مشرق جبین شه
 پدید نیاید لایری ز همیکل مبین شه
 بصورت انا اللهی شده است حق مصورا
 عیان ز مشرق قدم چو شمس وجه حق شده
 ز سطوت جلال او سحاب و هم شق شده
 صحیفه های کفر و دین ز هم ورق ورق شده
 حجابهای علم و ظن بنا بر محترق شده

بلا حجاب شد عیان جمال پاک د اورا
 گران بهادری عیان شده ز قلزم شرف
 که پر بهایسان اون پرور یده نه صد ف
 ندیده چشم صیرفی نه در سلف نه در خلف
 مبشر بهای او همه جواهر سلف
 بقصر بحر سرمدی چو اون بوده گوهر را
 هزار مؤده عاشقان که شمس دالمت قدم
 فکند برقع از لقا درید پرده ذللم
 ز عرش عز لا مکان بروی فرش زد قیدم
 طیور لیل منالمه زدند خیمه بر عدم
 پیش شمس کی شود مقیم طیر شب پرا
 خدا شده است مستوی بحرش کبریای خود
 صلا زده است خلق را بسفره عطای خود
 که تانده ایشان دمد ز مائده لقای خود
 کند عباا بچمگی ز کوشر بقای خود
 بچنت لقای او دلا بجان و دل در ا
 جهان و هر چه اندر او زیم جود اونمی
 سبحان قدرتش کند اگر ترشح کمی
 هزار احمد از دم عیان کند بهر دمی
 دگر چگونه محتجب از بند کرخاتمی

شهی که خلق میکند بجلوه صد پیمبرا
 زمن اراده اللہش شمس بدع منجمل
 بنال فرع اقدمش تمام خلق مستنال
 ز نارغصن اعظمش هزار سدره مشتعل
 هم او پیش وجه حق چون ز آفتاب ظل
 به صرف نیستی عیان دران خجسته محضرا
 خوش است عند لیب اگر پس از ثناء عاکنی
 توجهی بوجه دل بدرگه بها کنی
 ز درگه بها طالب تو خلعت لقا کنی
 شهاچه میشود اگر که حاجتم روا کنی
 ز بحر فضل تو مرا بود امید بی مرا

صورت مکتوبی که عند لیب بشیخ بهائی نوشته است :

هوالمقتر علی مایشاء والمناهر کیف یسرید
 یا طالباً من بیت هاشمی و یا احداً عن بیت کسروی
 قد غاب فی نسبة اعجمی بالفارسی الحساب الرضی
 معلوم اولی البصیره بوده که بلبان الهی عاشق گل معنوی
 وورد حقیقی بوده و هستند در عریاضی که بشکند و از سر شاخی
 که بردم مفتون او گردند و مجنون او شوند چه که عاشق گند
 نه باغ و شاخ و گل را از لون و لطافت و راحه بشناسند معرف

گل شئون و کمالات و عطاریست که از نفس او ظاهر است و لکن
بهرغوا د لازم و شامه روح لایق که گل را بنفس او عارف -
شوند والا اگر بسر و شامه مفقود گردد و یا بطلل و اغراض
معلول و مرمود شود فریاد برآورد که چگونه میتوان این را گل
معتقد گردید زیرا که من از آباء و اجداد شیندم که گل در فلان
باغ از فلان شاخ شکفته بود و فلان باغبان درختش را غرس -
نموده و از فلان و فلان که موثق و معتقدند استماع نمودم
که گل جز در این باغ نشکفتد و اگر در باغ دیگر شکفت مسلماً
گل نیست و اگر از شاخ دیگر سرزد باید او را از ریشه برید -
مثلاً وقتی این گل از گلشن ابراهیمی طالع شد و عالم
را از نفعه مشکبار معطار فرمود و بلبلانی طائف حول او گشتند
و عاشق رنگ و بوی او شدند و چون دوره خلیل الرحمن بسر
آمد و اجل آن امت منقضی شد (ولکن امة اجل اذا
جاء اجلهم لا يستقدون ساعة ولا يستأخرون) آن گل
روحانی باکمال طراوت و لطافت و رایحه از سدره موسوی بشکفت
(نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة) ظاهر
فرمود بلبلانی که گل را بگل شناخته بودند از گلستان خلیل
طیران نمودند و بر شاخ سار سدره کلیم آشیان گرفتند (وما
امرنا الا واحداً) و (کل يوم هوفى شان) را بنغمه ملکوتی
تخمی کردند مدتی مدید بر این منوال گذشت تا دوره موسوی

منقضی شد و گلبن مسیحی در گلزار عالم انسانی سبز و خرم
گردید و بگلشن حقایق و معانی مزین و مطرز شد هر بلبل
که عاشق بگل بود نه بیباغ و گل را شناخته بود نه درخت
را با این رضوان بدیع و گلستان منبع توجه نمود و از نفعات
روح بخش مسیحی زنده شده بنغمه بدیع و لحن ملیح در این
باغ روحانی و گلشن سبحانی دساز گشتند و لکن بلبلان
سوری که بگلبن موسوی و گلشن کلیمی انس و عادت داشتند
در همان گلشن که بمرور زمان گلخن گردید خزیدند و خود
را از جمیع مواهب ملکوتی و موائد سماوی محروم کردند و گفتند
شرط و فانیست که ماترک این باغ گوئیم و گل دیگر بوئیم
و بگلشن دیگر بوئیم این گل آخرین گلها بود و این باغ
بهترین باغها دیگرگی باین طراوت و صفا و لطافت و رایحه
روح افزا در امکان نخواهد شکفت (وقالت اليهود يد الله
مخلولة غلت ایدیهم و لحنوا بما قالوا بلیداه مبسوطتان
ینفق کیف یشاء) باری میقات مسیحی هم منقضی شد و مشکوة
محمدی ظاهر و گلشن احمدی موجود گردید سراج هدایت
در این مشکوة بر افروخت و گل معنوی در این گلشن هوید اشد
و عالم افئده و قلوب و جهان ارواح و عقول را نورانی فرمود
و بنغمه طیبه الهیه بحث من فی القبور نمود عالم را جدید
کرد و ابصار را جدید نمود قلوب مرده را زنده کرد و عقول

ناقصه را تکمیل فرمود آنان که نور را بنور و گل را بگل شناخته بودند از گلزار مسیحی انتقال بگلستان محمدی کردند و گفتند (شاخ گل مرجا که میروید گل است) ولکن نفوسیکه در گلشن عیسوی نشو و نما کرده و انس گرفته بودند بمفاد (قطع الحلقوم اسهل من ترك المرسوم) از آن باغ کوه اکنون آشیان زاغ و کلاغ است پرواز ننمودند و بگلی منکر رایحه طیبیه کل محمدی گشتند (سنة الله التی قد دخلت من قبل ولن تجد لسنة تبدیلا) فاعتبروا یا اولی الابصار ولا تقولوا قائله الا و لون (انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون) ولکن چون حکم سیف بمیان آمد طوعاً او کرهاً قبول نمودند (آیه السیف تحو آیه الجهل) حضرت امیر علیه السلام بکمیصل میفرماید : حقیقت محوالمومنون و محوالمعلوم است در این صورت مستغرقین بحور اوهام چگونه بی بحقیقت برنند و عارف بحقیقت گردند . در خانه اگر کس است این صفحه بس است والسلام علی من اتبع الهدی (عندلیب) .
انتهی .

صورت مقداری از ابتدای استدلالیه :

این مکتوب را اقل بندگان حضرت احدیت عندلیب لا میجانی بجناب آقا شیخ بهائی مرقوم نمود و ایشان

چند صفحه باکمال رکاکت الفاظ جواب نوشتند ملاحظه شد که هرگاه بسکوت و سکون بگذرانم حمل بر خوف و یا عجز خواهند نمود لذا این رساله در جواب ایشان نوشته و ارسال گردید فی شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۳۳
موالفاه رفوق خلقه و الغالب علی بریته

قال الله تعالى فی الفرقان الحکیم (یا حسرة علی العباد ما یا تیهم من رسول الا کانوا به يستهزؤون) و در مقام دیگر میفرماید (افکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون) و در جای دیگر میفرماید (وکانوا من يستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ماعرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین) چون شنیده شد که جناب حاجی شیخ بهائی شیخی از علمای باانصاف و ادبند و اصل حاجت و طالب لذا چیزی بایشان مرقوم شد غافل از اینکه ایشان اهل عناد و لجاجند و سرتاپا انکار و احتجاج زیرا که بمجرد قرائت آن نامه من دون دقت و تأمل در آن قلم برداشته و اظهار فضیلت نموده و زیان مبارک را به حجر و هذیان آلوده و بیگمان خود که آنچه نزد ایشان است ولو تقلید محض باشد ضروری و بدیهی است و تصورات خود را عین واقع و صواب بل فصل الخطاب و مسلم بین جمیع ادیان و مذاهب و احزاب دانسته لهذا چهار پنج صفحه

باکمال جسارت و اطمینان در رد آنچه بایشان مرقوم شد نوشته و فرستاده اند و نهایت قدح و ذم را با الفاظ خیلی رکیک در آن اوراق فرموده از جمله نوشته اند قوله بیخردی و بی بصیرتی مردم آخر الزمان بجائی منجر شد که مدعی مظهریت را بدون بینه ظاهره و باهزاران نواقص خفیه و جلیه پیرو میشوند. در موضع دیگر نوشته قوله هرگاه گفته شود که چنین معاندی سهمیم و قسیم فراعنه ایست که تیشه بر ریشه کینونات مظاهر الهی بشوهر سیوف گذارده اند سخن گزافی نخواهد بود. در موضع دیگر نوشته قوله و معقول نیست که بعد از ظهور اعلی مظاهر بل هو الاول الآخر والباطن الظاهر کسی در مقام تقنین و تشریح و تأسیس بوده باشد مگر آنکه مروج امر و ناشر دین و مستحفظ کلمه او باشد مانند ائمه علیهم السلام و علمای ففام خلاصه از دیدیهیات ملت این مظاهر اعلی و مظهر اعظم و اکمل ذات جل و علا صلی الله علیه و آله انقطاع وحی و نبوت و انقطاع تأسیس شریعت است الی یوم القیمه و این مطالب چون بسرحده بداهت است حاجت ببیان و برهان ندارد و لاشک بدیهی هر مذهب اساس و بنیان آن مذهب و حصن حصین و قلعه و اسطوانه مذهب است مدعی مظهریت بواسطه دعوی وحی نمودن و نزول کتاب

و تشریح و تأسیس حلال و حرام تیشه بر ریشه ملت باقیه نور ربانی و نفس رحمانی و هیکل صمدانی گذارد و بدین دعوی بر لع الهی مردوع گشت زیرا که ردع بسا در نفس ادعاست محتاج بپیرمان و بینه دیگر نیست انتهی کلامه. این فقرات خلاصه مقالات جناب آقا شیخ بهائی است که در جواب مکتوب اول نوشته اند فی الحقیقه مثل ایشان مثل نفسی است که در پیش روی خود دوستی را تصور خصم نماید و تیسری مسنوم بچله کمان گذارد که بر آن خصم زند و لکن از پشت سر او دیگری چنان شمشیری برفرقتش زند که تاجگر گاهش بشکافد ولی آن شخص تیراند از از شدت کم حس و کم شعری و فرط غرور ابداً ملتفت نشود و خود را در چنین حالتی زنده و سالم فرض نماید مصلحت در این است که این عالم شهیر قدری در کتاب میزان الحق و سایر کتب که علمای مسیحی در رد اسلام و بطلان حضرت خیر الانام نوشته اند مطالعه فرماید شاید پس از مطالعه آن کتب از اعتراضاتیکه ایشان بر این امر بدیع و مظهر اعظم منیع وارد آورده خجالت کشند بلی خواستند که اظهار علم و فضل فرمایند و لکن خطا سهمیه بل ورد علی صدره و ما استشعر و کان من الخافلین زیاده از هزار و سیصد سال است که موعود انجیل یعنی حضرت رسول محمد بن عبدالله از جانب خدا با کتاب الهی

و شریعت جدیده ظاهر شد هنوز علمای ملت مسیح در رد آن حضرت کتب تألیف مینمایند و میگویند وحی الهی بعیسی مسیح مقطوع شد و مسیح مظهر اعلی و اشرف و دارای مقام ختمیت بود بعد از مسیح تشریح و تعنین غیر معقول است و این مسئله از ضروریات و بدیهیات اولیه جمهور عیسویان است و ابدا بظهوری بعد از مسیح معتقد نیستند و میگویند همان عیسی بشخصه که با آسمان صعود کرده در آخر الزمان پس از وقوع آن علامات عجیبه ثی که در انجیل مذکور است مسیح از آسمان بزعمین نزول میکند و مؤمنین خود را داخل ملکوت مینماید و سایرین را بدوزخ میفرستد و دنیا آخر میشود و این اعتقاد شروری و بدیهی جمیع عیسویان است و بعد از عیسی بآمدن پیغمبری و نزول کتابی و تجدید شریعت ابدی قائل نیستند بلی محققین علمای اسلام یک دلیل داشتند و بآن اثبات رسالت حضرت رسول رامینمودند و آن دلیل تقریر بود یعنی دعوی پیغمبر کاذب بقا و دوام ندارد و خداوند بجهت او رادع میفرستد و چون رادع نیامد دلیل است بر اینکه دعوت رسول الله من عند الله است و جناب شیخ بهائی دلیل تقریر را هم باطل نمود و میگوید نفس دعوی رادع اوست و در حقیقت بیهود و نصاری تعلیم مینماید که در ابطال حضرت رسول این کلمه را بگویند و حال آنکه

آنها بمینظور میگویند (۱) هرگاه نصاری از گفتن این کلمه توانستند امر حضرت رسول را باطل و زایل کنند شما هم میتوانید (۲) عا انتم تظنون باری اگر بنا باشد که امتی پیغمبر خود را مظهر اعلی و افضل و اکمل دانند و ظهورات کلیه الهی را با و منتهی و تمام و ختم شمرند و بمقتن و شارع بدیع و صاحب کتاب جدیدی معتقد نباشند در این مسئله نزد خود آنها حکم بداهت پیدا کرده باشد و بدون بدیهی شده محتاج بدلیل هم نباشد و در این عقیده عند الله هم مصاب شمرده شوند عیسویان هم مسیح را مظهر اعلی و افضل و اکمل و اشرف میدانند و در باره اش مقام ختمیت قائلند و میگویند که دیگر ظهوری نخواهد ظاهر شد و صاحب کتاب جدیدی نخواهد آمد کما فی الانجیل ان السماء و الارض یمکن ان تزولا و لکن کلام ابن الانسان لن یزول ابدی و اگر شما بجهت ختمیت رسول الله معتقدید باز منتظر ظهور مروج و امامی هستید و لکن عیسویان همینقدر انتظاری را هم ندارند تا چه رسد بظهور مقتن و شارع جدید و اگر ختمیت رسول الله و ابدی بودن دین اسلام و عدم نسخ آن فقط بکلمه خاتم النبیین (بفتح) بجهت شما ببدیهی گشته پس چگونه ختمیت مسیح و ابدی بودن دین او با وجود چنین عبارتی در انجیل از برای

(۲ - ۱) عبارتی است که هنگام صحافی از بین رفته و در نسخه

در نسخه
عبارتی است که هنگام صحافی از بین رفته و در نسخه

عیسویان بدیهی نباشد که میفرماید آسمان وزمین ممکن است زایل بشود و لکن کلام پسرانسان زایل نمیشود و لیس بدیهیات محتاج برهان نیست بلکه در نظریات احتیاج بدلیل و برهان است و لکن چه باید کرد که جناب شیخ با وجود علو مقام و فضل مالا کلام هنوز تمیز بین بدیهیات و نظریات را نداده اند الیوم یک هزار و صد ملیون نفوس از اهل کتاب و عبده او ثان پیغمبری رسول الله صلی الله علیه و آله را انکار میکنند و آن حضرت را یکی از انبای رسمی نمی شمارند و شما علاوه از رسالت مظهر اعلی بودن و ختمیت او را هم از بدیهیات تصور نموده اید واقعاً بدیهی بهتر از این نمیشود بدیهی آنرا میگویند که در اثباتش احتیاج بنظر و استدلال نباشد مثل شیرینی قند و ترشی سرکه و روشنی روز و تاریکی شب که محل اختلاف نبوده و نیست و آنچه را که شما بدیهی نام نهاده اید از جمیع نظریات بیشتر محتاج بنظر و استدلال است و هرگاه بدیهیات و ضروریات هر ملت و مذهبی چنانچه نوشته اید از برای آن مذهب و ملت حجت است و مخالف او غیر محقول پس مشاهد میشود که در نزد ملت مجوس بطلان موسی و عیسی و محمد بدیهی شده است و در نزد یهود العیاذ باللہ بحسب آموزاگی عیسی و کذب او و ظالم محمد و بطلان او از بدیهیات است

و در نزد نصاری از محمد ص نفسی نعوذ بالله المصنوع و کاذب تر و سارق تر و مفتری تر بر خدا متصور نیست و این مسئله از بدیهیات قوم نصاری است و بقول شما بایستد مصاب باشند و هرگاه بهمزدن ترتیب و نام عقاید و قواعد امت قبل دلیل بطلان و کذب مدعی مظهریت بعد است رسول الله ص همین کار را کرد و قبل از او عیسی همین عمل را مرتکب شد و پیش از او موسی همین سلوک را نمود و اگر معجزات و خوارق عادات مدعی مظهریت بقول امتی درباره پیغمبر خودش دلیل حقیقت است این طایفه نیز معجزات و خوارق عادات بسیار از صاحب این امر دیدند و معتقدند و اگر میگویند قول این طایفه در ظهور معجزات از برای ما دلیل و برهان نمیشود و دروغ است همین احتمال را در اسلام هم میتوان داد که این امت معجزاتی خود جعل کرده و بپیغمبر خودشان نسبت میدهند و نصاری و یهود و مجوس و بودائی و هندو کُل منکر این معجزاتی هستند که شماها نسبتش را بر رسول الله میدهید و یکی از این معجزات را تصدیق نمیکنند و شماها هم که تصدیق کرده اید بتقلید صرف و حب محض است و هیچ برهانی از عقل و کتاب الله بر وقوع این معجزات ندارید بلکه قرآن که کتاب خدا و رسول است برخلاف عقیده شما ناطق است و در قرآن همه جامد کور

که در هر موردی که قوم بجز آیات منزله چیز دیگر طالب مینمودند
 مظارود میشدند و اگر غیر این است که میگویم يك آیه از قرآن
 بر تصدیق آنچه بآن معتقدید اتیان کنید و من زیاده از
 دوست آیه بر مدق آنچه میگویم اتیان مینمایم که منکرین
 در مکه و مدینه بمنطوق قرآن مجید شروقت که جز آیات
 قرآنیّه امری را طالب مینمودند اجابت نمیشد و در
 میشدند و عمل کنت الا بشرًا رسولا میشنیدند و چون شما^{چشم}
 از اصل قرآن و آنچه خدا در او ذکر فرموده برداشته اید
 و بمنقولات و مسموعات و مکتوبات عمر و وزید انداخته اید این
 است که يك معجزاتی را بجهت خودتان معتقد شده اید
 و دل خود را خوش نموده اید که پیغمبر ما دارای اینهمه
 معجزات بوده و میخواستید آنرا بر همان حقیقت رسول الله
 قرار دهید این است که در صحبت بانصاری عاجزید
 و در گفتگوی بایهود مغلوبید و در محاجّه با مجوس اخرس و
 ابکید البته نفوسیکه در اثبات ما هم علیه از برای ملت
 قبل خود عاجز باشند بلکه مغلوب شوند و از غمده
 نیم ساعت سؤال و جواب بایکنفر پروستانی بر نیایند
 جای دارد که بر این امر بنویسند و حال آنکه این طایفه
 پروستانی علی اهل اسلام رها انحراف از دین رسول الله
 و اقبال بدین مسیح دعوت مینمایند و این حافظین شریعت

فرا که یکی از آنها شما خود را میدانید این ردی را که بر این
 امر بدیع مینویسند و میخواهند تحصیل ثواب اخروی کنند
 چرا در اثبات ما هم علیه از برای منکرین دین مبین اسلام
 و معرضین از جمال حضرت خیر الا نام بد لایل واضحه و برائین
 قاطعه که آنها را مجاب و ملزم نماید نمی نویسند و گریبان
 مسلمین بیچاره را از دست تعرض آنان خلاص نمیفمایند
 و اعظم بر همان نصاری پسر بطلان محمد ص عمین برهان نیست
 که شما بر بطلان صاحب این امر اعنام بدیع اقامه نموده اید
 و نوشته اید که چون در نزد ما بدایت رسیده که محمد
 ما هر اعلی و افضل بود و دارای مقام ختمیت و دین او آخر
 ادیان و کتاب او آخرین کتب و وحی با و مقطوع گشت و باب فیض
 الهی مسدود شد و بیدالله مغلوله گردید در این صورت
 نفس ادعای مظهریت مدعی بعد ردع اوست احتیاج
 بر ادع خارجی ندارد و نصاری بعینه میگویند که در نزد ما
 از هر بدیهی بدیهی تراست که حضرت مسیح مظهر اعلی
 و افضل و اشرف و کلمة الله و روح الله و دارای مقام ختمیت
 بود دین او آخرین ادیان و کتاب او آخرین کتب است و حضرت
 مسیح جوهر الجواهر ظهورات سابقه و شریعت او هم جوهر
 و خلاصه شرایع قبلیه است و وحی بمسیح منقطع شد و در
 این صورت ظهور محمد و تشریح و تقنین و تجدید کتاب و دین

اوباطل است و نفس ادعای او ردع اوست دیگر احتیاج —
 بر ادع مخصوص خارجی ندارد و اگر این سخن را که نصاری
 در بطلان رسول الله میگویند صحیح است قول شما و دلیل
 شما هم صحیح است ای محقق شهیراً. معنی ردع این با
 که نفسی که ادعای موعود بودن امت قبل را نماید و برخلاف
 قواعد و اصول امت قبل ظاهر فرماید ولو اینکه امرش و دینش
 عالم را فرا گرفته نفس دعوی او را ردع او باشد از اینکه امت قبل
 میگویند چون صالبی که در نزد ما بعد بداهت رسیده
 و این شخص مدعی آن ترتیب و نظام را بهم زده همین عمل
 او ردع اوست چنانچه شما همین طور نوشته اید و ملتفت
 نشده اید پس باین تحقیق رکیک جمیع مظاهر قبیلہ را باطل
 نموده اید و بزعم خود خواستید که باین تحقیق خیلی خنک
 بطلان این امر را ثابت نمائید و لکن تیشه انکار بر ریشه
 شجره حقیقت و حقیقت جمیع مظاهر انوار حضرت پروردگار
 زده اید و رد جمیع انبیا و مرسلین را نموده اید زیرا
 که اگر مظاهر قبیلہ و مشارق انوار الهیه در احیان ظهور
 برخلاف قواعد و آداب و عقاید و ترتیب و نظام و تصورات مردم
 حرکت نمیفرمودند البته مورد تکذیب و رد و استمزاز و
 تمسخر و ضرب و شتم و سب و لعن قوم نمیشدند در سه آیه
 قرآن که در اول این اوراق ذکر شده مگر قرائت نمائید

شاید از سرخر و رو نخوت بیرون آمده با نصاب تکلم فرمائید
 البته هزار آیه در قرآن بر صدق آنچه نوشته ام ناطق است —
 قدری در سرور قرآنیه مطالعه و تفکر نمائید نه اینکه بخوانید
 و بگذرید و بگوئید که يك جزو قرآن خوانده ام و تحصیل ثواب
 کرده ام غرض از خواندن فهمیدن است و تأمل در آن نمودن
 و جمیع قصص انبیا در قرآن از این معنی حکایت میکند و الا —
 رسول الله مورخ نبود که تاریخ نویسی فرماید بلکه از برای
 تنبیه این امت بود لعنهم بيشعرون که جمیع انبیا محض اینکه
 در حین ظهور مخالف میل و طریق و قوانین مردم حرکت میفرمودند
 محل اذواء و استهزاء و حبس و نفی و قتل و غارت میشدند و هیچ علت
 دیگری نداشت و جمیع انبیا را قبل از اظہار امرشان صادق و امین
 و متدین میدانستند و بعد از بستنشان چون برخلاف طریقہ قوم
 حرکت مینمودند مردود و مذموم و ملعون و مشنوم میگشتند و یک نفر
 از انبیا از اول دنیا الی حین مبعوث نشد که چون خبر بعثت
 آن بگوشه رسیده اظہار مسرت و شادمانی کرده باشند و بیگد
 تبریک و تهنیت گفته باشند و عید گرفته مبارکباد بگویند که الحمد
 خداوند کریم از جنس ما نفس را برگزید و او را مظهر اسماء
 صفات و مراتب ذات خویش فرمود و مربی و معلم و مداری مقرر
 داد و چنین امری تا بحال که واقع نشده دیگر دور نیست که این
 فرقه ناجیه یعنی سلسله گرامخه چون حضرت حجت محمد بن
 الحسن از جابلقای موهوم بیرون آید زیر پای مبارکش گاو

وگوسفند قربانی کنند و بهمدیگر تهنیت گویند^۱ و رکاب بفرمایند
 وعید بگیرند ولی هیهات هیهات بصریح احادیث و اخبار
 وارد است که اذا رفعت رایة القائم لعنہا اهل الشّرق
 والخریب چنانچه واقع شد و بیشتر از همه شیخها که امروز
 بکرامت مشهورند (چه که اصحاب حاجی کریمخان کرمانی
 هستند نه شیخ مرحوم) آن حضرت را سب و لعن نموده اند
 و هنوز مشغولند و کتب در ردّ ظهورش مینویسند و باشر
 اقدام یهود عنود مشی میکنند و مشعر نیستند چنانچه یهود
 معتقدند که نفسی از اولاد داود در شهر بنی موسی غائب
 است و در آخر الزمان ظاهر میشود و سلطنت مینماید
 و دین تورا را ترویج میکند و جمیع عالم را یهودی خواهد
 نمود و ابداً بتجدید دین تورا و تغییر آن معتقد نیستند
 و ابداً فرقی میان اعتقاد شما بایهود نیست و این از بدیهیات^۲
 مذہب یهود است و مخالف آنرا غیر معقول و ممتنع و محال
 میدانند این است که چند اهورکلی بعد از موسی شده
 و یهود همه را باطل دانسته و ردّ نموده و منکر شده چه که
 خلاف بدیهی اوست و هزار و نهصد سال است که موعود
 یهود ظاهر شده و دینش عالم را احاطه کرد و هنوز یهود
 احتمال نمیدهد که عیسی بن مریم همان شخص موعود در
 تورا ست باری هر دو امت منتظر باشید که موعود او از شهر

بنی موسای معمول ظاهر شود و موعود شما از شهر
 جابلقای موعوم باری نوشته بودید که باید کتاب قبل مبشر
 مظهر بعد باشد و مظهر بعد مصدق مظهر قبل انتہی
 نامی این مطالب در جمیع ظہورات جاری و ساری بود و هست
 و لکن بفرمائید ببینم که شما کی از کتاب قبل و آیات او و کلمات
 مظهر سابق حقیقت پیغمبر لاحق را ادراک نموده اید بفرمایید
 ببینم که در کجای تورا و در چه جای انجیل بشارت ظهور
 رسول اللہ مسطور است اعلی و افضل و خاتم بود نش پیشکش
 شما در کدام سفر تورا و در کدام فصل انجیل مرقوم است که
 محمد بن عبد اللہ مکی آخرین انبیاء است و کتاب او آخرین
 کتاب است و دین او آخرین ادیان و بعد از او دیگر وحی مقناوع
 است و ید اللہ مغلول و فیض کلی الهی معطل و موقوف و خلق
 از جمیع فیوضات بدیعه محروم و مأیوس و ممنوع که شما دیدید
 و فهمیدید و اعتقاد نمودید و اللہ آنچه داشته و دارید تقلید
 صرف است و بگمان خودتان تحرّی حقیقت نموده اید و اگر
 غیر این است که میگویم بسم اللہ یک آیه از تورا یا انجیل
 یا از قول حواریین مسیح بیارید بر اثبات ما انتم علیہ
 بلی و قتیکه از جواب عاجز میشوید میگوئید این تورا تحریف
 شده است و آن انجیل هم صعود با آسمان فرموده است اللهم
 انقله فی الحقیقه کسیکه دعوی علم نماید و معتقد بچنین وهم

صرفی شود که انجیل با آسمان رفته است از او متوقع نباید بود که چرا ابدی بودن دین اسلام را بدون برهمنان از بدیهیات دانسته اگر مشعر بود و مشعر میداشت اعتقاد با آسمان رفتن انجیل را نمیکرد و همچنین تصور تحریف کلمات توراۀ را چه قسم نموده اید هزاروپانصد سال شریعت موسی باطل کشید و در تمام روی زمین یهود ساکن بودند و در مریخانه توراۀ بوده است علمای توراۀ این تحریف را چه وقت کرده اند هرگاه قبل از ظهور رسول الله تحریف کرده اند پرا تحریف میکنند و هرگاه بعد از ظهور رسول الله تحریف کردند و آن آیات و عباراتی که دلالت داشت بر اسم و رسم و شمایل حضرت از توراۀ محو کردند این تصور را نمیتوان کرد شاید در زمان ظهور رسول الله بعد از نفوس یهود توراۀ در روی ارض بود چگونه ممکن است که در تمام روی ارض از جمیع توراۀهای عالم آن آیات را محو کنند و هیچکس هم مخالفت ننماید آیا امروز ممکن است که يك آیه را از تمام قرآنها بردارند و بجای او چیز دیگر مرقوم کنند ابداً امکان ندارد بلکه ذکر تحریف توراۀ در قرآن هست که یحر فون الکلم عن مواضعه و مراد از این تحریف تحریف موضوع و معنی توراۀ بوده است چنانچه الیوم کلمات و آیات قرآن را

خود معنی نمایند باری هرگاه توراۀ تحریف شده و انجیل هم با آسمان رفته است پس شما بشارت ظهور بعد را که محمد باشد از کدام توراۀ و کدام انجیل بدست آورده اید که رجز میخوانید و تاوبر ما انکم ان کنتم صاد قین بجز تقلید صرف پیروی در دست ندارید و خود را اهل تحقیق بل جوهر علم و عرفان و حقیقت تصور نموده اید که فقط معدودی قلیل از کرامت یگدسته گل سرخید و تمام روی کره خارستان صرف و حدیث المؤمن اقل من الکبیریت الاحمر درباره شما وارد شده و بس و اینکه نوشته اید بلی کسیکه کتابی میآورد مشحون با غلط بی اندازه الی آخر قولک السخیف عرض میکنم که اولاً خوب بود آن اغلاط را مرقوم نمائید که بیست و در کجاست و کدام است بمحض قول و افترا مطالب ثابت نمیشود و ثانیاً خوبست که قدری در کتب علمای نصاری که در رد قرآن شریف نوشته اند ملاحظه فرمائید که چقدر ایرادات نموده اند و چه اغلاطی موافق قواعد علمای صرف و نحو پیدا کرده اند و چقدر اعتراضات معنوی بر قرآن نموده اند و اگر میگوئید که آنها دشمنند و بنظر بغض وعداوت ملاحظه کرده اند و نفهمیده اند این مسئله بعینها بطوراشد درباره شما هم جاری است و حال آنکه ایرادات علمای نصاری مرقوم با قواعد قوم است و این بنده بمحض

از آنها راز کرمینمایم از جمله لا نفرق بین احد من رسله
گفته اند غلط است احد را مابین نبوده بلکه باید لا نفرق بین
الرسل باشد یا بین رسله باشد . از جمله و کلمه منه اسمه
المسیح گفته اند غلط است باید اسمها باشد چه که ضمیر را
بکلمه است . از جمله ان هذان لسا حران گفته اند غلط است
باید ان هذین لسا حران باشد چنانچه واجب است
که اسم ان منصوب باشد و تشبیه حالت نه پیش بیاست
نه بالف . از جمله واستغفری لذنبک انک کنت من الخاطئين
که مخاطب زلیخاست باید خاطئات باشد و از اول آیه
که میفرماید یوسف اعرض عن هذا گفته اند اگر مشار الیه
زلیخاست باید عن هذه باشد و اگر غیر زلیخاست آن مشار الیه
مذکر کیست چرا در کلام ذکر نشده . از جمله و قال نسوة -
گفته اند باید و قالت نسوة باشد و از این قبیل نه ده نه
صد هزارها و در بسیاری از مواضع قرآن ایرادات معنوییه
نموده اند از جمله خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه
اسجدوا لآدم گفته اند که سجود ملائکه بآدم قبل از تصویری
خلق بوده است . از جمله خلق لکم مافی الارض جمیعاً
ثم استوی الی السمآفسویهن سبع سموات گفته اند که
این مخالف آیات دیگر است چه که در آیات دیگر سبقت -
خلق سما برارض مذکور است و از این قبیل آیات هم در قرآن

بسیار است که محلّ ایراد و اعتراض علمای نصاری است و لکن
شما نوشته اید که فلان عرب مرده غیر موجود اظهار عجز
از اتیان بمثل قرآن نمود و چون عاجز شدند قبول جزیه -
نمودند و این مطالب ابداً مسلم و معقول هم نیست چه که
علمای موجود نصاری که تحصیل علم معانی بیان را خیلی بهتر
و کاملتر از شما نموده اند و هر چه در قرآن شریف مرور و ملاحظه
مینمایند اعجازی ادراک نمیکنند که سهل است صد هزار
ایراد و اعتراض لغالی و معنوی پیدا نموده و در کتب ردییه
خود مرقوم میدارند و شما اطلاع ندارید و بلا تشویر تمدیق
این مراتب را تقلیداً فرموده اید و اینکه نوشته اید که
هرگاه فصحای عرب میتوانستند مثل قرآن اتیان کنند چرا
قبول جزیه کردند انتهی قول الشیخ و اما قبول جزیه
نه بجهت اقرار بجز اتیان بمثل قرآن بود بلکه در زمان
خلافت خلیفه ثانی که مملکت وسیع ایران و روم مفتوح
شد و اسلام غلبه صوری پیدا نمود خلق را یکی از سه کار
مخیر نمودند یا قبول اسلام یا قبول جزیه یا قبول قتل و آنها
که قبول اسلام کردند در زمره مسلمین وارد شدند و بعضی
دیگر که قبول اسلام ننمودند یا کشته شدند و یا قبول جزیه
نمودند و آسوده گشتند و شما گویا تاریخ ابداً نخوانده اید
و از هیچ مطلبی مطلع نیستید و همچو گمان نموده اید

که رسول الله در مکه چون اهل هارام نمود بر مشرکین جزیه بست محض این که نمیتوانستند مثل قرآن را بیاورند و حال آنکه آن حضرت در مکه سیزده سال توقف فرمود و مورد ایذا و ضرب و شتم و سخریه و استهزای اعراب مکه بود چنانچه در قرآن همه مشروحا مذکور است و نوع شما آن حضرت را ساحر و مسحور و مجنون و کاذب و سفیه و مفتری و ضال و مضل میخوانند در این صورت چه قسم تصور جزیه را نموده اید و بعد که غلبه ظاهری پیدا شد و حکم جهاد و سیف ب میان آمد و تدبیر قولش را کردند که میفرمود ما کنیت الا بشرا رسولا و رسول الله در قرآن میفرماید ما کان محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یعنی نیست محمد الا پیغمبری چون پیشین برانی که از پیش گذشته اند و آن روز که خود حضرت در میان قوم بود و بزعم شما مشرکین معجزه عی ظاهر میفرمود او را یکی از انبیای خدا نمیدانستند بلکه صد هزار نسبت بد آن حضرت میدادند و او را شاعر مجنون میخواندند و البیوم شما آن حضرت را مظهر اعلی و اشرف و اکمل و دارای مقام ختمیت میدانید به صرف تقلید آباء و اجداد آن بدلیل و برهان و اینکه در نامه اول نوشته بودم که آیه السیف تمحو آیه الجهل مقصودم این نبود که سیف برهان است که شما فعلی در این خصوص تحقیق نموده اید بلکه ماها

معتقدیم که هیچ مظهری در حین بحث و قیام با ما باقوای مادیه و قدرت ظاهره و اسباب موجوده و شمشیر کشیده و لشکر آماده ظاهر نمیشود و این از سنت الهیه است چنانچه جمیع ما امر کلیه الهیه فریدا و حیدا من دون ناصر و مصین ظاهری و عدم اسباب ملکی و ثروت دنیوی ظاهر فرمودند و امری را که مخالف طریقه و عقیده جمهور بود اهل هارام نمودند و بیثوره طگوتی اثبات امر و اجر ای دین جدید و کتاب جدید کردند و لکن بعد از علو امر و ارتفاع کلمه و استعداد خلق و استحقاق عباد و اقتضای وقت حکم سیف و جهاد اگر نازل شود با کسی نیست بلکه مقصودم این بود که معاندین و مکابرین و معترضین و البین ریاست دنیا و متخمسین در محور نفس و هموی را بر امین عقلیه و شئونات کمالیه و شواهد نقلیه از کتب مقدسه الهیه قانع و خاضع و مقرب و مدعن نمینماید و برهان از برای اینگونه نفوس سیف است چنانچه عمرو بن هشام که مکنی بابی الحکم بود و رسول الله او را مکنی بابی جهل فرمود در مدت سیزده سال توقف رسول الله در مکه با وجود شنیدن دلایل و برهانین و دیدن معجزات آن حضرت را پیغمبری قبول ننمود و چون حضرت از مکه بمدینه هجرت فرمود ابو جهل بجهت قتل و دفع آن حضرت لشکر کشید و بسوی مدینه آمد و حضرت هم

از مدینه بامحدودی که نصف اردوی ابوجهل نبود بیرون
 تشریف آوردند و در بدر تلاحی فتنین شد و ابوجهل در آن
 جنگ کشته گشت و پس از او عکرمه بن ابی جهل قبول اسلام
 نمود و از اصحاب رسول الله شد فاعتبروا یا اولی الابصار
 باری شما بهر دلیل و برهان که اثبات رسالت رسول الله
 را برای یهود و نصاری مینمائید باعنائم و اکبر و اوضح از آن این
 است ایفیه ما یریت تامه کاطمه مدعی را اثبات میکنند
 حالا بسم الله بفرمائید ببینم چه دلیل دارید بلکه
 مطالب را تنزل میدنیم همینقدر ثابت نمائید بدلیل و برهان
 و بیته که محمد یکی از انبیای رسمی عالم بود اثبات ما هر
 اعلی و افضل و اشرف و خاتم بود نش را پیش کش مینمائیم
 بدلیل و برهان یهود و نصاری را مجاب و ملزم کنید که پیغمبر
 ما هم یکی از پیغمبران خدا بود و از جانب خدا آمده بود و در
 دعوی خود صادق بوده است و مثل یکی از انبیای سلف
 چون سلیمان و داود و شعیب و صالح و هود و یوسف و اشعیا
 و یحیی و امثال این انبیا که مستقل نبودند و صاحب کتاب و
 شریعت نیستند نمیخواهم اثبات فرمائید که مثل موسی
 و عیسی بود همینقدر ثابت نمائید که یکی از پیغمبران خدا بود
 و حال آنکه همین راهم نمیتوانید بجهت امت قبل (از)
 خود برهان ثابت کنید و لکن با این عجز و نادانی بصرف

تقلید و عادت و حمیت جاهلیه رجز میخوانید که چون پیغمبر
 ما مظهر اعلی و اشرف و افضل است و دین او آخرین ادیان
 است و بحد ابد امانت رسیده است پس بعد از او ظهوریکه
 مقنن و شارع باشد جایز و معقول نیست و هر کس بخلاف عقیده
 یا از دلیل مدعی نماید نفس دعوی او رد است و لو این که
 دین مدعی ما یریت بعد عالم را فرا گرفته باشد باطل است
 و بیان عقیده راسخه عادیه تقلیدیه ظاهر قائم موعود
 را که موافق قرآن احادیث و اخبار صحیحه صاحب کتاب جدید
 و شرع جدید و دین جدید و امر جدید است منکر شده اید و
 بر ردش باسیف اعراض و انکار قیام کرده اید نمیخواهم خیلی
 داول کلام دهم و الا اگر متمسک با احادیث و اخبارید یک جزو -
 احادیث صحیحه در اثبات این مطالب از برای شما مینوشتم
 و علی العجاله این کلمه را بشنو و لکن میتروسم از سلسلوت
 این کلمه پرده گوشت پاره شود حضرت امیر علیه السلام در -
 خطابه طتنجیه میفرماید فتوقموا ظهورمکم موسی
 من الشجرة علی الطور حضرت امیر بنی رسول الله
 که میفرماید انا و علی ابوا هذه الامة ما در این امت است
 چنین میفرماید و لکن شما دایه از مادر مهربان ترید و منتظرید
 ظهور امامی را که بیاید و ترویج این طریقه موجوده را بنماید
 یعنی طریقه اثنا عشریه را بلکه باعث ادا شما که فقط خودتان

رافرتة ناجیه میدانید باید ترویج طریقه کرامت را بنمایید
و ترویج این طریقه که احتیاج بناهور امام ندارد جمیع اساتید
شما مروج این طریقه بوده و هستند و لکن با اینهمه عربده
و دعای و نومی و با این یال و کویال و عمامه کبیر و ریش عریض
و طویل نتوانستید بقوت برهان و دلیل یکنفر مجوس و یا
یکنفر یهودی و یا یکنفر نصرانی را مسلمان نمائید ایکاش
معنی ترویج دین را هم فهمیده بودید ای محقق در جواب
بنده نوشته بی معرفت شیئا و غایت عنک الاشیاء و بنده میگویم
ما معرفت شیئا و غایت عنک الاشیاء کلهما مرحوم حاجی کریمخان
مدعی مقام شیعه و رکن رابعی بود و لکن اینقدر قدرت نداشت
که این دعوی جزئی را تصدیقاً اعلان نماید و یاد رکتاب خود
همراحتابنویسد که من رکن رابعم و هر کس از ایشان استفسار
مینماید که آیا شمارکن رابعمید در جواب میگفت که من نیستم
و لکن همچو کسی باید باشد بروید پیدا کنید و این مسئله
در میان خواص اصحاب اوسر مکنون و رمز مضمون بود و باید در
سینه های اصحاب مخزون باشد نه در کتاب مکتوب و عجب است
از نفسی که ادعای رکن رابعی را قدرت ندارد تصریحاً بین
خلق علنی بنماید و تملق از اولیای دولت میکند که اگر
شمشیر اعلی حضرت ظل اللہی نبود این طایفه ضالّه
عالم را مسخر میکردند و حالا رغماً لاف آن مرحوم این طائفه

حقّه با وجود همه رقم موانع و مدافع عالم را مسخر کرده اند
و چنین نفس جبان مطلقاً میخواست مقاومت بکند بانفس
نفیسی که خود را قائم موعود میدانند و ظاهر معبود مینامند
و این دعوی عظیم را که پرده گوشها از سطوتش پاره میشود
بملوک روی ارض و علمای ملل اعلان میفرماید و پس از اعلان
جمیع برانکار و تکذیب اوقیام نمودند و حبس و نفی کردند و قتل
و غارت نمودند و یارید یار اسیر کردند و انواع عقوبات
و شداید را مجری داشتند و از طرف خلق که الحق در دفع
و منع و زجر او ابداً کوتاهی نشد از سلطان و علما و عوام
نهایت اهتمام را نمودند که امرش را زایل و ادعایش را باطل
و دینش را از نفوذ و جریان در نفوس و ارواح و قلوب منع کنند و
شما در عالم لفظاً معتقدید که خدا هم حتمتاً مدعی
ظاهریت باطل است دارای چه قوه ایست که تمام خلق
را سهل است خدا را هم مغلوب اراده و مقهور مشیت خود
فرموده است که با وجود موانع فوق العاده و مشقات و مدافع
فوق الطاقه فوج فوج از امم عالم و ادیان و مذاهب مختلفه
در حال کلمه او مجتمع و متحد میشوند اگر انصاف باشد
شهادت باید داد که چون این شخص جلیل در دعوی خود
صادق است و من عند الله است و مؤید بشدید القوی است
لذا اراده او غالب و ارادات خلق مغلوب و مقهور است
عنه القام فوق خلقه و الخالب علی بریته الی آخر الرساله

جناب قلم رمضانعلی بقائی تیلکی

شرح مختصر احوال این بزرگوار را یکی از تبلیغ شدگان ش
 موسوم بر رمضانعلی بقائی که خود نیز تاریخچه بی جداگانه
 دارد برقم آورده و اکنون با استناد آن نوشته این سرگذشت
 برشته تحریر میآید. ذکر ملا رمضان و کرامت اخلاقی و شها
 ایمانیش از منابع موثق دیگر نیز بسمع رسیده است. این
 مرد فرزندی علی اکبر نامی از اهل تیلک از قزاق هزار جریب
 مازندران بود. در سال هزار و بیست و شصت و یک هجری
 قمری در قریه تیلک بدنیآ آمد. در کودکی سواد فارسی و
 قرائت قرآن آموخت و با مقدمات لسان عرب نیز آشنا گردید
 و در طایفه جوانی در نقاط مختلف طبرستان تحصیلات خو
 راد نیال نمود و سنواتی از محضر مدرسین کامل بهره برد.
 مدتی در زار جریب نزد ملا اسد الله مجتهد تلمذ میکرد
 و اوقات درساری از تلامذه زیرک و هوشیار ملا عبدالرحمن
 شریعتدار بشمار میآمد و با اهتمامی تمام از فیضی افادات این
 دو استاد همچنین دانشمندان دیگر برخوردار میشد تا
 در علم ادب در حاشی بیض بود و در رشته فقه و اصول بمقاماتی

(۲۲۷)

رسید و در همه حال حب خدا و حرمت انبیاء در سراچیه
 قلبش مکین بود و سالار تقوی حصن فوایدش را از مجموع
 جنود نفس و عوی محافظه مینمود و از همین بلوغ بلکه قبل از
 آن با حضور قلب و صدق خالص آداب عبادت را بجا میآورد
 و در معاشرت یومیه و معاملات ضروریه نیز جانب عدل را ملاحظه
 و رعایت خود را ملحوظ میداشت لهذا حالت پرهیزگاری
 در وجودش طگه گردید و کم در مویبتش هیولای علم با صورت
 صلاح مزاج گرفت و او را بپهت مردی خوش طینت و پرفضیلت
 جلوه گرساخت. و از آنجائیکه علوم رسمیه با همه فوایدی که
 دارد نمیتواند مجاهد صادق را بموطن اصلی برساند
 و عیاش طالب را در جگر طالب حقیقی فرو نشانند این مرد هم
 پیوسته در پی چشمه حقیقت میگشت و در ترمذ پیدا کردن
 کیمیای سعادت میبود تا اینکه نمره صور و نقره ناقور
 یعنی ندای ظهور بسمع او هم رسید نخست از عمیت و عیاش
 آن حیرت زده شاد چون خود را با زیافت تسمیم بر تحقیق
 گرفت اما از بیم اینکه مباد اقدمش در این طریق بلخیزد و از
 سراط دقیق بهاویه عمیق سرنگون گردد شبها در پناه
 تاریکی از آبادی خارج میشد و در کنار دره بیرون قریه
 می نشست و دست تضرع بیارگاه حضرت آله بر میافراشت
 و باناله و آه آب دیده بردامن میافشاند تا او را در این سبیل

رهنما و دستگیر باشد سپس با چارق و پاتاوه از وطن خارج شد و برای تحرّی حقیقت راه غربت را پیش گرفت و مدت سی در راهران و سنگسر و شه میرزا که مهد مؤمنین و مطالعیین بود با مبلغین امرالله روبرو گشت و گوش هوش بحجّت و دلیل داد و آنچه مشکل در دل داشت بمیان نهاد و جواب قاطع و قانع کننده شنید و عاقبت بوسیله دو برادر طک سیرت فرشته خدمت جنابان میرابو طالب و سید محمد رضا شه میرزای بقیّة السیف قلعه طبرسی که بمنزله دوشعله جهانسوز آتش در حجیات میزدند و بمثابة دو کوب دلفروز ساخت دلها را بزورغ ایمان روشن میکردند آخرین شبهاش بر طرف شد و بعد که بزیارت آیات نایل آمد از حلاوت بیان مذاق جانانش شیرین گردید و از نشئه کلمات قلبش مملو از وجد و نشاط گشت و با شوق و ضعف زاید الوصف بوطن مراجعت کرد و چون با شمسیت تبلیغ و قوف داشت و نیک میدانست که درین امر مبارک عمر مؤمنی مؤظاف است ندای الهی را بسمع دیگران هم برساند و با مخناطیس محبت خلق را بدین الله جذب نماید و با اروی حکمت و شفقت مرضی جهل و غفلتشان را دفع سازد لذا دامن محبت را برای این خدمت بر کمر بست و پیش خود اندیشید که همچنانکه مظاهر حقّ ابتداء رؤسای عالم را بخوان عطا دعوت میفرمایند من هم خوب

است بآنها اقتداء نموده در ولایت خود اول بهدایت آخوند محلّ بپردازم. اما آن آخوند نامش شیخ علی بود ملا رمضان در موقعی مناسب بشارت ظهور را باوداد و مباحثه فیما بین در گرفت. شیخ مزبور را بی لیاقتی و غرور دامنگیر شد و باعتبار ض قیام کرد و اولی نکشید که بحتیبات رفت و چند سال در کربلا و نجف بسر برده بعد مراجعت نمود. ملا رمضان با امید اینکه او را بدین الله دلالت نماید پیغام فرستاد که اگر اجازه بیفرمائید برای زیارت شما خدمت برسم شیخ غایبانه اظهار داشت اگر از عقیده سابقه خود عدول کرده اید تشریف بیارید و الا بهتر است ملاقات صورت نگیرد. این جواب ملا رمضان را از دیدار آخوند منصرف و از ایمان او مأیوس کرد. از آن طرف آخوند این خیال محال را در سر میپرورانید که ملا رمضان قبول او را قبول و از عقیده خود نکول خواهد کرد چون بدیدنش نیا فهمید که تمورش باطل بوده لهذا بی بیعت شیطان را عیان ساخت و خبیث فطرت را بروز داد یعنی بی آنکه بار دیگر با ملا رمضان روبرو شود و علی الظاهر اقراری بگیری یا شهادتی از شاعدی در باره اش بطلبد فتوی بر قتل آن بزرگوار نوشت و این نخستین باری بود که آن مرد خدا تکفیر شد و در موقف خطر قرار گرفت اما این حکم بمرحله

اجراء نرسید زیرا شیخ علی بفاصله مدت کوتاهی بمعرض —
 سختی مبتلا شد و ایامی رنج کشید و در بستر بیماری بنالید
 تاریخ از جهان بربست. دفعه دیگر ارباب عمائم و شیوخ
 آن حدود در منزلی جمع شدند و زنی را دنبال مریم خانم
 زوجه ملا رمضان فرستاده او را بمحضر خود حاضر ساختند
 و پس از تمهید مقدماتی از وعده و وعید و تشویق و تهدید گفتند
 شوهر تو از دین خارج گشته و بزمه بابیان کافر مطرح شده
 تو بر او حرام هستی طلاق هم لازم نداری حال اصلاح در این
 است که دیگر بخانه برنگردی و یکی از این آقایان را که اینجا
 حاضرند بشوهری اختیار کنی تا ما تورا در همین مجلس برای
 او عقد کنیم. آن خانم از شنیدن این لاپایالات خون در —
 هروقتش بجوش آمد و بنهایت حدت گفت شما مردمانی
 بی حیا هستید. معنی عصمت و عفت را نصیف فهمید. بوی از
 پاکد امنی و نجابت نبرده اید. من باشوهر خدای پرست شریفم
 هم عقیده میباشم و یک مویش را بصد هزار مثل شما همانید هم
 زن از مرد غیرت و دیانت و پاکی چشم و پاکی دل میطلبد و همه
 اینها در همسر من جمع است. اما شماها که افکار ناپاک و
 چشمان مرزه دارید و همیشه دنبال مال حرام و زن حرام
 میگردید و از فرق تا پاشنه در لجن غرق هستید زنهایتان
 هم مثل خودتان میشوند بهتر است آنها را بشوهر بد دهید

نه من را. چون آن شیرزن چنین گفت ملاها فریاد زنان
 سرزنش و بددهنی کردند و آنچه از عبارات رکیک از برداشتند
 بیشرمانه بر زبان آوردند و پس از آنکه دریاوه سرائی هنر
 نمائی بخرج دادند او را از خانه بیرون انداختند. روز دیگر
 که ملا رمضان بحمام رفت عبد الله که خدای محل قصد قتل
 او نمود ولی اقربای آن مظلوم خبر یافته جنابش را از دست آن
 خدا هم خونخوار نجات دادند مع هذا عوام الناس که بسبب
 وسوسه آخوندان بر مرض و غرضشان افزوده شده بود آن مرد
 محترم را از ده اخراج نمودند بطوریکه یک سال در ساری
 و اطرافش بسربرد و بعد بگمان اینکه ناربخضا در سینهها
 خاموش شده روی بجانب تیلک آورد. اشرار محل پیش از
 ورودش خبر یافتند و تانیم فرسخی باستقبال شتافتند و تا از دور
 پیداشد دشنام دادند و سنگ بجانبش پراندند ناچار
 از آنجا بقریه آهوه دشت که نه فرسخ باتیلک فاصله داشت
 روان گشت. در اینجا دوستی فاضل داشت بنام شیخ رضا
 که در دوران تحصیل در ساری بایکدیگر رفیق بودند ملا —
 رمضان بر او وارد شد و آنچه بر سرش از کید طلاب جهول
 و مکر آخوندان مالم و شرار ازل و او باش گذشته بود بیان —
 کرده افزود که من اینجا بهشت گرمی تو آمده ام یک اطباق
 بمن واگذار کن تا ان شاء الله گشایشی حاصل شود و اسباب

آسایشی فراهم آید شیخ رضا که مردی باوفا و نیکو سرشت بود اطاعتی در اختیارش گذاشت و پس از چندی روزی گفت جناب ملا رمضان شنیدم مردم در صد دقت تو هستنند تو با این مراتب فضل و دانش و مقامات زهد و تقوی چرا باید بایی بشوی که علما تکفیرت کنند و دوستان از تو رویگردانند جواب داد ما منتظر عود اسلام بنام قائم آل محمد بودیم من شنیدم طایفه شی برآند که او ظاهر کرده بنوجب فریضه دینی در صد تحقیق برآمد و شراب مجاهده را بجا آورده دیدم راستی حضرتش با جمیع علامات و کلا لایل و بیانات ظاهر شده با جان و دل با او گرویدم و از بندگان درگاهش گردیدم مردم نادان بهمین جهت با من مخالفت میکنند و این تازگی ندارد در آغاز دوره هر فرستاده خدائی مقبلین قلیل و مدبرین کثیرند شیمه مؤمنین صبر و تسلیم و رضا است و شیوه معرضین از بیت و جور و جفا . نظاری از روی عبرت بتاریخ ادیان گذشته بیند ازوببین کدام يك از انبیای الهی و اصحاب اولیه آنها از دست مردم جا حمل و علمای غافل در امان ماندند که متوقع باشیم حالا چنین نباشند مگر کریمه (یا حسرة علی العباد مایاً تیمم من رسول آلا - کانونه یستهزئون) استثناء پذیراست . شیخ رضا ازین سخنان متأثر شد و در صد تحقیق برآمد و چندین شبانه روز

با هم مذاکره نمودند شبی شیخ که مانند سایر مسلمین گمان میکرد قائم موعود حق تجدید شریعت ندارد پرسید که آیا این شخص مدعی کتاب تازه آورده ملا رمضان گفت هنوز آن موضوع نرسیده ایم اکنون در تشخیص مدعی صادق از کاذب و تمیز حق از باطل صحبت میداریم بعد اگر معلوم شد این مدعی من عند الله است انوقت باید ببینیم و انصاف بدیم که آیا ما حق داریم برای حضرت موعود و صاحب مقام محمود تکلیف معین کنیم یا نه . بامداد روز دیگر شیخ نزد ملا رمضان آمده گفت امروز صبح زود وقتیکه پشت بام نماز میخواندی من ترا نگاه میکردم دیدم قبله را کج کردی اگر صاحب این امر کتاب جدید آورد و سنن و احکام را تجدید کرده بی پرده بمن بیگو چرا معطلم میکنی و جواب مالک را هر روز بفردا - صاف کنی . ملا رمضان گفت آری کتاب تازه آورد هوا حکام جدید و نام بدیع در جهان گسترده تر باشد بگو ببینم اگر مبعوث من عند الله کتاب تازه و احکام نو برای خلق نیارود میآید چگونه آیا میآید مثل آخوند هانا رساله بنویسد یا رساله آخوند ها را تصدیق و ترویج کند ؟ شیخ رضا گفت خیلی خوب الا کتاب صاحب ظهور را بمن بده تا ببینم چه میگوید ملا - رمضان ابتدا پارهای از آیات نازل از قلم اعلی را باوداد که پس از تلاوت مجذوب عبارات و مفتون مضامینش گردید و باولع

تمام آنها را قرائت نمود و آثار دیگر طالع‌بینی و در مطالعه اش از خود
 بیخود شد و همچنین الواح و احکام را بی در پی زیارت می کرد و
 لذت میبرد تا اینکه ناگهان دریافت که تا رو بود وجودش از
 حب رحمان و درود یوار فوایدش از نور ایمان پر شده و بشائسی
 مشتمل گردیده که تاب و آرام ندارد. بملا رمضان گفت ایسن
 مردم بیچاره از حقیقت قضیه خبرند ارند باید آگاهشان کرد اما
 چه خوب شد که محرم نزدیک است من در آن ماه بالای منبر
 امرالله را بگل جماعت ابلاغ میکنم تا همگی یکباره مؤمن بشوند.
 ملا رمضان گفت تو اشتباه میکنی که همه مردم را مثل خود منصف
 و ممیز میپنداری این فکر از سر بیرون کن و الا فساد برپا میشود
 بجای این کار در جستجوی اشخاص سلیم النفس و با استعداد
 باش و حکیمانۀ آنها را هدایت نما شیخ رضا این نصیحت بخر^{حش}
 نرفت و هر چه ملا رمضان بیشتر گفت او کمتر شنید و روز اول محرم
 که بمنبر رفت اول نوعظه کرد و بعد علنا امرالله را ابلاغ و خلعت
 را بقبول آن دعوت نمود هنوز سخنش بی پایان نرسیده بود که
 فریاد و حشیانۀ جماعت بلند شد گستاخانه پیش دویدند و
 جنابش را از منبر پائین کشیدند و از بی احترامی و فحاشی
 چیزی فرونگداشتند و چون فهمیدند علت تغییر حال^{هم}
 و اعظاشان ملا رمضان بوده بشیخ رضا گفتند در روز تو مهلت مید^{هم}
 تا ملا رمضان بابی را از خانه ات بیرون کنی اگر نکردی هر دو نفرتان

بقتل میرسانیم شیخ رضا که دید جان رفیق عزیز و رهبر
 محترمش بخطر افتاده است سخت محزون و بشدت گریان
 شد ملا رمضان هم که چنین دید خود از آه و دشت کوبیده
 بقریه امه رفت و بمنزل مشهدی میرضیخ نامی که از جوان مردان
 محل شمرده میشد ورود کرد او هم يك باب اطاق بجنابش
 داد ملا رمضان دوستی دیگر از منصف خویش یعنی از طبقه
 علماء و از اهل همین محل بنام میرکریم داشت که با او نیز
 در زمان تحصیل در ساری آشنا شده بود. چند روزی از
 ورودش بامره گذشت ملاحظه کرد مردم اینجا هم با وخیره —
 خیره مینگرند نامه ای بمیرکریم نوشت که من تازه وارد و بی کس
 احدی رانمی شناسم یا کسی هم کاری ندارد شما غریب
 نوازی نمائید و محبت رضای خدا بفرمائید که مردم در صد آزار
 و آذیت من بر نیایند میرکریم در جواب پیغام فرستاد که آسوده
 باشید من با مالی سفارش میکنم که شما آسیبی نرسانند
 و بفول خود عمل کرد و ملا رمضان از گزند دست و زبانشان در
 امان ماند و برای امر معاش با سرمایه ناچیزی پیاد به ساری
 میرفت و اجناس متفرقه خریده در گردای تابستان و سرمای —
 زمستان بدوش میکشید و بدست میبرد. رجا اورامی شناختند
 فحش میدادند و از معامله خود داری میکردند و هر جا
 نمی شناختند اجناسش را میخریدند و باین ترتیب در کمال

صعوبت گذران مینمود. محضاً صولت فقر و هبیت مسکنت -
 جنابش را از دولت همت و نعمت خدمت بازداشت و بمرو
 زمان ده دوازده تن از مردوزن را تبلیغ کرد که آن نفوس
 پس از دخول بشریعة الله بآن بزرگوار اعانت مالی مینمودند
 و چون چندی در مدرسه سردر کتب طب قدیم برد و مقدماتی
 از آن بسینه سپرده بود بصلاح دید دوستان بطایب مشغول
 و کم کم امر معاشش روبراه شد و پیوسته در محل بنشر امر الله
 و تربیت احباب میپرداخت و هر ساله بقصد اعلاى کلمة الله
 با اطراف مازندران هم سفرهای با اثر و پرمهر میکرد لہذا
 آخوندان ساری قلوبشان از غیظ مشحون بود و در ریختن
 خون او میکوشیدند و در باره اش نقشه های گوناگون میکشیدند
 از جمله تمهیداتی که بقصد اعدامش بعمل آمد این بود
 که در قریه امره روضه خوانی جوان میزیست بنام رمضانعلی
 این شخص در قریه علویکلا پسر عموی داشت بنام مشهدی
 نبی الله روضه خوانی رمضانعلی بعزم شکار و ملاقات پسر عمو
 بعلویکلا که در نیم فرسخی امره واقع شده بود روانه گردید
 از آنجا با پسر عم خود بمیدان فکنی رفت در مراجعت از اهل
 قریه شنید که شیخ حسین مجتهد ساری بمعیت دو تن
 روضه خوان بخانه شیخ جعفر که ارباب محل است وارد شده
 رمضانعلی بعد از فاش شدن ملاقات او بمنزل شیخ

جعفر رفت و مشاهده کرد مجتهد در صدر مجلس بر مسند تکیه
 زده رقریب صد نفر از اعیان و تجار و طلاب هم در حواشی و
 میان اطاق مسجد و ارنشسته اند او هم سلام کرده بسادب
 ایستاد تا وقتیکه مجتهد اجازه جلوس داد اما همگی ساکت
 بودند و جز صوت خمیازه و سرفه و عطسه که گاه بگاه از گوشه
 و کنار بسمع میرسید دیگر هیچ آوازی از جنجری و سخنی از لسان
 بیرون نمیآمد نیم ساعت که باین وضع سپری گشت رمضانعلی
 سکوت را شکسته شروع کرد بسئالات شرعی از قبیل مسئلة
 طهارت و نجاست و آداب صلوة و شکوک واره مابین رکعات
 و مبطلات و نحو و روزه و اینکه در میان نجاسات آیا مراتبی هست
 و فی المثل بول نجس تراست یا کافر و امثال ذلك تقریباً
 یک ساعت سئوال و جواب طول کشید آخر کار مجتهد پرسید
 شما اهل کجائید گفت اهل امره بساز
 پرسید اسمتان چیست گفت رمضانعلی . مجتهد لبخندی
 زده گفت شنیده ام در قریه شما ملا رمضان ناصی بابی هست
 گفت آری اما بنده با او معاشر نیستم و هرگز پیش او نرفته و نمیروم
 مجتهد گفت نباید هم بروی چرا که معاشرت با این طایفه
 حرام است بعد پرسید سواد دارید گفت بلی بنده روضه
 خوان هستم گفت بسیار خوب اما من نمیدانم مثل شما جوان
 متدینی که اینطور عشق و علاقه بشریعت دارد و در مصیبت

مظلومان کربلا خود میگیرید و خلق را میگیراند چطور راضی شده است ملا رمضان بابی رازنده بگذارد من از حرارت ایمانی شما خوشم آمد که اینطور در پی تقدس هستید و -
 سئوالات خوب میکنید ازین بعد هم چنین باشید و لیس کسب و کاری هم پیدا کنید تا لقمه نانی بدست بیارید .
 رمضانعلی گفت بنده بزراعت مشغولم و از آن ممر تا مین -
 همیشه مینمایم گفت خیلی خوب . خیلی خوب . من خیلی از شما خوشم آمد هر وقت گذارتان بساری افتاد پیش من هم بیایید تا ملاقات حاصل شود ان شاء الله بقتل ملا رمضان بابی هم موفق میشوید و ثوابی بی حساب ازین راه تحصیل میکنید رمضانعلی گفت مگر قتل بابیها ثواب دارد جواب داد این کار از جهاد بامشرکین ثوابش بیشتر و اجرش جزیرل تراست رمضانعلی گفت ممکن است دلیل آن را بفرمائید گفت بدلیل اینکه این پایه بوجود خدا و حقانیت انبیا و امامها معتقد نیستند بقرآن نیز اقرارند دارند روز قیامت را هم منکرند از همه بدتر اینکه مسلمانان را مثل خود بضلالت میاندازند تو آن بابی بیدین را بکش تا بهشتی را که عرضش بپهنای آسمان وزمین است مالک شوی اما او را شبانه و مخفیانه از میان بردارتا کسی نداند قاتل او که بوده والا ظلمه اهل دیوانه از آن تو صدان پیدا میکنند رمضانعلی گفت اگر

این عمل پاداش آخرتی دارد و جناب شما فتوی بدید من فرصت بدست آورده بطوریکه کسی نفهمد کارش را میسازم -
 مجتهد مسرورانه گفت آفرین الحمد لله رمضان سعید پیدا شد تا رمضان شقی را بعد م راجع سازد . باری رمضانعلی با اخذ فتوای قتل ملا رمضان رجوع بامر کرد ولی این مطالب را با حدی نگفت اما از آن بعد هر جا او را امید فحش میداد و در مجالس روضه خوانی مردم نصیحت مینمود که اگر با این بابی گمراه منمشین و مکلام بشوید نزد خدا و پیغمبر مسئول و روسیاه خواهید بود ولی اگر بتوانید با وضو روانی برسانید خدا و مقربان درگاهش از شما راضی خواهند شد مختصر بهمین کیفیت خلص را بآن جناب بدین و صد و در شان را آکنده از بغض و کین مسامحت تا اینکه دو سال بعد شبی در سرپالیز خوابید خوابیده بود نینب های شب بیدار شده گمان کرد موقع طلوع فجر است فوراً وضو ساخت و از آن گفت و صلوة صبح را بجا آورد و تفنگش را که همیشه با خود بصحرا میرد برداشته رو بسوی قریه گذاشت قدری که طی طریق کرد بشک افتاد که آیا حالا شب است یا صبح همینکه داخل ده شد بانگ خروس بگوشش رسید و یقین نمود که هنوز صبح نشده باری در کچه های بی اختیار بخانه مانگامی کرد تا رسید بدرخانه

جناب ملا رمضان از روزنه اطاقش روشنائی بچشم میرسید
 با خود گفت این بابی بچه مناسبت نیمه شب از خواب برخاسته
 بچه خوب وقتی گذارم اینجا افتاد آقا شیخ حسین فرمود
 او را در خفا بکشم روشن بودن چراغ دلیل بیداری بود ن اوست
 موقمی مناسبت از حال برای قتل این کافر نیست.
 مانا درمازندران رسم است که دور اراضی و مساکن را با
 چیر محصور میکنند و آن عبارت از دیوار کوتاهی است که از
 دیوهای باریک بافته شده باشد و این بیشتر بجهت آن است
 که از دیوول چارپایان جلوگیری شود. منزل ملا رمضان
 هم چیر داشت اطاق نشیمن او هم دارنده دودر بود
 که یکی بجانب کویچه و دیگری بجانب حیاط باز میشد ^{نعلی} رمضان
 نزدیک چیر آمد باین نیت که هر وقت ملا رمضان در را باز
 کند او را مدف گلوله قرار بدهد اما طولی کشید و درگشوده
 نشد با خود گفت لابد در طرف حیاط باز است از آن طرف
 داخل میشوم و کار خود را صورت میدهم پس آستنه بآن جا
 رفت و همینکه خواست قدم بدرون بگذارد رعبی عجیب بر
 وجودش مستولی گردید و قلبش از خوف بطپش آمد و اندامش
 مانند اشخاص سرمازده بلرزه افتاد و قدرت پیشرفت
 از او سلب شد و چنان وهم او را فرا گرفت که بخیالش کسی از
 روی قهر و توبیخ میگوید تو با تفنگ برای چه اینجا آمدی

بلا اراده از آن محفل بمکان اول برگشت و مقابل در خانه
 ایستاده با خود اندیشید که لابد امشب این در را باز میکند
 و من بمقصود میرسم در حال انتظار بود که ناگهان صوت
 تلاوت مناجات بسمعش رسید گوش فراداشت دید نام خدا
 برده میشود و لحن ابتهال در بردارد و کم کم آن صوت بعمویل
 و صریخ تبدیل گشت و بگریه و زاری آمیخته گردید در کلمات
 دقیق شد ^{بسم الله الرحمن الرحیم} دلنشین دارد و تا قمر فؤاد اثر
 میکند رمضان علی از استماع آن دعا و مناجات چنان منقلب
 و از سو قصد خود بقسمی نادم گردید که وصف آن انقلاب
 و کیفیت آن ندامت در عبارت نمیگنجد سر با آسمان کرده گفت
 بارالها این چه حکایتی است شیخ حسین مجتهد نسبت
 ذکر باین مرد میدهد و حال آنکه این شخص در ساعتی که
 همه مردم خوابیده اند بعبادت مشغول است و نام خدا را
 با چنین تبث و تضرعی بر زبان جاری میسازد شاید مطالب
 بر مجتهد مشتبه شده باشد این یا ایها بابی نیست
 یا اگر هست دلیل و برهانی دارد مختصر تفنگ رابدوش
 انداخته بود و لحن گیرای او گوش میداد تا اینکه سفیده
 صبح نمود ارشد او هم بمنزل رفته از آن گفت و از نو وضو
 ساخته نماز خواند و آن روز تا مغرب در حال تفکر و تحیر
 بسر برد شب را هم تا سحر از آن خیال بیرون نرفت و خواب

بچشمش نیامد تا بالاخره نزدیک صبح تصمیم خود را گرفت و پس از ادای فریضه قلمدان و کاغذ برداشته ببهانه نوشتن قباله زمین بمنزل ملا رمضان رفت قدم که بحیاط گذاشت آن مؤمن بالله او را دید و متهمانه باستقبالش آمد و سرورا^{نه} خوش آمد گفت و پدران^ه او را پرسید و دوستانه او را باطاق برد. رمضان علی دشنامها و توهمینهای سابق خود را بیاد آورده از خجالت عرق برتنش نشست بسیاری بعد از تعارفات رسمی ملا رمضان گفت آدم وقتی بجنگل میرود حیوان وحشی از او فرار میکند اما انسان شایسته نیست از انسان دیگر بگیرد آخر شما ملا و روضه خوان میباشید من هم از اهل علم هستم خلق عامی مرا شناختند و بهمین اعتناء نکردند اهمیت ندارد اما شما چرا از من گریزانید و با من معاشرت نمیفرمائید رمضان علی گفت فرمایش شما حق است آدم از آدم نباید فرار کند ولی ما هم در بین کار معذوریم پرسید عذر تان چیست و مانع نشست و برخاست کیست جواب داد چون شما از دین محمدی خارج شده اید ما شما را کافرون جس میدانیم و بموجب فرموده علمای اسلام مصاحبت و معامله با شما حرام است و مجتهدین مافتوی بر قتل شما داده اند ملا رمضان گفت چطور حکم قتل داده اند در صورتیکه مران دیده و حرفی از من نشنیده اند تا کفر من

بر آنها ثابت شود آیا عدل و انصاف مقتضی است یا نفسی که سؤال و جواب نکرده و از معتقداتش خبرند داشته باشند خورش راه در سازند آیا شایسته است حاکم شرع خود را مؤمن بحساب آرد و دیگران را غایبانه و ناشناخته تکفیر نماید ای عزیز از نفس همین عمل پی بیابان علمای امروزی بپر علاوه برین توروضه خوان هستی و از تاریخ اطلاعاتی و میدانی که در اول هر ظاهروری علمای دین سابق از شقاوت و مساوت خود چه یادگارهای دلخراشی در صفحه روزگار باقی گذاشتند چنانکه نور دیده خاتم انبیا و قره العین علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهراء حضرت سید الشهداء علیهم الصلوٰة و السلام بفتوای مفتاد نفر از همین علمای نابکار که همگی خود را پرچم دار دین اسلام بقلم میدادند شربت شهادت نوشید و با چنان مالتومیت کبری لب تشنه بطکوت عزت عروج کردند و حضرت روح الله علیه السلام بحکم قیافا و حنا که یکی اقصی القضاة یهود و دیگری رئیس کهنه آن قوم بود بصلیب زده شد و در زمان رسول قرشی نیز منافقان قوی و معاندان بزرگ آن حضرت علمای یهود و نصاری بودند. در قرآن هر خطاب عتاب آمیزی که با شیمل کتاب شده متوجه بعلمای همین دولت میباشد. رمضان علی گفت آیا شما بخدا و پیغمبرها ایمان و بقرآن اقرار دارید ملا رمضان گفت من بیزارم از کسی

که بوجدانیت الهی و حقانیت رسولان و عظمت شأن امامان و کتاب آسمانی بودن قرآن و قیامت و صراط و میزان معترف نباشد . رمضانعلی گفت پس شما چه میگوئید که مردم کافرتان میدانند جواب داد ما مطابق بشارت پیغمبر و اخبار ائمه اطهار انتا ارقائم آل محمد را میکشیدیم حالا میگوئیم آن حضرت هفتاد سال است ظهور کرده شما که خود را مسلمان میدانید و هر وقت اسم قائم برده میشود با احترامش از جای برمیخیزید و از اشتیاقش عجل الله تعالی فرجه میگوئید لازم است درین باره تحقیق کنید . رمضانعلی گفت اگر حرفتان فقط این است چندان مهم نیست الحمد للّٰه بخدا و انبیا اولیا اقرار دارید منتهی در این یکی اشتباه کرده اید بنده شما را از اشتباه بیرون میآرم ملا رمضان تبسمی کرده گفت چه عیب دارد شاید ما بخطا رفته ایم شما ما را با ریق صواب هدایت کنید . رمضانعلی گفت بفرمائید اخباری که در اعلام ظهور حضرت قائم از پیغمبر و ائمه در کتب شیعه ذکر شده صحیح است یا نه ؟ جواب داد تماما حق و درست است . گفت اگر بقول شما قائم ظهور کرده پس آن علامات چرا ظاهر نشد پرسید آن علامت کدام است گفت اول اینکه هفت سال باران مبارک . دوم اینکه همه دنیا راتنگی فروگیرد . سیم اینکه آفتاب از

مغرب طلوع کند . چهارم اینکه دجال خروج نماید . اینها پیش از ظهور باید بشود با خود قائم نیز باید چند معجزه از چند پیغمبر باشد . از حضرت موسی ید بیضاء و ازها شدن عصا . از حضرت عیسی زنده شدن مرده ها و برخاستن از قبرها . از خاتم انبیا شق القمر . بعد هم باید قائم دنیا را که پراز ظالم و جور شده است از عدل و داد پارسازد . ملا رمضان گفت ما لب مسیح ولی همه اینها معنی دارد ظاهر عبارت مناور نیست زیرا بر آیه و حدیثی که درباره ظهور می باشد برمذگفته شده این است که معصوم میفرماید (حدیثنا صحیح مستصحب لا یحتملہ الا ملک مقرب اونی مرسل او مؤمن امتدح الله قلبه للایمان) یعنی حدیث ما پیچیده و دشوار است حامل آن نمیتواند بشود مگر فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل یا مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان بحدیث امتحان زده باشد . حالا این علما که امشان مصداق یکی از این سه هستند که حامل معنی حدیث بشوند در اینکه فرشته نیستند که شکی نیست نبی مرسل هم معلوم است که نیستند در یوم ظهور از بوته امتحان هم که خالص بیرون نیامدند . همچنین در قرآن مجید آنچه راجع بظهور نازل شد از تشابهات می باشد که تأویل دارد چنانچه در خود قرآن میفرماید (وما یعلم تأویله الا الله والراسخون

یعنی تأویل متاشابهات را فقط خدا میداند و را سخنان در علم. پس بی بردن بتأویل قرآن هم شأن علما نیست زیرا بزرگان نشان که صاحب اجتهاد هستند خود سلب علم از خویش میکنند و میگویند باب علم تا زمان قیام امام مسدود است و محاکم بمنائنه میکنیم و تو باید بدانی که ظن با علم فرق زیادی دارد زیرا ذات عبارت از اعتقاد راجح میباشد و علم عبارت از یقین کامل اینها میدانند که منر علما فقط در استنباط فروع احکام است که مربوط بتلوا امر شرع میباشد نه فهم حقایق و اصول و کسیکه در فروع احکام استنباطش بظن و تخمین است نه بعلم و یقین در تأویل متشابهاات چه هنری میتواند داشته باشد پس راسخ در علم بعد از حق تعالی صاحب اهوریه یعنی قائم آل محمد میباشد که جمیع تشابهات راجحه از آیات قرآنی و چه از احادیث خاندان عصمت و چه از کلمات مرموزه تورات و انجیل تفسیر و تأویل فرموده است. رمضانعلی گفت معانی این کلمات رمزیه چطور بیان شده ملا رمضان گفت اولاً معنی نباریدن باران انقطاع امطار رحمت است از سماء دیانت و عبارت دیگر زمان ظهور کسبه نزدیک میشود باران معارف که سبب سرسبزی اراضی قلوب است منقطع میگردد و بدین جهت گلهای حکمت و ریاحین معرفت در بوستان دلها پژمرده میشود و ریشه درخت

دانش میخشکد و دیگر جز خار و خس شکوک و ظنون در مزرعه وجود چیزی نمیروید چنانچه ملاحظه میفرمائی بعضی از فقها میگویند مسافر مائمه در چهار فرسخی میتواند افطار کند و بعضی دیگر در هشت فرسخی اذن افطار میدهند ایضا بعضی از مجتهدین آب فساله را پاک میدانند و بعضی دیگر نجس. همچنین در سایر احکام بقدری اختلاف آراء در میان است که اگر بکنفر مسلمان بپاره بشواید یک مسئله شرعی را بدانند و مشکلی را حل کنند نمیدانند از که بپرسد ثانیاً مراد از قحطی و تنگی تعبیر دیگری است از نباریدن باران و مقصود این است که قحط رزق روحانی میشود چه اگر باران اناهری مراد باشد با عقل سازگار نخواهد بود زیرا هرگاه یک سال در تمام دنیا باران نبارد روی کره زمین از حرارت مانند یک پارچه آتش مشود و همگی آدمیان و جانوران هلاک میگردد و ظهور قائم لغو خواهد شد. ثالثاً معنی طلوع آفتاب از مغرب این است که شمس نبوت و قمر ولایت در سلسله هاشمی غروب نموده دوباره از همانجا طلوع خواهد کرد یعنی صاحب ظهور هاشمی نسب و از سلاله پیغمبر خواهد بود. رابعاً معنی دجال را باید از قول رسول و امام بدست آورد که فرموده اند علماء السوء دجاله القوم یعنی علماء سوء دجالهای قومند که با سخنان دروغ خود ساده دلان را

فریب میدهند و آنها را بمخالفت صاحب ظهور بر میانگیزانند
 و الا بظاهر خروج شخصی اعور سوار بر چنان خرکوه پیکر
 که فاصله میان هر قدمش يك فرسخ باشد و با آن تنه عایم
 که البته از کوه الوند بزرگتر خواهد بود برد تمام منازل
 برود و هر مویش يك سازی بنواز و پیشکش طعم خرما بدهد
 محقول نیست و اگر کسی معتقد بآمدن چنین چیزی باشد قائل
 بحال عقلی گردیده پنه خری که فاصله هر قدمش يك
 فرسخ باشد ارتفاعش دو فرسخ خواهد بود که از قلعه دماوند
 میگذرد لابد جبهه اش نیز بهمان تناسب درشت خواهد بود
 بود و چنین حیوانی در بزرگترین شهرهای عالم نمیکند
 درین صورت چگونه بتمام کوچه ها و بدر عمه خانه ها میروند
 و دیگرانکه سرگین فرمای متعارف سه چهار برابر فرماست
 آن خری بتناسب یککش باید سرگینش بقدریک گنبد باشد
 نه بقدریک خرما و انگهی خری که هر قدمی بر میدارد
 يك فرسخ آن دارف ترمیگذارد مردم چطور میتوانند پشت
 سرش بیفتند و آنگه موهایش را بشنوند و پیشکش را بکنند .
 علاوه بر عمه اینها جمیع مردم میدانند که دجال برای
 فریفتن خلق خروج میکند کدام احمق است که باز دنبال او
 بیفتد . خامساً مراد ازید بیضاء که معجزه حضرت موسی بوده
 سطوع ضیاء معرفت و تابش انوار دانش از وجود صاحب

ظهور است که با آن ظلمات اوهام و غرافات رازایل میسازد
 و طلب حق و عدی را با آرزوی جان و دل نایل میفرماید .
 معنای موسی هم عبارت از امر الهی است که شبان حقیقی یعنی
 فرستاده حق باتگای آن خلق را که بمنزله اغنام هستند
 رعایت و از دستبرد گرگان و دراز دستی دزدان حفاظت میفرماید
 و از جدا شدن عصا کنایه از کمال قوت امر الله میباشد که
 قوای عالم در برابرش منلوب و منکوب میشوند سادساً
 مراد از اقامه اموات که معجزه مسیحائی باشد عیسای
 از احیای مردگان فراش غفلت است از قبور نفس و هوای چه که
 قبل از ایمان حیانتشان حیوانی صرف بود در حقیقت مردگانی
 متحرک و جانورانی آدمی صورت بودند و بعد از ایمان بروح
 الهی زنده و بحیات طیبه فائز گشتند . سابعاً مراد از شق
 القمر کسر قواعد و عدم عوائد شریعت قبل است بانام سل
 قوت و اصابع اقتدار و این کاری است که جز بدست رسول
 حق صورت نمیگیرد و اگر بدقت بنگریم از شکافتن قمر ظاهر
 مشکل تراست چرا که هیچ سلطان مقتدری از عهد تخییر
 کوچکترین حکم از احکام شرع بر نمیآید بلکه جرئت تصور چنین
 کاری ندارد ولی صاحب امر بان و پشتیبانی حق تمام آن را
 نسخ و شریعت تازه وضع مینماید . ثامناً پرشدن زمین
 از عدل و داد و پاک شدنش از ظلم و جور معنایش این است

که بر اثر تعالیم حضرت بهاء الله و نفوذ کلامش نور صلح و سلام عالم را روشن میکند و شمشیرهای کینه و عداوت بفساد می‌رود و بمرور گل اهل عالم بسراپرده امن و امان داخل خواهند شد و بدستورات مبارکه ایشان جهان که چو لنگاه ستم و بیداد بوده بمدینه فاضله مبدل خواهد گردید و الا ن آثار آن پدیدار است چنانکه در این خیمه وحدت یعنی دین جدید الهی جمعی از زهدگان هر طاعت و نخبگان هر ائمت از قبیل مسلمان و زردشتی و بودائی و برهمنائی و کلیعی و مسیحی داخل شده در نهایت صدق و صفا برادروار با هم معاشرت میکنند بر صورتیکه قبلاً بخسوف نام تشنه بودند و انواع جور و جفا بر یکدیگر روا میدادند و اگر پادشاهان عالم با کفر صفوف و الوفشان میخواستند اینها را قتل یا با هم آشتی بدهند نمیتوانستند حتی از تألیف فی قلب یک شیمه بایک سنّ عاجز بودند ولی حضرت بهاء الله سلامی صلح عمومی داده و بنیان وحدت عالم انسانی استوار ساخته و ایوان محبت و یگانگی برافراخته به او رویه نمودن مین باونه تنهادرمیان خود اختلاف عقیده ندارند بلکه با سایر ملل هم از شرقی و غربی و عجمی و عربی و سیاه و سفید دوست و نسبت بهمه خیر خواه میباشند ملاحظه کن معنی آیه قرآن در سورة الانفال که میفرماید

(لو انفقنا مافی الارض جمیعا ما لفت بین قلوبهم و لو لکن الله الفّ بینهم انه عزیز حکیم) چگونه در این دور مصداق پیدا کرده پس انصاف بده و بگو صدق الله العلی العظیم .
 دیگر آنکه تو میدانی دنیای مادیای مکانی و زمانی است و همه کارها چه انسانی و چه الهی در این عالم تدریج است لهذا این امر مبارک نیز متدرجاً پیش می‌رود و چون میقاتش رسیده بسرعت جهانگیر میشود و روی زمین راملو از قسط و عدل میکند و اگر تا ملّ فرمائی در نصّ حدیث هم معنی تدریج را درمی یابی باری رمضان علی آن روز تا غروب آنجا ماند و بهمان ترتیب سؤال کرد و جواب شنید شب که بخانه برگشت و رفتار و گفتار ملا رمضان را با افعال و اقوال شیخ حسین بدستید سنجید متعجب شد و گفت خدا یا این علمای بسی انصاف آیا بتو معتقد نیستند که چنین تهمتها بر این طایفه میزنند یا هستند اگر معتقد هستند پس جواب ترا چه خواهند گفت و این عوام کالهورام که اینهمه دروغ میگویند و بهتان میزنند آیا از تونمی ترسند و از پیغمبر شرم نمیکنند مختصریکه ماه برای ادامه تحقیقات خدمت ملا رمضان رفت دلایل را قوی و براین را محکم یافت اما قلبش مطمئن نمیشد لهذا شبی نزدیک سحر برخاسته و غوغا گرفت و دعا خواند و بنا سوز دل بدرگاه حضرت باری گریه و زاری کرد که اگر ایمن

دین حق است اورا بآن هدایت کند و سکون خاطر ای عنایت
فرماید فردای آن شب وقتیکه بمنزل ملا رمضان رفت بخاطر^ش
رسید که از آثار این امرچیزی بطلبد آن بزرگوار کتابیکه حاوی
تاریخ امر بود باو داده گفت بعد از مطالعه بمن برگردانید
رمضانعلی آن را بمنزل برده تا صبح بیدار ماند و از اول تا
آخر خواند صبح کتاب را بمنزل ملا رمضان برد او فرمود چه
زود آوردی گویا بمحالیه آن رغبت نکردی عرض کرد چچرا
خیلی دلنشین بود دیشب خواب را فدای ثرائت این کتاب
کردم ما البش را هم بخاطر سپردم بسیار مهم است بخوبی
دانستم آنچه از مردم درباره این ایفه شنیده بودم کذب
و افتراست انگاه قدری از احوالات حضرت اعلی و مقداری از شرح
بہنگهای قلعه دابرسی و زنجان و نیریز را بیان کرد ملا
رمضان شاد شد و فرمود بنین کتابی را در یک شب تمام
کردن کار عشق است و امروز بر من واضح شد که فی الواقع
تو مجاهد صادق هستی حالا کتاب دیگر بتو میدهم ببر
بخوان و مال خودت باشد اسم این کتاب ایقان است
و از قلم مبارک حضرت بهاء الله نازل شده رمضانعلی آن را
برد و چندین مرتبه زیارت کرد کلماتش را شیرین و استدلالت^ش
رامتین یافت ولی امینان قلب حاصل نکرد . باز روزی خدمت
ملا رمضان رسیده اظهار سرگردانی و دودلی نمود

از گفت صبر کنید هر وقت جناب میرزا اسد الله فاضل مازندرانی
بسازی آمدند خبرتان میکنم بروید از ایشان هم تحقیق بعمل
آرید گفت شاید عمرم بآمدن ایشان وفا نکند میتروسم این امر
حق باشد و من ایمان نیاورده بمیرم و جمیع اعمالها طال شود
ملا رمضان گفت اگر شما در اثنای مجاهده فی سبیل الله
ازین عالم رفتید اجر شهید را خواهید داشت بعد فرمود که
حالا بگو ببینم مانع ایشان از ایمان چیست گفت میخواهم از صاحب

این امر برای امینان قلب یک معجزه ببینم . پرسید
از دیانت اسلام چه معجزه دیدی که مطمئن القلب شدی
جواب داد قرآن کلام الله و معجزه است ملا رمضان گفت
این مقام انصاف است حضرت محمد صلوات الله علیه
عرب بود و در چهل سالگی که سن کمال است دعوی
رسالت فرمود و در نارف بیست و سه سال فقط سی جزء قرآن
بلسان مادری آورد با این وصف کلامش را معجزه میدانسی
اما حضرت نقطه اولی عز اسمہ الاعلی که اصل شیراز و فارسی
زبان بود و در بیست و پنج سالگی که عنفوان جوانی است
دعوی قائمیت کرد و در کمتر از هفت سال از آغاز دعوت تا زمان
شهادت با اینکه در نفی و حبس بسر برد هفت هزار جزء آیات
عربی و فارسی از لسان و بنانش جاری گردید چرا باید کلامش

را معجزه ندانی رمضان علی گفت آن آیات را بیارید زیارت
کنم البتّه کلام الهی از کلمات بشری ممتاز است گفت آن آیات
در منندوقی است که فعلاً بآن دسترس ندارم فردا شب بیاید
تا بیارم شب دیگر که بمنزلش رفت کتابی را با احترام آورد و با
ادب جلوس کرد و فرمود این آیات حضرت بهاء الله می باشد
که بنام سلطان ایران نازل شده است بعد لوح مبارک
را بوسید و بلحن طلیح مشغول تلاوت شد رمضان علی گوش فرا
داشت کم کم ملاحظه کرد منامین آن در دلش نشست و روحش
را با امتزاز آورد و جانش را آرامش داد و خارش را اطمینان
بخشید عاشقانه از جای برخاست و منجد بانه لوح را از دست
ملا رمضان گرفت و محترمانه بوسید و متبرکانه بر چشم مالیند
و بعد بسجده افتاد گفت شکر خداوند منان را که مرا عاقبت
بسعادت هدایت رسانید بعد پرسید آیا حضرت بهاء الله
اجازه قتل کفار را داده اند ملا رمضان پرسید مقبول است از این
سؤال پیست جواب داد اگر آن داده باشند میخوانم
بروم این شیخ حسین مجتهد را که نتوای قتل شما را داد با
یک تیر هلاک و با سفل سافلین راجع سازم ملا رمضان
خندیده گفت این از جهل او بوده حضرت بهاء الله
نزار وجدال و قتال حتی لحن و طامن وانچه را که سبب
آزردگی خاطر می شود نهی فرموده اند شما باید در باره

این شیخ دعا کنید تا او را نعم خدا هدایت فرماید بعد کتابچه
که در آن صورت صلوة و چند مناجات نوشته شده بود بر من
داد تا از بر کند از آن بعد اکثر ایام بکمال فرح و سرور
خدمتش میرسید و ارفین از دیدن او دیگر مستبشر میشدند
و تا یک سال بدین منوال گذشت روزی رمضان علی بعبادت
میشگی بدیدنش رفت آن مرد محترم فرمود دو شب پیش
خواب دیدم که لباس سرتاسری سفید پوشیده ام رمضان علی
گفت خیر است ولی و اش و او می داد که صعودش بملکوت الهی
نزدیک است. دو ماه بعد بعرض گریپاد چهار بستری شد
روزی یکی از احباب مبلغی داده گفت دو برای سینه و پارچه
برای تن بگیرد چه میدانم که دیگر شفا نخواهم یافت
یک شب قبل از رحلتش بچند تن از احباء که بعبادتش
آمدند فرمود من اولاد ندارم این آقا رمضان علی وارث روحانی
من است آنچه آیات و آثار و کتاب دارم بایشان بدهید فردا
شب روح پاکش از حقیق خاک بساحت لولاک عروج نمود
وفاتش در سنه یک هزار و سیصد و سی و دو و هجری قمری و مصاد
با غروب روز نهم فروردین ماه بود احباب نعش او را بعزت
مشایعت نمودند و جسدش را بحرمت غسل دادند و بپاکیزگی
کفن کردند و بر جنازه اش با توجه و تأثر نماز گذارده در
قبرستان مسلمین امره مدفون ساختند و پس از انجام مراسم

سوگواری يك صندوق از آثار حضرت اعلی و آیات جمال ابهی والواح حضرت عبدالبهاء تعلق بآن جان پاك داشت بر مضافاً علی تسلیم نمودند او هم شرح احوال آن بزرگوار را بر تم آورده برای دن در تاریخ امر خدمت جناب فاضل مازندرانی فرستاد . مواد تاریخیه این سرگذشت هم - چنانکه در صدر این فصل مذکور شد مستفاد از نوشته اوست و اکنون پاره ای از باقیمانده گفتنیهای این تاریخچه را بعین عبارات خود او (رمضانعلی) بپایان میرسانیم و آن این است :

..... علمای ساری فتوای قتل او را (ملاً رمضان را) داده بودند يك شب فصل زمستان برف و سرمای سخت بود مفرغین قصد قتل او نمودند ایشان رفتند گوشه محل یکدراخانه مخروبه بود که ابداً هیچ درنداشت آن شب بی شمع و بی چراغ بی لحاف در آن سرمای سخت تا صبح بسربردند یکنفر مسلمان مشهدی میر آقا جان نام که مرد نیک فطرت بود و خیلی متنفذ از قضایا خبر شد رفت جناب ایشان را برد در منزل خود دوسه روز باو پذیرائی و مهربانی نمود تا آتش نمرودی برد و سلام شد باری روح سرشاری داشت عاشق و فدائی امرالله بود از برای ابلاغ امرالله دقیقه ای آرام نداشت خوف و عراس را در قلب او اثری نبود جناب

ملاً رمضان شخص عالم و فاضل و شاعری نذیر بودند و هر سال در اطراف مازندران برای ابلاغ کلمه الله مسافرت میکرد و در مدح و ستایش حضرت بهاء الله قصیده ای انشاء نمود و تخلص خود را فنا فی گذاشته مرقوم و بحضور مبارك تقدیم داشته لوحی از حضرت بهاء الله بافتخار او نازل و عنایت شد و رأی آن لوح مبارك مرقوم فرمود جناب فغانی بقائی - نامیده شد و چون او اب روحانی بنده بود باصلا حیت (۱) اعضای محفل مقدس روحانی ساری بنده فامیلی خود را بقائی گرفتیم الواح زیادی از حضرت بهاء الله و از حضرت عبدالبهاء بافتخار ایشان نازل گردید که همه آن الواح را بردم ساری در محفل مقدس روحانی ساری استنساخ نمود ارسال محفل مقدس روحانی طهران نمودند بقدریک صندوق آیات و کتاب الواح و مناجات از آثار مبارك حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء نوشت که همه آن آیات الله حالیه در نزد فانی است و بعد از صعود جمال مبارك اقدس ابهی روحی لعظمته الفدا در مدح و ستایش حضرت عبدالبهاء روحی لترتبه الفدا در الوعیت قصیده ای انشاء نمود و بحضور مبارك تقدیم داشت و حضرت مولی الزری لوحی با تخلص ایشان نازل و عنایت فرمودند چون اصل لوح مبارك حاضر

نیست شاید کلمه بی زیاد و کم باشد. و این است لوح مبارک هوا
 ای بقائی وای روحانی قصیده بی انشاء نموده بودی در —
 نهایت خوشی از حنجره روحانی ظاهر و تقریحه بدیعه جار
 وساری گشته نغمه حمامه رحمانی بود ورنه طیر در گلبن
 معانی حال در بیان عبودیت این عبد باستان مقدس
 قصیده بی انشاء نما تا حال من خوش گرد دو مشام معطر
 شود قسم بروی و موی محبوب ابهی که بیج نسبت وستایشی
 جز عبد البهاء مشعوف و سرور نگر دم و البهاء علیک ع
 پس از نزول لوح مبارک فوق جناب بقائی در عبودیت حضرت
 عبد البهاء قصیده انشاء نمود و قسمتی از آن اشعار محضی
 یادگاری برای سرور قلب احبای عزیز الهی در این دفتر
 درج میشود . اشعار جناب ملا رمضان بقائی
 البشاره در جهان نوشد بهار بندگی
 شد مزین از گل وریحان دیار بندگی
 البشاره صبح دولت برد مید از فجر جان
 چون بحالم شد عیان رخسار یار بندگی
 عاشقانرا وقت ایثار سروجان گشت باز
 باز برقع برفکند از رخ نگار بندگی
 هرزمینی عنبرین بوگشت چون خلد برین
 چون نسیمی بروزید از زلف یار بندگی

چون گلستان ارم گردید عالم جانفزا
 نهرها در آن روان از چشمه سار بندگی
 صوت جغد وزاغ شد خاموش میآید بگوش
 نغمه های بلبل و صوت همزار بندگی
 دشت و صحرا و چمن سیراب و سبز و بافرح
 چون روان شد آبها از جو بیار بندگی
 آوه ابری مرتفع هم منبسط شد در جهان
 در فشان بر خاک شد زاہر بهار بندگی
 باز بهر یاده خواران شد در میخانه باز
 پس بهستان زد صلا آن میگسار بندگی
 جامهای می پرستان باز شد از یاده پر
 از خم آن ساقی ابهی عذار بندگی
 گوش یاران جمله شوش و جان مستان شوشیار
 تا که مطرب برد انگشتی بتار بندگی
 آتشی کان شد بموسی از درختی آشکار
 شعله زن آن آتش اینک شد ز دار بندگی
 کوی عصائی سحرهای ساحران رابع کرد
 گرنبودی آن عصا شعبان و مار بندگی
 نار زردشتی نبودی قبله زردشتیان
 باشد آن پروانه اکنون گرد نار بندگی (۱)

آن گرانباری که حملش بدگران برماسوی
 حمل فرماید ز عشق و شوق بار بندگی
 وقت هر کاری سرآمد فصل هر فکری گذشت
 تازه شد از غصن اعظم فکر و کار بندگی
 نار یزدان نور امکان قوت جان قوت دل
 آفتاب مشرق نصف النهار بندگی
 ابرنیشان آب حیوان نور سبحان وجه حق
 راعی اغنام یزدان باشمار بندگی
 قبله الا فاق والانفس هو الله الغفور
 کعبه الميثاق کامد اومدار بندگی
 بر الوهیت چه (۱) راهی جز عبودیت ندید
 کرد آن حضرت ازین راه اختیار بندگی
 ماعی بحر ربوبیت نگرند کس مگر
 تافتاگرد چه آن شه در بحر بندگی
 گر بر اظاهر الوهیت کما قال البهاء
 ختم فیبی می نشد بودم غبار بندگی
 کشف سر الله و کشف الولد سر ابیه
 گشت سر الله آن گردون وقار بندگی
 جلوه اوصاف ذات غیب و اثمار وجود
 در تجلی و ظهور از شاخسار بندگی

غصن اکرم سر اعظم حصن امت حرز دین
 حضرت عبد البهاء آن شهسوار بندگی
 مرکز عهد بها و رایت نور همدی
 برگزید اورا بها از بهر کار بندگی
 حضرت عبد البهاء کاند رزمان ارتضاع
 گشت از پستان مادر شیر خوار بندگی
 پرورید اورا بها از جود در مهد خضوع
 هم در آغوش خضوع هم در کنار بندگی
 ای بها بعد از تو چندی هم زد سخن هم زد دست
 تیرها راشد هدف آن نامدار بندگی
 تیرها طیار (۱)
 از برای دفع آن یکتا سوار بندگی
 کارگرنامد بحمد الله یکی زان تیرها
 گشت غالب او بتیغ آبدار بندگی
 از سهام کین و بغضا هم شه عبد البهاء
 حزب حق را حفظ کرده در حصار بندگی
 قلعه دلها مسخر کرد بالوح و قلم
 شد مظفر برعد و بانو الفقار بندگی
 حمد الله شد کنون بر تخت عزت مستقر
 حکمران شد بر روان با اقتدار بندگی



زبید اکنون اینکه نازد بر زمین و آسمان
 چون بسر بنمها د تاج افتخار بندگی
 سرفراز آن سر که اندر پای آن سرو روان
 گوی سان غلطان بهرسوشد نثار بندگی
 ای مه یوسف جمال وای شه مالک رقاب
 گشت از بوییت معطر لاله زار بندگی
 سید ایذا العطا مولی الوری غوث الامم
 فاسقنی خمر البقا از کاس یار بندگی
 شکر این نعمت چگویم کز کرم فرمودیم
 امر برانشاء اشمار از شمار بندگی
 امر قل من امر ربی گرنمی شک بر زبان
 کی شدی ناطق بنعمت بیشمار بندگی
 من ندانم از چه رونام توای ابهی شمیم
 بر زبان آرم که هستم شرمسار بندگی
 کی بقای عهدہ حمدت بر آید کز کرم
 کردیش در مدح خود خد متگذار بندگی
 حق آن نورین قدسین حضرت ورقا و ابین
 کان دوجان گردید با هم جان نثار بندگی
 کز گنا هوش در گذر ز امواج بحر عفو خود
 دار محسوس ز گورد رهگذار بندگی

جناب آقا رضا نعلی بقائی امره بی

این مرد محترم عثمان کسی است که چگونگی تصدیقش در فصل قبل ضمن تاریخچه جناب ملا رمضان بقائیلکی مرقوم گردید و دانسته شد که بچه مناسبت این هم مانند او نام خانوادگی خود را بقائی گذارده و چون در دوسر گذشت پشت سر یکدیگر در همین کتاب واقع شده برای ما العنه کننده رجوع بآن آسان است. این مرد که من بعد برای مراعات اختصار بکلمه بقائی تنها اسم برده خواهد شد و لا دتش در پنجم ماه رمضان یک هزار و سیصد و چهل و چهار (۱۳۰۴) هجری قمری در قریه امره بوده نام پدرش اسد الله و اسم مادرش آم ایمن است. در طفولیت چندی بکتب رفته و در جوانی در سلک روضه خوانان منسلک و بفصیح الذکرین ملقب گشته و غالباً با طبقه علماء آمیزش داشته و امر همیشه را از طریق زراعت تأمین مینموده این عیب را با این مرد بار اول در بهار سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در سنگسز اتفاق ملاقات افتاد و آن زمانی بود که در خدمت جناب آقا سید عباس علوی خراسانی علیه رضوان الله

از عشق آباد بایران آمده بودم . روزی حقیر و جناب علوی
 و چند نفر از احباب با هم در بیرون سنگسر قدم میزدیم بقائی
 نیز پس از چند دقیقه بجمع ما پیوستند در اثنای قدم زدن کسی
 از همراهان وجد کنان دور شد و با حال خوشی شروع
 بخواندن اشعار امری کرد حضرت علوی از جناب میرزا
 حاجی آقا رحمانیان سؤال از سوابق و لواحق احوال او کردند
 ایشان جواب دادند مردی است بسیار گرم و منجذب که با
 پای پیاده و ثلث مئونه برای تشویق و تبلیغ مسافرت میکند و در
 همه جا با حفظ صدق و اخلاصی که دارد موفقیت حاصل
 مینماید . باری این مرد بارو حائیتی مکالمه مینمود و با محبتی
 بمردم مینگریست و با وله و طربسی بدینیا نگاه میکرد که پیدا
 بود اگر برایش امتحانی پیش بیاید و بسویش صرم ریاضی بوزد
 شدند آن خندان جان میدمد و در قصان رقصان سر میسازد
 سالها بعد نیز که در مشهد و طهران ملاقات حاصل شد
 در نورانیت ایمانی بهمان حالت قبلی باقی بود .

در طهران چند دفعه شرح مفصل ایام مجامعده خود و
 جزئیات بسیاری از مذاکرات خویش را با جناب ملا رمضان
 تیلکی که آنها را در جانی نوشته است شفاهاً بیان کرد
 و بارها بهمان آهنگی که آن بزرگوار در نیمه شب آیات
 میخوانده است مناجات تلاوت نمود . تحصیلات این مرد

هرچند قلیل بود ولی روحانیت و صفای قلبش آن نقص
 را جبران میکرد و اساساً مبلغین و مؤمنینی که سرمایه
 علمی کم دارند هرگاه بطراز تقوی مزین و از وساوس نفس
 و هوی مضمون باشند آنچه را از طریق اکتساب و مطالعه کتاب
 فاقد هستند اخصاف آنرا بر اثر توجه و توسل بوسیله الهام
 واجد میگردند و بیاناتشان تأثیری شدید می بخشد . باری
 هرچند کیفیت مناجات دینی بقائی با ملا رمضان نوشته
 شده و در فصل قبل آن را ملاحظه فرمودید ولی پاره غسی
 از مطالب دیگر نیز که سؤال کرده و جواب شنیده و از لسان
 خودش بتفاریق استماع گردیده در اینجا برای مزید فایده
 ذکر میشود . میگفت وقتی که ملا رمضان فرمود علامات
 ظهور پیغمبران همیشه بر مزیان میشود پرسیدم چرا باید
 بر مزیان باشد اگر آشکار اویس پرده بیان میکردند چه میشد
 جواب داد از جهاتی چند با حکمت و مصلحت منافات داشت
 اول اینکه خداوند با همین کلمات مرموزه عباد خود را در
 یوم میعاد امتحان میفرماید یعنی این علامات متشابهه
 بمنزله سدی است برای اشرار و فجّار تا از موبت ایمان
 و دخول در سایه مظاهر سبحان بجزای سیئات اعمال محروم
 بمانند چرا که اعظم نعمای الهی و اکبر الاء آسمانی معرفت
 مظاهر حق است که جز ابرار و احرار از آن نصیبی ندارند بآیه

۳۷ و ۱۰۹ و ۸۰ سوره توبه از قرآن مجید نظر فرماتایقین
 نمائی که خدا بنابر موده خود کافران و فاسقان و المان
 را بدایت نمیفرماید و همین کلمات رمزیه اعظم مانع و حجاب
 است برای آن سه طایفه و این در حقشان ظلم نیست بلکه
 عین عدل است زیرا مستحق چنین موهبتی نیکوکاران و آزادگان
 هستند نه بدکاران و شریران آیا در سنت سادات ظاهره
 یاغیان و طایغیان در بارگاه سادات ان راه و مقامی دارند و از
 مقربان حضرت میشوند یا اینکه بسزای تهمد و عصیان
 همیشه در کوه و بیابان آواره و سرگردان هستند اگر پادشاه
 بعاصی و مطیع بایک نار نار آره کند و مردورا در یک مسند
 بنشانند و بهر دو یک منزلت عطا کند البته مرتکب ظلم شده
 همچنین حق سبحانه و تعالی با بیمنه آیات متشابهات در
 موقع ظهور ماهر خویش بنا مخرمان دورباش میزند و لکن پاکان
 و پیر بیزگاران و عادلان بآن کلمات محتجب نمیشوند و حقیق
 راستقیما بخودش و آیاتش میشناسند اگر هم بخواهند
 از طریق علامات بشناسند علامات واضحیه دیگر نیز هست
 که مخرمان را بحریم حق رمبری میکند ولی اشقیایان توجهی
 نمینمایند بلکه با او امر کلمات متشابهیه تشبیه جسته بتقلید
 علمای سوء در ضلالت میافتند . دویم اینکه مقام رسالت مقام
 بسیار بلندی است که چه بسا از جهال بگمان اینکوه

این منزلت را مثل حکومت و سلطنت ظاهره با کوشش میتوان
 بدست آورد بطمع تحصیل آن میافتند و این سبب هرج و مرج
 میشود مثلا اگر در انجیل واضحاً ذکر شده بود که روح تسلی
 دهنده که بعد از من میآید بشکل انسان است و آن عربی
 است بنام محمد از اهل مکه که در عام الفیل از ماد رمتولد
 میگردد و ششصد و بیست و دو سال پس از میلاد بمدینه
 هجرت میکند چه بسا از مردم نادان که پسران خود را مقارن
 آن زمان بمحمد تسبیح مینمودند و طریق مکه را پیش میگردفتند
 و هزاران تن باین نام در آن ارض ادعای پیغمبری میکردند .
 سیم اینکه در دنیا هر کس مقامش رفیعتر باشد دشمنش بیشتر
 است چنانکه کد خدا و حاکم و والی و پادشاه همه بمقت
 داشتن منصب رقیب و دشمن دارند ولی دشمنان پادشاه
 اکثر واقوی میباشند و پادشاهی در مقام مقایسه با پیغمبری
 مثل کد خدائی در برابر سلطنت است چه که می بینی در ظل
 هر رسولی هزاران سلطان ابراز بندگی و چاکری مینمایند
 و چنین مقامی مستلزم رقبای عظیم واعدای کبیر است تاریخ
 هم نشان داده که چنین است مثلا وقتیکه ستاره شناسان
 مصری بفرعون از مقام موسی خبر دادند ابتدا میخواست
 از انعقاد نطفه اش جلوگیری کند و بعد که گفتند نطفه اش
 بسته شد حکم نمود هر پسر در بنی اسرائیل بدنیاباید

هناك نمایند تا اینکه موسی هم در آن میان بقتل رسد
چنانکه ملای رومی گفته است

مد هزاران طفل سر ببریده شد

تا کلیم الله ناطق دیده شد

دو دوره حضرت عیسی هم این عمل تجدید گردید رجوع
کن بباب دوم از انجیل متی تا ببینی بیرون پادشاه
یهودیه وقتی بوسیله مجوسی که از مشرق آمده بودند پس
برد که مسیح در بیت لحم متولد شده چون نمیدانست
عسیح کدام يك از موالید میباشد فرمان داد در جمیع
حدود بیت لحم تمام پسران را از دو ساله بپائین مقتول
سازند لابد در تاریخ اسلام هم خوانده می که راعب
عسیحی وقتی در سفر شام حضرت محمد را دید و مقام منزلتش
را شناخت با قوام حضرتش سفارش نمود که در حفظ وجود
عیارکش بکوشند زیرا دشمن بسیار دارد با اقتضای این
امور علائم صاحب ظهور بر مز و تلویح است نه بوضوح تصریح
بقای می گفت باز سؤال کردم در صورتیکه بقول شما از ما
شدن مساوزنده گردیدن اموات و شق القمر و امثال
اینها مقصود از این عبارت نیست و معنای دیگر دارد از گفتار
چنین بر می آید که شما منکر معجزات انبیا هستید فرمود
این چیزها همچنانکه شرحش گفته شد معنی دارد و لیس

ما بهائیهها منکر معجزات انبیا نیستیم بلکه تمام حرکات
و سکنات آنها را معجزه میدانیم زیرا در هیچ شأنی از شئون
مثل و مانند ندارند و بقول صاحب مثنوی :

در دل هرامتی کز حق صزه است

روی و آواز پیمبر معجزه است

معجزات ظاهره هم از کُل آنان صادر شده و میشود جز اینکه
آنها را بنا بر پیش نهاد افراد آنها نمیکنند چرا که خلق ایما ن
خود را مشروط بظهور معجزه مینمایند بتصور اینکه سبب
اطمینان قلب و حصول ایمان خواهد شد در صورتیکه علت یقین
و اطمینان بر ای بالفین آیات الهی است اما در معجزات
چنین خاصیتی نیست بلکه ظاهرش سبب مزید شك و ریب
میشود چنانکه ملای رومی فرموده است :

ان ابو جهل از پیمبر معجزی

خواست همچون کینه و رترك غزی

معجزه خواست از نبی بوجهل سگ

دید و نفوذش از آن الا که شك

زیرا مردم قبل از ایمان صدور خوارق عادات را بسحر و شعبده
حسب مینمایند و بجای اینکه با مرالله نزدیک شوند دورتر
میشوند و این عبارت از نقض غرضی است که ارتکابش بما قبل
روانست تا چه رسد بحکیم علی الاطلاق ولی مظالم الهی
هر وقت خود صلاح بدانند و اراده نمایند برای مؤمنین

خویش در این زمینه قدرت نمائی میفرمایند چنانکه از حضرت
نقطه اولی و حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء برای
اهل بها بقدری معجزه ظاهر شده که از شماره بیرون است
و بسیاری از بهائیان مشاهدات خود را در این خصوص نوشته اند
پس مطالب اینگونه خلاصه میشود که معجزات ظاهره برای
غیر مؤمن مضر و برای خواص مؤمنین که دارندۀ عرفان
کامل هستند بود و نبودش یکسان و برای مسلمانان مؤمنین
از ادله تأییدیه و سبب استحکام ایمان و ازدیاد یقین و —
اطمینان است . بقای اظہار امید داشت باز سؤال کرد م
اینکه میگوئید خدا با مشابہات آیات خلق را امتحان میکند
مگر خدا خلقش را نمی شناسد که باید آنها را امتحان کند
ملا رمضان فرمود خدا خلقش را خوب میشناسد و بسرایرو
ضمایر عباد محیط است و امتحان او مانند امتحان معلم
نیست شاگرد را بیازماید تا بداند که درسش را حاضر
کرده است یا نه بلکه امتحان حق عبارت از این است که خلق
را در محنت سیاند از تا غش برود و خالص بماند چنانکه
فی المثل زرگر ما هر بمجردیکه چشمش بقطعه ئی از فلز افتاد
میداند مثلا این زراست یا برنج و اگر زراست خالص است یا
مغشوش و امتحان کردنش باین طریق است که زر مغشوش
را در کوره میبرد تا آنچه غیر زراست بگدازد و از بین برود

اها هنگامی که زرناب را بکوره میبرد دیگر برای خالصی کردن
نیست چرا که زرناب غش ندارد که خالص شود بل برای
این است که آن را بصورت زیور و زینت در آرد تا بر قدر و قیمتش
افزوده گردد پس بفهم که امتحان اشرار بچه جهت است
و امتحان اخیار بچه سبب . و دیگر آنکه تا امتحان بمیان
نیامده آدم خود را نمی شناسد و غالباً خویش را اولاً تراز —
انچه هست میپندارد ولی پس از امتحان بی بمقام خود کما
بینفسی میبرد و میفهمد که آیا همانطوری میباشد که تصور میکرد
یا خسیس تر و یا شریفتر از آن است چنانکه صاحب مثنوی میگوید
آن خدا را میرسد که امتحان
پیش آرد مردمی با بندگان

تا بما ما را نماید آشکار

که بچه را پریم از عقیده در سرار

اینما بقای می گفت درباره دجال و حمارش است
بسیار قایل بودم و آن را یکی از اعظم عجایب ظهور میدانستم
و تئیکه ملا رمضان با دلایل عقلی آنرا رد کرد پرسیدم اگر
مقصود از دجال علمای سوء میباشد پس چرا بطور ساده
نگفته اند دجال ظهور میکند و درباره خود و خورش اینهمه
دول و تفصیل داده اند ملا رمضان جواب داد که برای
عربك از این حدیثها نم معنائ است که بفر است میتوان

دریافت مثلا اعور بودن دجال کنایه از این است که چشم ظاهرش روشن و چشم باطنش کور است. ضخامت میل خرمی یعنی زیادی پیروان دجال است که همه با وسواسی میدهند. هر موعی از آن سازی میزند یعنی آراء و نظریات علمای سوء در هر مطالبی متفاوت و گوناگون است در صورتیکه حکم خدا يك نوع میباشد. سرگینش مثل خرماست یعنی لا ایلاتی که بعضی اوقات بنام احکام شرع از قبیل مسئله طهارت و استنجاء و علائم حیض و نفاس از ایشان بیرون میآید نزد ارباب درایت خارج از شئون ادب میباشد علی الخصوصی که رسول الله امت را اولاد خود نامیده و فرموده است (انا و علی ابوا هذه الامّة) لهذا تفسوه باین قبیل سخنان در حضور مرد وزن امانت بنا عوس پیمبر است لکن عوام اینها را حمل بر بزرگواری گوینده میکنند و بمذاقشان شیرین میآید ولی تمام این تعبیر و تفسیر راجع بعلمای سوء است نه بعلمای راشدین که عد دشان هم بسیار است. باری اکنون بشرح احوال بقائی میپردازیم و آنچه نوشته میشود مستفاد از کتابهای مفصلی است که خود او در باره احوالات خویش مرقوم داشته و تاریخچه مختصر جناب ملا رمضان را نیز چنانکه قبلا مذکور گردید در آن گنجانده است. بقائی پس از تصدیق تا چهارده ماه دیگر اغلب ایام از محضر

مبلغ عالیه مقام خود ملا رمضان استفادۀ روحانی میکرد و بعد که آن بزرگوار بجهان انوار شتابید بقائی ماننند پدر روحانی خود بهدایت اهل قریه کمر بست و در ظرف چند سال کوشش موفق بتبلیغ ده خانوار از مسلمین گردید لهذا بر احوالی گران آمد و بر عداوت افزود از جمله کسانی که او را دشمن میداشتند و خلق را از معاشرتش منع میکردند شیخ محمد روضه خوان از اقوام خودش بود بقائی روزی او را بناچار دعوت نمود و کمال محبت را در حقش بجا آورد و تاغروب آفتاب بنهایت حرارت برایش صحبت امری داشت بطوریکه شیخ مطالب رامهم وجدی تلقی نموده در صد تحقیق برآمد و کتاب طلبید بقائی ایقان و مفاوضات باود آمدت یکماه مطالعه همچنین دنباله مناره طول کشید تا با امر الله نزدك شد و پس از زیارت کتاب اقدس ایمان آورد و مشتمل گردید و همت بر تبلیغ زوجه خود گذاشت و بهدایتش توفیق یافت و بالجملة پس از آنکه احباب زیاد شدند محفل روحانی و لجنه خیریه و مجلس نیافت تشکیل دادند و قوت امر الله در آن قریه سبب شد که علمای ساری بهیجان آمدند و عوام الناس را بر ایدای بقائی برانگیختند ضمنا جمیع اقربای او هم ترك مراده نمودند و پیغام فرستادند که چون بهائی شدی دیگر بمنزل ما میاز جمله آنها میرزا

ابراهیم و مراد علی دو پسر عمش بودند که بشدت از او احتراز میجستند با اینوصف بقائی یکروز بمنزلشان رفت و خیر خواهانه مرد و را با مراد الله دعوت کرد اما هیچکدام نپذیرفتند بلکه براعتراض افزودند آن اوقات آقا محمد انتقام دفتر کوه تنی از مالکان آن نواحی بود گذارش بانجا افتاده بقائی را با خود بقصد شکار و سیر در دهات همراه نمود گردش کنعان بقریه پهنه کلا و بمنزل سید کاظم گذارند و وارد شدند و روز بعد سید تقی مالک قریه نیز بانجا ورود کرد و این دو نفر را بقریه در وار محل سکونت خویش بمنوان مهمانی بسر و این سید از اشیای خلق و ظالمین ارض محسوب میشد چه تا آنوقت سه نفر از رعایای سلمان خود را در زیر چوب کشته بود آن روز چند نفر از اعیان و بزرگان آن صفحات نیز آنجا مهمان بودند سید تقی رو ببقائی آورده گفت شنیده ام تو از دین اسلام خارج و بیایفه بهائی ملحق شده ای اگر دروغ است الان رئیس بهائیههارالمن کن بقائی از این سخن بر اثر و خت و گفت تو چکاره ای که چنین تکلیفی بمن میکنی من با مرتو شمر ملعون راهم لمن نمیکم این حرفها از دهان تو بزرگتر است مزخرف مگو و کلمات پوچ بر زبان میار. سید گفت معلوم شد راست میگویند تو کافر و نجسی بقائی گفت تو کسی نیستی که من بکلمه تو موئن میا

کافر باشم در حشر اکبر و قتیکه نامه اعمال مراد دست تو دادند مخوان و بزن بنیوار آفرین بر این مهمان نوازی حقا که حدیث شریف (اکرموا الضیف ولو كان كافرا) را مصداق شدی این را گفته برخاست و بامره مراجعت نمود . ماه — محرم که پیشآمد در روز اول سیصد نفر برای شرکت در مجلس روضه مجتمع شدند بقائی ۵۰م در آن مجلس حضور و مانند سنوات گذشته قصد روضه خوانی داشت ولی کد خدا یان اطراف وریش سفیدان محل اظهار داشتند مردم مسلمان میگویند چون فلانی بهائی است میل نداریم برای ما روضه بخواند بقائی گفت خیلی خوب روضه نمیخوانم مطالب دیگر میگویم پس برخاست و لختی راجع با سباب و علل اعراض و احتجاج ملل از پیغمبران سلف صحبت داشت و سخنانش مورد پسند واقع گردید بطوریکه مجلسیان گفتند فلانی بهائی شده گناهش برمانیست و آدم بمنزلش فرستاده رد او عمامه اش را آوردند او هم اول در همانجا و بعد در ترکیه دیگر روضه خواند آن شب و شبهای بعد در ابتدای کار این اشعار جناب نعیم را :

ایها الناس ماهمه بشریم

بند فیک خدای داد گریم

تا آخر میخواند و معانیش را تشریح و تبیین میکرد شب ششم که بعد از صرف شام بقصد روزه خوانی از منزل خارج شد در کوچه دید شخصی ایستاده چون با نزدیک گردید آن شخص که نامش غلامرضا و از اشرار و مبنضین امره بود گفت من از طرف کدخدایان و پیر مردان آمدم بشما اخطا کنم بتکیه نیاید چرا که از علمای ساری حکم رسیده است از روزه خواندن شما مانع شوند اینها هم امروز یک نفر مسلمان آورده اند تا او روزه بخواند حالا اگر شما بتکیه بیایید فتنه برپا خواهد شد بقای از همانجا مراجعت بمنزل نمود و دیگر در آنجا روزه نخواند . سال بعد جمعی از اعالی بزیارت عتبات رفتند و در نجف و جوه و نقود زیادی بشیخ مهدی نوائی که صاحب اجتهاد و فتوی بود تقدیم داشتند مجتهد پرسید شما اهل کجا هستید گفتند اهل امره ما زندران باز پرسید محل شما از ایفیه نهاله بهائی کسی است گفتند بلی جمعی از این طایفه آنجا هستند پرسید در میان آنها کسی هست که مردم را تبلیغ و گمراه کند گفتند بلی رضاعلی نامی هست که سابقاً روزه خوان ما بود چند سال است بهائی شده و مردم را تبلیغ میکند مجتهد گفت مگذارید روزه بخواند و تکیه بماند زان بر گشتید او را بکشید گفتند از روزه خواندن جلوگیری کرده ایم ولی از کشتن او میترسیم

چرا که ارباب محل موأ خذه میکند گفت شما از من تلگرافی فتوی بطلبید و من در جواب توسط اربابان حکم قتل او را مخابره میکنم این من بودم که حکم نمودم مسجد بهائیان را در سنگسار خراب کردند . زائرین و تکیه بامره برگشتند این مطالب را منتشر ساخته است یاد روغ بر آن افزودند که نوائی فتوی قتل رضاعلی را صادر کرده لهذا تنسی از خویشاوندان بقای نزدش آمده گفت کربلائی میرسیف الله که جدیداً از زیارت برگشته فتوی قتل ترا از شیخ مهدی نوائی گرفته و در صد اجرا ی آن برآمده این آدم خیلی خبیث و شیطان است تو برو بساری و چند ماهی بمان تا فتنه بخواهد بقای گفت من آن سعادت راندارم که بفیضی شهادت برسم خودم بملاقاتش میروم فرد ای آن روز بمنزل کربلائی سیف الله رفته در حالیکه جماعت بسیاری آنجا نشسته بودند او را در آغوش کشید و رویش را بوسید کربلائی از دیدار بقای و رفتارش چهره در هم کشید اما حرفی نزد بقای هم باملاطفت و تازه روی یک ساعت از بزرگواری و استقامت و شهادت حضرت سید الشهدا صحبت داشته بمنزل رجوع نمود و همچنان بزراعت و خدمت امر اشتغال داشت تا وقتیکه آقا سید حسین مقدس که از مطلقین و متمکنین و اسخیای احاب بود او را بساری طلبید و چند جلد کتاب امری باو داده گفت

اینها را بقریه ولویه برده بخاجی شیخ علی اصغر هزارجریبی
برسانید . اما این شیخ که جدیداً توسط خود سید حسین
مقدس و فاضل مازندرانی ایمان آورده بود مردی عالم و باذوق
و بنا بر مشهور از مجتهدین صاحب فتوی بوده و بسیاری از
فتاوی را بنام صادره میکرده . چنانکه در یکی از قرای هزار
جریب زنی بنام بتول صیغه عقد و متعه جاری مینموده از شیخ
علی اصغر برسیل استفتاء کتباً سؤال کردند که آیا زن میتواند
صیغه جاری کند در جواب بالبدیهه این بیت را نوشته بود
که : صیغه جایز است در شرع رسول

لیک جایز نیست از قول بتول

ایضاً دفعه ثانی استفتاء کرده بودند که آیا وصی یتیم
میتواند مال وصی را تبدیل با احسن کند جواب نوشته بود
که : وصی وکیل صغار است در حفظ اموال

نه آنکه بیع نماید کند خوراک شغال

باری بقای آن کتب و آثار را بدوش کشید و تاقریه ولویه
که مینده فرسخ با ساری فاصله دارد برده بشیخ تسلیم کرد
از قضا سید اسماعیل خواهرزاده شیخ که شغل روضه
خوانی داشت آنجا بود بقای با او صحبت کرد و پس از چند روز
ایمان آورد و سورت نماز و مناجات گرفته از بر نمود . روزی بقای
بشیخ علی اصغر گفت شما لوحی عربی از حضرت عبدالبهاء

با تخرار خود دارید که در آن شماراً مورتبلیغ فرموده اند
چرا قیام بخد مت نمیفرمائید شیخ که مردی با احتیاط و کم
جرئت بود گفت گاهی که فرصت برای تبلیغ هست آدم —
مستعد و محقق پیدا نمیشود و گاهی که آدم مست
فرصت بدست نمیآید بقای گفت این عذر در پیشگاه حق
مقبول نخواهد افتاد زیرا هر وقت جناب عالی عزم را بر انتشار
کلمة الله جزم فرمائید البته در میان خلایق گوش شنوایید
خواهد شد . بقای در کتاب خود راجع بشیخ مطالبی نوشته
که بحین عبارت این است : (خدا بیامرز دخیلی آدم
ترسوئی بود و چهار جزوه استدلالیه جواب ملت کلیعی و —
عیسوی و مسلمان نوشت بنده آوردم با قاسید حسین مقدس
تحويل دادم) انتهى .

بقای مقارن همان اوقات یا قبل از آن از طرف محفل روحانی
ساری مأ موریت یافت حدود هزار جریب و سواد کوه و بعضی
نقاط دیگر را بیمایید و ندای الهی را بسمع مردمان برساند
لهذا از ساری با دستورات لازمه بامره آمده در طرف پنج روز
امور خود را بنظم آورده اول بقریه و رندرفته بمنزل میر زامقیم
ارباب محل وارد شد و چند روز باعده کثیری از اهالی صحبت
داشت در خلال همان اوقات آخوندی بنام حاجی شیخ علی
اصغر (غیر از آنکه ذکرش گذشت) باتفاق حاجی میرزا

غلامحسین ملکی سواد کوهی و حاجی سید علی تاکامی که سه تن از علما بودند بورد آمده در خانه میرزا ابوتراب نامی مهمان شدند اصل ورنه پیش آنها رفته گفتند شخص روضه خوانی بنام رمضانعلی برای نشر امریهائی اینجا آمده مشغول تبلیغ خلق است اگر اجازه میدید اورا بیاریم خدمت شما تا با او صحبت کنید علما عذر آورده این کار را اصلاح خود ندیدند و اجازه ملاقات ندادند بقیائی باز پیاده از طریق جنگل بقریه^۱ علمدارده رفت و بمنزل کربلائی محمد قلسی که خدا نزول ویک رفته توقف کرد در شب سی چهل تن از اهالی برای تحقیق^{نزد} میرفتند و گوش بمطالعه میدادند و درین مدت سه نفر تصدیق کردند یکی همان که خدا و دو نفر از سادات بنام سید محمود و سید حسین که بعد از آن خود را در افروای این سه نفر بکار بردند و گوشیدند تا که خدا را متزلزل کردند ولی افسوسشان در آن دو سید کارگر نشد و مردود ایمان ثابت و پایدار ماندند .

بقیائی هنگامیکه میخواست بدعی از دعوات رستاق برود راهش را نمیدانست شخصی از مسلمین بنام مشهدی باقر بعنوان بلد با او همراه شد و در طی طریق مشفقانه باو گفت مردم مازندران بهائیان را واجب القتل میدانند و اکثرشان شما را میشناسند و میدانند برای تبلیغ مسافرت میکنند

خوب است تنها وی رفیق سفر نکنید زیرا برای دشمن کمین کردن در جنگها و کشتن شما آسان است جواب داد اولاً من خود را بخدا سپرده و توکل باو کرده ام و آدم موحد خوب میدانم که

اگر تیغ عالم بجنبید ز جای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

ثانیاً اگر مشیت الهی بر این قرار گیرد که بسعادت شهادت برسیم چه بهتر از این . باری بعد از آنکه بمقصد رسیدند^{لله} مشهدی باقر مراجعت نمود و بقیائی بدر خانه کربلائی نعمتاً که ریش سفید محل بود آمده از شخصی پرسید که ایشان در منزل هستند یا نه خود کربلائی در پیچه اطاق را باز کرد و نگاه می بقیائی انداخته اورا شناخت و بیروس خود اشاره کرد که بگو در خانه نیست او عم بمنزل دیگری رفت و اجازه دخول خواست گفتند ما ترانمی شناسیم گفت بسیار خوب من در فوسخ پیاده آمده ام خسته و گرسنه ام حالا که مهمان قبول نمیکند پس دو عدد نان بمن بفروشید گفتند نان هم نداریم بهر خانه دیگر هم که رفت و مشتری نان شد عذر آوردند ناچار در کنار آبادی زیر درختی دراز کشید یک ساعت بغروب مانده از زور گرسنگی بگردش افتاده سر زده داخل یک حیاط شد بصاحبخانه که مردی جوان و نامش محمد یوسف بود گفت

من روضه خوانم و اینجا کسی راضی شناسم اجازه بدید
 امشب منزل شما بمانم برایتان بی آنکه مزد بگیرم روضه میخوانم
 و پول شام و قند و چای هر قدر بشود میپردازم و فردا صبح
 بی کارم میروم آن جوان چیزی نگفت ولی مادرش که از اطاق
 بیرون آمده ببقائی نگاه میکرد گفت ماترا بخانه خود راه —
 نمیدیم برسید چرا مگر من کا فریابت پرستم آن زن گفت
 ارمنی و یهودی و عر فاسق و فاجری را بخانه راه میدهم
 و پذیرائی میکنیم اما تو از همه آنها ^{تر} بدتر هستی
 یا بهائی زود برو بیرون ببقائی خندیده گفت خواهر شما
 درباره ما بهائیه اشتباه کرده اید بهتر است درین موضوع
 قدری صحبت بداریم من امشب برای شما یک مجلس روضه
 هم میخوانم آنگاه در حیاط نشستیم گفت همشیره گوش
 بده ما بهائیان حرف بدی نمیزنیم بلکه میگوئیم حضرت
 قائم با هزاران آیات و معجزات ظاهر شده حالا خوب است
 شما معالبا را تحقیق کنید تا مباد ابیگناهی را بیخبرانه تکفیر
 کرده باشید و همچنین دنباله ^ش مطالب را گرفته صحبت میداد
 که ناگهان مشهدی مرتضی نامی که با او از سابق آشنا بود
 و اکنون از مزرعه بر میگشت چشمش با او افتاده اظهار مسرت
 کرد و او را بمنزل برد و پذیرائی نمود ببقائی بعد از آنکه
 از گرسنگی و خستگی بیرون آمد شروع کرد بخواندن روضه

صوتش که بلند شد جمع کثیری بآن منزل رو آوردند و از ذکر
 مصیبت سید الشهدا گریستند و بچنین روضه خوانی بچشم
 عزت و تکریم نگریستند او هم از صحرای کربلا گریز بمطالب
 تبلیغی زده سه ساعت درباره امر جدید صحبت داشت و
 آنان را بقبول حق دعوت کرد گفتند مادر ده خود مان عالمی
 داریم بنام شیخ محمد فردا صبح بروید با او مذاکره کنید
 اگر او تشدید کرد ما هم میکنیم ببقائی گفت اصول دین
 تحقیقی است هر کس مکلف است خود بفهمد علماء در فروع
 دین حق اظهار رأی دارند در اصول گفتند در هر حال تا
 آخوند محلّ صحه نگذارد ما قبول نمیکنیم صبح روز بعد
 ببقائی پس از صرف صبحانه بمنزل شیخ محمد رفته سلام
 و توضیح کرد شیخ جواب و از آن جلوس داد و احوال پرسسی
 کرد بعد گفت اسم شما چیست جواب داد رمضانعلی
 شیخ او را شناخت و روی در هم کشیده دیگر هیچ نگفت
 نیم ساعت که بسکوت گذشت ببقائی گفت جناب شیخ در آثار
 و اخبار حضرت رسول و ائمه اطهار وارد شده که هر هنگام
 خبر ظهور قائم موعود بگوش اهل اسلام رسید فی الفور
 برای تحقیق بحرکت آیند و این کار را بر هر امری مقدم بشمار
 تا مبادا حضرتش ظهور کرده باشد و آنها غافل بمانند و مظهر
 وحی کردگار را نشناسند حالا سالهاست که دایفه بهائسی

میگویند موعود منتظر ظاهر شده چون شما شخص عالم و متدین
 هستید خدمت رسیدم تا بپرسم در جواب بهائیان چه باید
 بگوئیم شیخ با دشونت گفت من ممیز نیستم برویش آقایان
 دیگر در هزار جریب اهل علم بسیار است مطلب خود را از
 آنها تحقیق کن بقائی گفت خدمت آقایان دیگر هم خواهم
 رسید اما اینکه شما میفرمائید من ممیز نیستم میخواستم بدانم
 اگر ممیز نیستید پس دین اسلام را چگونه تمیز دادید
 که خود را منتسب بآن میدانید و احکامش را بکار می بندید
 آخوند با سموت مهیب گفت بمنزل من آمدی ترا بچسب
 نیستم مثل آدم میگویم حاضر نیستم با تو صحبت دینانتی
 بدارم باز هم حرف داری ؟ بقائی گفت جناب شیخ بمنزل شما
 آمدم برای اینکه چیزی بپرسم تا بر معلوما تم افزودم شود
 گناهی نکرده ام که مستوجب چوبکاری باشم یکی از فرایض
 مسلمین در یوم ارتفاع ندای قائم موعود پی گیری و تفحص
 از احوال مدعی و تشخیص حقیقت و بطلان اوست بایست
 جهت شرفیاب شدن ایندفعه آخوند بلحقی خشنتر و روئس
 ترش تر گفت لا اله الا الله آخر میگویم حاضر نیستم با تو
 صحبت کنم خفه میشوی یانه بقائی دیگر درنگ نکرد و از منزل
 بیرون رفت و در روز دیگر در آن ده مانده موفق به هدایت
 مشهدی علی اکبر نامی شد و بعد پیاده به نرگس زمین آمد

بخانه شخصی بهائی که سید اسماعیل نام داشت رفت
 ولی او و تمام مردان قریه بمزرعه رفته بودند ناچار در خانه
 رفته گفت نان دارید بمن بفروشید گفتند نداریم بهر جای دیگر
 هم که رجوع کرد همین جواب را شنید و چون در هوای گرم
 تابستان چهار فرسخ طی طریق کرده و خیلی خسته و
 گرسنه شده بود تا غروب رنج کشید آنگاه سید اسماعیل
 از مزرعه برگشت و او را بمنزل برد در این اثنا شخصی از اهل
 ده آمده صاحب خانه و مهمان را برای صرف شام و روضه خوانی
 دعوت نمود اهلالی را هم خبر کردند و بفاصله کمی جماعت
 حاضر شدند و بقائی روضه خواند و سپس از ختم شروع
 بصحبت تبلیغی نمود و در ظرف دو روز یک در نرگس زمین
 بود یک نفر را بنام نورالله مدایت کرده از آنجا پنج فرسخ
 پیاده راه پیمود تا بعلی آباد رسید چون هنوز بان حد
 که قلمرو دو دانگه هزار جریب است نیامده بود کسی را
 نفی شناخت جز اینکه دو نفر کلمی بنام میرزا حبیب و میرزا
 یوسف از اهل بار فروش در علی آباد بتجارت اشتغال داشتند
 بقائی نامه ای از میرزا یعقوب که یکی از بهائیان اسرائیلی
 بود بعنوان میرزا یوسف آورده بود لهذا سه ساعت از ظهر
 گذشته که از راه رسید آن نامه را بمیرزا یوسف داد او ورقش
 از بقائی پرسیدند که شما بهائی هستید گفت بلی آنها

خان ارباب محل که گویا قبلا بقائی رادرجائی دیده و —
 روضه اش را شنیده بود وارد شده گفت ^{تو} مسلمان و روضه خوان
 در عمامه ورد اخیلی عجب است که بمنزل یهودی آمدی و
 غذای آنها را خوردی در صورتیکه این جماعت نجسند و همکا^{سه}
 شدن با آنها حرام است بقائی مؤدبانه گفت این فرمایش
 سرکار ناشی از بی اطلاع است خداوند حمید در قرآن
 مجید میفرماید (طعمام الذیراوتوالکتاب حل لکم وطعمامکم
 حل لهم) یعنی طعمام اهل کتاب برای شما حلال و طعمام
 شما هم برای آنها حلال است اهل کتاب یهود و نصاری
 و زردشتیانند درین صورت شما بچه دلیل اینها را که اهل
 کتاب هستند نجس میدانید و بهمین کیفیت دو ساعت صحبت
 داشت آن مرد فهمید که بقائیس بهائی است و گفت من
 سواد عربی و ادالاعات قرآنی ندارم تا بتوانم باشما صحبت
 بدارم میروم بهحضرات علما اطلاع میدهم که فرد ابیاینند
 باشما مذاکره نمایند این شخص همان شب قضیه را باخوند^{ها}
 خبر داد و آنها در منزل شیخ جعفر نامی گرد آمدند و برای
 مناظره شیخ عبدالحسین را که از همه اعلم بود برگزیدند
 و فردا قبل از ظهر بقائی را بهجمع خویش دعوت کردند او هم
 حاضر شد و نشست ملاحظه کرد جمعی با اسلحه جالس
 هستند و بی دربی آدم است که داخل میشود و در حالیکه

کاردار یا قداره بر کمر بسته است می نشینند تا اینکه عده بصد
 نفر یا کمی بیشتر بالغ شد آنگاه شیخ عبدالحسین بقائیس
 گفت تو آدمی بودی مسلمان و جوانی روضه خوان بچه مناسبت
 رحم بر جوانی و شغل شریف خویش نکردی و رفتی بهائی شدی
 و کفر را بر اسلام ترجیح دادی بقائی گفت حضرت شیخ کافر
 کسی است که منکر پیغمبر باشد بنده بوندانیت خدا و
 حقایق تمام انبیا ایمان دارم و قرآن را کلام الله میدانم
 شما بچه دلیل مرا کافر میپندارید گفت بدلیل اینکه مجتهدین
 اسلام بهائیان را از دین خارج دانستند و قتلشان را واجب
 شمرند و قلع و قمع آنها را مانند جهاد در راه دین بقلم
 دادند بقائی گفت جناب شیخ در مرعصری علمای دینسی
 پیغمبر آن دوره را انکار نمودند و اصحابش را تکفیر کردند و —
 مردم را از گرویدن بلکه نزدیک شدن با آنها مانع شدند
 و باعث گمراهی خلق بیچاره گردیدند بتاریخ رجوع کنید
 ببینید سبب قتل و تکذیب انبیا و اولیاد در هر زمان آیا کسبی
 غیر از علما بوده است در این دوره هم همین طبع هستند
 بلکه علمای این دوره بدتر از سابقین میباشند زیرا در حدیث
 شریف است که درباره علمای آخر الزمان میفرماید (فقها
 زلک الزمان شر فقها تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة
 والیهم تعود) یعنی فقهای آن زمان بدترین فقهای زیر

سایه آسمانند که از ایشان فتنه بیرون میآید و بخودشان باز میگردد و بموجب این حدیث که در کتاب بحارالانوار ثبت است باید علمای دوره قائم بیشتر شقاوت و شرارت بروز دهند گذشته ازین در اصول دین که پیروی از علما جایز نیست در کجای قرآن و در کدام حدیث و خبر صحیح وارد شده که در اصول دین تقلید کفایت میکند ملائی رومی در مثنوی میگوید

خلق را تقلیدشان برباد داد

ای دو عدل لعنت بر این تقلید باد
 شیخ عبدالحسین گفت این مطلب درست است چه بر همه مسلمین واجب افتاده که در اصول دین و شناختن مدعی حق و تمیز آن از باطل بالا نفراد و هر کسی بنفسه تحقیق نماید این موقع اهل مجلس بقیه خندیدند شیخ گفت چرا میخندید گفتند شما دیشب میفرمودید فردا من این شخص بهائی را بدو کلمه محکوم میکنم امروز خودتان باین زودی - مجاب شدند دید شیخ گفت شما مردمان عوام و نادانی هستید هنوز این اندازه شعور ندارید که حرف حق را نباید منکر شد این مرد از قول مسموم حدیثی نقل و در معرفت اصول دین صحبت میکند ما که خود را مسلمان میدانیم چرا حرف صحیح او را انکار کنیم دیگر آنکه هنوز صحبت ما ادامه

در کتاب بحارالانوار مذکور است که در مثنوی

گوش بد مید باری شیخ روبیقای آورده گفت در پیغمبری معجزهئی دارد این شخص مدعی چه دارد جواب داکل معجزاتی را که انبیای سلف داشته اند او هزار برابر تمام آنها دارد منتهی معجزات دو قسمند معجزات فانیه و معجزات باقیه . معجزه فانیه از قبیل شفا دادن بیمار است و بر آوردن حاجت فقیر و خبر دادن از خفایای ضمیر و غیره طرف ساختن بلا و امثال ذلك که فقط در زمان ظهوراتی میشود و تنها حاضران آن را می بینند اما کسانی که حاضر نیستند همچنین نفوس که بعد از رحلت صاحب ظهور بد نیامیآیند نمی بینند . و معجزه باقیه از قبیل آوردن کتاب است و نسبت دادن آن بخدا و تشکیل امت و اجرای احکام با وجود منع خلائق و نفوذ کلام در قلوب انام و خلاص کردن خلق از انون و اوامام که در زمان میتوان بیان پی برد . باری در اثنا یکی این دو نفر صحبت میداشتند

تنی از حضار که او هم يك قداره بر کمر بسته بود روبیقای کرده در حالیکه دندانهایش را غیظ بهم میفشرد گفت لازم است که شش نفر مثل توبهائی کافر را بکشم تا بهشت بر من واجب بشود بقائی گفت جناب آقا شما چه مذهبی دارید جواب داد من صوفی هستم بقائی گفت خداوند رحمان در قرآن میفرماید (لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین)

یعنی تری و خشکی نیست مگر اینکه در قرآن خبر داده شده
 حالا شما بفرمائید کدام آیه قرآن خبر از صوفیگری داده آن
 شخص سکوت کرد و باز آن دونفر بمفاوضه پرداختند چیزی
 نگذشت که یکنفر از کوچه با چماقی در دست بحیاط داخل و
 با طاق وارد شد و از کمال بغض و افروختگی سلام کرده —
 نشست و با ششم تمام گفت آن آدمی که میگوید صاحب الزمان
 ظهور کرده کیست بقائی گفت بنده هستم گفت تو برای
 چه این عرفها را اینجا انتشار میدی بقائی گفت برای
 رضای خدا و کسب ثواب آخرت زیرا در اخبار اسلام بشارت
 ظهور قائم وارد شده و امر فرموده اند بمجردی که ندای
 ظهورش بسمع مسلمین رسید باید تحقیق نمایند من این
 و ایفیه را بجا آوردم بعد ببرادران دینی خود این مژده
 را در آن نگاه از امره تا اینجا که ده فرسخ راه است پیاده
 آمده آن بشارت را با خود آوردم حالا اگر شما هم در دین
 دارید از من و از اشخاص دیگر که در نقاط دور و نزدیک
 سکونت دارند تحقیق کنید مجامده در امر دین باید از روی
 انصاف و بیغرضی باشد نه باتفیر و تشدد شما که اینقدر
 سنگ اسلام برسینه میگوئید بفرمائید این بیانست
 را برای یهود و نصاری چگونه اثبات میکنید او هم ساکت
 شد و اصل مجلس خندیدند یکی از آنها گفت بخدای واحد

احد قسم که اگر تمام علمای مزار جریب بیایند در جواب این
 یکنفر بهائی در میمانند میرزا مسیح خان که این مجلس
 با اشاره او منعقد شده بود گفت فی الحقیقه اظهارات این
 آقا صحیح و دلایلهاش بلا جواب است هیچکس حق ندارد
 با ایشان درستی نماید الحاصل این مجلس که دو ساعت
 از روز بالا آمده شروع و تا یک ساعت بگروب مانده طول
 کشید نتایج خوبی بخشید و اسباب انتباه چند نفری شد
 از جمله شیخ عبدالعسین و میرزا مسیح خان هر روز نزد بقائی
 آمده با هم کتاب فرائد میخواندند و صحبت میکردند
 تا مرد و نفرشان بسیار محب و نزدیک بایمان گردیدند امر الله
 در چند روزه توقف بقائی بدیگران نیز ابلاغ گردید سپس
 پیاده از دودانگه مزار جریب بچهار دانگه و قریه کیوده
 آمده بمنزل میرزا محمد علی کد خدا وارد و پذیرفته شد و سه
 چهار روز در آن ده توقف کرده امر الله را بمیزبان و سایرین
 ابلاغ داشته بقریه ایول آمد اینجا عده احباب زیاد بود
 بقائی بمنزل میرزا آقا جان شهید وارد شد و در مجالس عمومی
 بملاقات احباب و تلاوت آیات و مناجات و صحبتهای امری
 میگذرانید آقا میرزا عبدالعلی معلم شه میرزای نیز در ایول
 بتعلیم و تربیت اطفال اشتغال داشت این شخص بحاجی
 شیخ علی اصغر مجتهد مزار جریبی که ذکر خیرش گذشت

نامه نوشت که بقائی از طرف محفل روحانی ساری برای نشر
 نفعات اللّٰه اینجا آمده آیا مصححت میدانید او را با بادیها
 برای تبلیغ علمای این صفحات بفرستیم یا نه شیخ در جواب
 نوشت که من باب مراعات حکمت پیش من نیاید اما برای
 تبلیغ علماء بروم این نامه سبب شد که در محفل روحانی
 ایول برنامه نوی تازه برای تبلیغ آخوندان آن حدود تدابیر
 نمایند و مقرر گشت اول بقریه طالمادریه که مسکن آخوندی
 بنام شیخ محمد است بروم و او را تبلیغ کند و از آنجا بقریه
 کرد میر برای دیدن ایت سید علی اصغر که از متنفذین و مقدسین
 و متمکنین محلّ و در عین حال از مقلدین سرسخت آخوندان
 است سفر کند و این دو وظیفه را در یک شبانه روز انجام
 داد، بایول مراجعت نماید لهذا فردای آن روز پس از
 صرف سبانه پیاده قدم در طریق نهاد و چون بقریه طالمادریه
 رسید پسران پسران بدر منزل شیخ محمد آمد و وصولش
 با آنجا مرادف با وقتی شد که صبیّه شیخ از خانه بیرون
 میآمد از او پرسید منزل جناب آقا شیخ محمد اینجا است
 گفت بلی و فی الفور برگشته پدرش گفت یک نفر شیخ بدر خانه
 آمده اجازه میدالبد شیخ محمد خود از اطاق بیرون
 آمد بقائی تا او را دید سلام کرد و با او مصافحه نمود شیخ
 بگمانش که این مسافر معمم برایش مال امام آورده پس خوش

آمد گفت و مسرورانه احوال پرسی نمود و از نام و نشان او جویا
 گشت جواب داد اسم بنده رمضان علی است اهل امره و روضه
 خوان هستم شیخ ناگهان رنگش تغییر کرد و نگاه زمهر آگینی با
 انداخت و چند قدم بعقب برگشته گفت حالا فهمیدم تو
 همان بابی فلان فلان شده هستی دور شو از اینجا ای کافر
 نجس کدام خری گفت بمنزل من بمائی تون بودی که چند روز پیش
 در ایول مردم را از راه بدر میبردی . تون بودی که پارس سال
 برای شیخ علی اصغر بابی کتاب بردی رئیس بابیه ها
 شیخ علی اصغر است برو پیش او بقائی گفت بنده بشیخ علی
 اصغر کاری ندارم امروز وارد بر شما هستم آیا مهمان را بایید
 فحش داد یا اکرام کرد . شیخ گفت بس است پر حرفی مکن
 زود از اینجا برو اگر تعلل و خیره سری کنی بقدری ترا میزنم
 که بجهوی بعد لند لند کنان گفت پدر سوخته بابی
 میگوید من روضه خوان هستم سید الشهداء نمیخواهم
 تو سر بردن داشته باشی تا روضه اش را بخوانی بقائی گفت
 دروغ نگفتم بنده روضه خوان هستم آمد اینجا روضه
 بخوانم شیخ عصا را بلند نمود و خشم آلود پیش رو دیده گفت
 این عصا را چنان بر سر صاحب مرده ات میزنم که مغزت متلاشی
 شود ای فلان فلان فلان . بقائی گفت جناب شیخ چرا
 فدائی میکنید آخر گناه من چیست گفت شما بابیه های

لا مذہب حدیث قدسی (لولاك لما خلقت الافلاك) را -
قبول ندارید در صورتیکه این حدیث در شأن پیغمبر نازل -
شده بقائمی گفت شما اشتباه فرمودید اجازه بدید بنشینیم
در این زمینه صحبت بداریم تا مطالب بر شما معلوم شود
شیخ فریاد برآورد که آهای مردم بیایید این بابی لجوج
بیدین رابکشید از عیال عویش دو مرد و چهار زن پیش آمدند
وقتی که بقائمی را هم در لباس آخوندی دیدند متحیر ایستادند
و چون از سابقه کاری خبر بودند هر قدر شیخ محمّد میگفت
این بابی رابزنید و بکشید گوش ندادند و همانند اور بقائمی
نگاه میکردند عاقبت شیخ داخل خانه شده در رابست
آن اشخاص از بقائمی پرسیدند که سبب داد و غال آقا چه
بود گفت بنده روضه سخوان هستم شنیدم این آقا شیخ محمّد
چند سال در کربلا و نجف تحصیل فقه و اصول کرده آمد م
بمنزلش تا ببینم حرف مردم درباره کمالتش صحیح است یا
نه يك مسئله شرعی از او سؤال کردم از جواب عاجز شد و
بچوب و چماق برد معلوم شد آدم بی سوادی است این
را گفته از آنجا بکنار آبادی آمده ایستاد. چند دقیقه بعد
کاروانی از قریه خارج شد پرسید بکرد میرا کدام سمت باید
رفت نشانش دادند و او سه سناحت ^{از ظهر} بعد بمقصد رسید و از یک نفر
زن سراغ منزل سید علی اصغر را گرفته بعنوان مهمان

داخل شد و قتیکه غلیان برایش آوردند گفت من اهل ر خان
نیستم سید از نامش پرسید گفت اسم من رمضان علی است
سید اورا شناخته گفت تو که بهائی هستی اینجا چرا آمدی
عیال سید از شوهر پرسید که راستی این آقا بهائی است
گفت آری زن برآشفته گفت مرده شوی ریش ترا بشوید ای احمق
لازم بود در حیاط ازش پرسسی تا بدانی چکاره است و -
نگذاری با طاق بیاید حالا که داخل شده و نشسته با
او سؤال و جواب میکنی شوهرش گفت چرا مزخرف میگوئی
من چه میدانستم این آدم ملاً که لباس پیغمبر بردارد بهائی
است اسم خود را که گفت فهمیدم حالا تو بمن پر خاش میکنی
زن همینکه بازآماده برای اعتراض گردید بقائمی بسید گفت
اجازه بدید من چند کلمه با عیال شما صحبت بدارم بعد رو
بطرف زن آورده گفت همشیره جناب مجلسی حدیثی از حضرت
رسول اکرم روایت کرده که میفرماید برزن واجب است که
مطایع شوهر باشد و اگر زن مسلمان بی اذن شوهر بخانه ^{به} مسا
برود ناشزه است و ای بر آن زنیکه با خشم و غضب بر روی شوهر
نظار کند زیرا که بچنین زنی ملائکه آسمان لعنت میکنند
حتی زمین هم بر او لعنت میفرستد این بود فرمایش پیغمبر
حالا تو خود را مسلمان میدانی و بشوهر بزرگوار خود جسارت
میریزی در صورتیکه هم از اول رسول و هم محرم تو است این

موعظه در زن و شوهرتاً شیر کرد و اصلاح ذات البین بمصل
آمد با این وصف زن بقائی گفت خواهمش میکنیم شما از اینجا
بروید ما از علماء میترسیم اگر بد اند یک نفر بهائی بمنزل ما
آمده خانه را آتش میزنند شما راضی بزحمت مانشوید بقائی
بملا یمت گفت خواهر مهربان من مهمان شما هستم کسی
حق ندارد شما را بگناه من مؤاخذه کند از علماء هم شائف
مباشید من محض رضای خدا ایتام خاک بازندان رفته و
بر کجا عالمی بوده ملاقات و امر حق را با او ابلاغ نموده ام —
چنانکه همین امروز در قریه بالمادری خدمت بناب آقا شیخ
محمد که از علمای عزار جریب میباشند رسید ه ام و بدانید
که من روضه خوان هستم اجازه بدید امشب در منزل شما
بمانم با حل محل نیز خبر بد مید در تکیه جمع بشونند
تا من یک مجلس روضه خوب بخوانم پول قند و چغائی وسایر
مخارج را هم خودم میدهم آن زن گفت وقتیکه در تکیه جمع
بشوند شما حرفهای خودتان را میزنید و مردم شورش میکنند
ما از این خلق میترسیم سید علی اصغر از بقائی راجع بخروج
دجال که از علماء ظاهر قائم است سئوال نمود و بقائی شروع
کرد بجواب دادن عیال سید هم دقیقه بدقیقه بیرون میرفت
و با اراف نگاه میکرد که مبادا کسی بیاید و این مهمان نسا
خوانده بی راکه نمیتوانند بیرونش کنند در آنجا ببینند بالاخر

زن را سخت و احمه گرفت و بشوهر خود گفت بس است با این
آدم صحبت مدار بقائی هم گفت بخدا من دلم آرام نمیگیرد
بریزید بروید و بقدری اصرار ورزید که بقائی گفت خیسلی
خوب اما حالا چند ساعت از نا هر گذشته در حالیکه من پیاده
فرسوها پیموده تا اینجا رسیده ام و هنوز چیزی نخورده ام
یک عدد نان و یک کاسه ماست بیارید تا من ناها را صرف کنم
و از منزلتان بروم زن گفت نان در خانه هست ولی ماست
نداریم بقائی گفت تمام ظروف شما از ماست پر است چرا
عذر میآرید و از آوردن یک کاسه ماست مضایقه میکنید پینه میر
میفرماید مهمان را اگر امی بدارید سید علی اصغر بزنش
گفت یک کاسه ماست بیار بعد ظرف را غسل بده بقائی
خندید و گفت چه عیب دارد بعد از صرف ناها را کاسه را غسل
بدید اما این را بدانید که همینطوریکه شما ما را نجس
مپنمایید یهود هم شما را نجس میدانند و ماست و پنیری
که بدست شما تهیه شده باشد نصیخورند باری بعد از
تناول غذا بایول مراجعت نمود اثر این سفر و ازده سیزده
ساعته این شد که اولاً شیخ محمد کد خدای طلبادریه را
احضار کرده گفت رمضان علی بابی پیش از ظهر بمنزل من
آمد بیرونش کردم او کافر و واجب القتل است آدم بفرستید
اورا پیدا کنند و بکشند کد خدا هم بجستجو افتاد و بهرجائی

گمانش میرفت آدم فرستاد ولی کسی ندانست بقائی بکدام طرف رفته است. ثانیاً سید علی اصغر کرد میری از اقوال و احوال واستقامت و اشتغال بقائی منقلب شده در صدر تهری برآمد و نزد شیخ علی اصغر هزارجریبی رفته تحقیق بعمل آورد و آخرالامر بشرف ایمان مشرف گردید امّا پس از آنکه بقائی بایول برگشت محفل روحانی منعقد و ^{چندین} مقرر گردید که فردا بقریه بالاره برود و با ملا ابراهیم عالم آن محل ملاقات و امرالله را حکیمانانه باو ابلاغ کند ولی من باب سلسلت اسم اصلی خود را بروزندید تا مباد آخوند از مقابله و معاویه استیضاح نماید و نتیجه از سفر حاصل نگردد روز بعد حسب الامریاده قدم در اریق نهاد و بعد از طی دوفرسخ راه وقت غروب بمقصد واصل و بمنزل ملا ابراهیم وارد گردید صاحبخانه خوش آمد گفت و از اسم و محل او جويا گردید گفت نام بنده میرزا حسن و اصل قریه پهنه کلاستم ملا ابراهیم اورا تکریم کرد و احترامش را بجا آورده گفت گویاشما روضه خوان مستید گفت بلسی آنگاه فرمان داد سفره انداختند و میزبان و سه پیسرش با این مهمان شام تناول نموده بمحبتهای متفرقه پرداختند ملا ابراهیم در اثنای مفاوضه بمناسبتی تمجید از معارف و معلومات خویش نموده گفت تمام علما و اهل ^{عالی} هزارجریب

بر علم و اجتهاد من شهادت میدهند بقائی گفت بنده هم چون تعریف علم و فضل و توصیف زهد و تقدیس شمارا شنیدم مشتاق زیارتتان شدم و خدمت رسیدم تا حضورا کسب فیض نمایم بهمین کیفیت در مواضع مختلفه صحبت میکردند تا اینکه بقائی در اثنای کلام فرصتی مناسب بدست آورده گفت چند روز پیش گذارم بقریه کیوده افتاد شنیدم شیخ بنام رمضان علی آمده بودند میگوید قائم آل محمد ظاهر شده من رفتم پیش او گفتم شما بچه دلیل میگوئید قائم ظاهر کرده در صورتیکه حق تعالی در قرآن میفرماید (لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) پس خبر ظهور و علاماتش هم باید در قرآن باشد مگر هست او گفت بلی ده — جزه قرآن عبارت از اخبار ظهور است ولی برسبیل رمز و اشاره نه بتسریح همچنانکه خداوند در تورات هم خبر ظهور مسیح را داده ولی آن هم رمز و امتشابهات کتاب است علما یهود معانی آن رموز را نفهمیدند از خود مسیح نیز نپرسیدند بدین جهت از فیض ایمان بی نصیب گشتند و فتوای قتلش را دادند همچنین در انجیل خبر ظهور حضرت رسول اکرم هست آن هم رموز و متشابه است که علمای نصاری مقاصد اصلی از علامات را دریافتند و بهمین جهت رسول خدا را نشناختند و دین اسلام را قبول نکردند میگفت حتی تاریخ

ناہور قائم در حروف مقطعات قرآن ذکر شده و در سورۃ —
 سجده دورۃ شریعت اسلام را بعد از تدبیر یعنی پس از
 تنزیل قرآن بر پیغمبر و تفسیر و تبیین احکامش توسط اہل بیت
 باہارت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیہم السلام مزار
 سال بیان فرمودہ همچنین میگفت در سورۃ الاسراء آیۃ
 (اقم الصلوۃ لعلک الشمس الی غسق اللیل) تاریخ
 ظہور است و آیۃ مبارکہ (باب بانہ فیہ الرحمۃ و الامرہ من
 قبلہ الحذاب) اشارہ ب لقب اوست و دیدار آنکہ کلامش در —
 دلہا نفوذ کردہ و احکامش اجراء شدہ بندہ از جواب او عاجز
 شدم آمدم خدمت جناب عالی استدعا کنم بفرمائید بایسن
 دلایفہ چہ باید بگوئیم ملا ابراہیم نگاہش را بر روی بقائے
 انداختہ اظہار داشت دو سال قبل در فصل زمستان
 سرمای سختی بود یک روز سید احمد نامی بابی بمنزل
 من آمدہ گفت من بابیم چون پسر مریض بود اورا پذیرائی
 کردیم جایش کہ گرم شد دیدم آیۃ قرآن میخواند و مراتب تبلیغ
 میکند گفتم اگر بابیم هستی پسر مرا معالجه کن والا از تبلیغ
 من دست بردار من از بابیہای فلان فلان شدہ بیزارم حالا
 تو ہم داری آیۃ قرآن میخوانی بیجہت زحمت بخود مدہ
 این حرفها بگو شم نمیرود من سید علی محمد و ملا حسین بشروئی
 را میشناسم این فتنہ را شیخ احمد احسائی وسید کاظم

رشتی برپا کردند و سبب تحریک آن دونفر این دونفر شدند
 سید باب رفت بتبریز اورا گرفتند کشتند ملا حسین آمد
 بماندگان اورا ہم کشتند بقائی گفت جناب آقا قاضی —
 صورت دیگر دارد شیخ احمد احسائی وسید کاظم رشتی
 مبشر بودند نہ محرک و حضرت باب دعوی قائمیت فرمود
 ملا حسین بشروئی وعدہ کثیری از اجلہ علماء و نفوس بسیاری
 از اعزہ و محترمین با او من شدند و در راهش جان دادند
 شما بفرمائید جواب استدلالات این دلایفہ چیست ملا ابراہیم
 گت بتو میگویم من گوش باین حرفہا ننمیدم و حاضر نیستم
 باتوصحت کنم. سخنم بقائی صبح روز بعد بایول —
 مراجعت کرد و دوازده روز در آنجا ماندہ بتشویق احباب
 و ترتیل آیات مشغول شد بعد دوستان را وداع کردہ
 بنقطہای نزدیک پلور آمد کہ جمعی از احباب مالدار
 سنگسری آنجا بودند ہیچدہ روز در آن نقطہ اقامت
 کرد و با جماعتی از اغیار صحبت امری داشت کہ منجر بتصدیق
 سه نفرشان گردید یک روز ہم بملاقات آقا سید رضای —
 واعظ رفته از صبح تا سه ساعت بعد از ظہر با او محاورہ
 نمود آخر کار پرسید خوب حالا درباره این ناہور عظیم
 الہی چہ میفرمائید جواب داد حضرت بہاء اللہ
 حق است ولی من نمیتوانم باو ایمان بیاورم زیرا مسلمین

سالی هزار تومان پول بمن میدهند اگر بهائی بشوم نانم قطع میگردد وزن و بچه ام از گرسنگی میمیرند بقائی گفت پس معلوم میشود موعظه کردن شما برای نان است نه برای رضای خدا و این میرساند که خللی در ایمانتان نیست و الا هر کس فی الحقیقه خدا پرست باشد میدانند که رزق رسد بندگان پروردگار مهربان است سید دیگر چیزی نگفت و مختاریانه براسب بود سو ارشده راه خویش در پیش گرفت بقائی از آنجا بسنگسر آمد و قریب چهل روز بخدمت تشویقی و تبلیغی گذراند بعد بشهمیرزاد رفت بمناسبت ورودش محفل روحانی تشکیل و مقرر گردید که چون ماه در منازل دوستان دایر باشد شبی استاد رجبعلی قصاب نوزده نفر از احباب رامهمان کرد پس از صرف شام تا بعد از نیمه شب نشستند و گوش به صحبت‌های بقائی دادند آیات والواح تلاوت کردند و آخر شب برای بیتوته بمنزل استاد حاجی کفّاش رفتند صبح استاد رجبعلی آمده ببقائیس گفت خدمت رسیدم بشما عرض کنم که امروز از خانه بیرون نیائید پرسید مگر چه شده است گفت چند لحظه قبل یکنفر مسلمان بیعرض آمد از من گوشت بخرد گفت من محض

رضای خدا واقعه دیشب را بشما نقل میکنم تا مهمان خود را از شر این مردم خونخوار حفظ کنید دیشب در تکیه بودم یکنفر مسلمان که عمسایه شما ست وارد شده فریاد زد که ای مردم اگر شما مسلمانید و درد دین دارید بیایید برویم مبلغ بهائیه را که از ما زندان آمده بکشیم الان بهائیه در منزل استاد رجبعلی جمعند و کتابهای خود شانرا میخوانند از طرف او سیصد نفر رو بمنزل شما آوردند در بین راه یکنفر مسلمان صالح که میخواست بتکیه بیاید با آنها برخورد کرده پرسید شما در این وقت شب قصد کجا دارید گفتند میخواستیم برویم مبلغ مازندران بهائیه را بکشیم آن شخص آنها را نصیحت کرد و گفت در چنین موقعی با هیئت اجتماع بخانه مردم ریختن و قتل و غارت پرداختن مسئولیت میشود و دولت شما را مجازات میکند حالا سیر کنید فردا در کوچه آن مبلغ را بکشید جماعت آن وقت برگشتند ولی امروز در کمین مهمان شما هستند که بقتلش برسانند باری محفل روحانی صلاح چنین دید که بقائی روزها از خانه استاد حاجی بیرون نرود ولی شبها در محافل ملاقاتی حاضر شود روزی زوجه استاد حاجی دو نفر زن را بعنوان مبتد آورد و بقائی با آنها صحبت میداشت از جمله گفت من رهضه خوان هستم و با مرشد او پیغمبر باین امر ایمان آورده‌ام

آن دو خانم گفتند شما بسید الشهداء معتقد نیستید
 بلباس ملائی درآمده اید تا مردم راهبائی و بیدین کنید
 اگر راست میگوئید يك مجلس برای ما روضه بخوانید بقائمی
 شروع بروضه خوانی کرد صوتش که بلند شد زنان همسایه
 شنیدند و بخانه هجوم آوردند و از ذکر مصیبت گریستند
 پس از ختم در حق او دعانموده رفتند ولی آن دوزن نشستند
 و گفتند شما که چنین دین گرمی دارید رباین خوبی روضه
 میخوانید چرا بهائی شدید حیف صد حیف بقائمی خندیده
 گفت من بیبائی بودن افتخار میکنم و باینکه خدا مرا بر فرمان
 ملاهر خود توفیق بخشیده شکر میگذارم حالا فهمیدید که
 ما راست میگوئیم و بسید الشهداء اعتقاد داریم من در این
 گرمای تابستان چهل فرسخ راه از مازندران تا اینجا پیاده
 آمده ام تا بخلق اطلاع بدهم که حق ظاهر شده و باز
 صحبت را از سر گرفت و آیات خواند تا اینکه آن دو خانم
 منقلب شدند و گفتند قلب ما نرم و خاطرمان جمع شد که این
 امر حق است هر دو مو من شدند و در ایمان راسخ ماندند
 اولاد خود را هم بروج امر پرورش دادند و اما بقائمی پس از
 چندی از شه میرزا حرکت ومدتی در سواد کوه و کفشگر کلا
 و چاله زمین و ارطاه و ما بفروجك گردش نموده در هرجا بنشر
 نجات الله اشتغال ورزید آنگاه از راه ساری بامره بازگشت

و این اولین مسافرت رسمی تبلیغی او بود که با موفقیت —
 بانجام رسید . پس از ورود بامره بزراعت مشغول گردید
 و ضمن تمشیت امور معیشت بخد ماتامی محلی نیز اشتغال
 داشت يك سال که گذشت و اموزندگان را سامانی بخشید
 شوق مسافرت فی سبیل الله در قلبش بیدار شد لهذا بساری
 آمده بمحفل روحانی عزیزه کرد که اجازه بفرمائید چند ماه
 بخرج خود در نقاط امری مازندران لاجل اعلاى کلمة الله
 و زیارت دوستان مسافرت نمایم در جواب فرمودند اخیراً
 جناب آقا محمد حسین الفت یزدی بامر محفل مقدس روحانی
 مرکزی ایران برای نشر نجات الله در صفحات مازندران
 بساری تشریف آورده اند خوب است شما هم مصیبت ایشان
 سفر کنید او هم اداعت نمود بلکه این نعمت را غنیمت شمرده
 بهما همی ایشان از ساری حرکت کرد و چندی با هم آبادیها
 ادارا ف را از چاله زمین و شاهی و کفشگر کلا و درزیکلا پیچودند
 در نقطه اخیره شبی پنج نفر بستند از قریه کوچک سراسرای
 تحقیق حضور یافتند و این دو مبلغ برای آنها صحبت
 داشتند نورانیت و روحانیت آن مجلس بسیار جالب بود
 همان شب برف سنگینی افتاد جناب الفت فرمود صحن
 سالخورده و کم قوه شده ام در فصل زمستان میان برف و باران
 مسافرت برایم مقدور نیست باید بساری برگردم و در هرجا

بهر خد متی که از دستم برآید مشغول شوم بقائى گفت بنده که از مسافرت برنمیگردم جناب الفت فرمود شما هنوز جوانید و طاقت زحمت سفر را دارید وبالجملة آقا محمد حسین الفت بساری برگشت و بقائى چند ماه در ضیاء کلا و بهمن میر و عربخیل و بابل سر و فریدون کنار و بابل بتبلیغ امر الله مشغول شد و با بنده بسیاری از مبتدیان صحبت داشته بساری و از آنجا بامر بازگشته مشغول زراعت گردید و پس از يك سال بمرضى رماتیسم مبتلا شد و کم کم درد شدت کرد بدرجه ئى که نه شب میتواندست دقیقه ئى بخوابد و نه روزانى آرام گیرد اقوامش او را بر روی تخته ئى گذاشته مانند جنازه چهار نفر چهار نفر بنوبت حمل کردند تا بشهر برای معالجه ببرند در اثنای طریق هر کس میدید بغیالش مرده میبرد لذا فاتحه ^{لله} میخواند و میگذشت مختصر او را در ساری بمنزل آقا بیچ ا درخشان بردند و طبیب برایش آوردند و هشت موضع بدنش را با چاقو دریدند تا چرك بدنش را بگیرند و تا پنج ماه اطباء ساری معالجه پرداختند ثمرى بنخشید بالاخره بعضى خویش اعتراف کردند او هم مرضش چاره نشد که بیچ از نقد و جنس هم آنچه داشت خرج کرد تا بکلى تهی دست گردید و در نتیجه باول مدت بیماری چنان ضعف بر وجودش مستولی گردید که قدرت حرکت نداشت و گاهى بحالى

ف میافتاد که اطرافیان بگمان اینکه مرده است پاهایش را بطرف قبله میگردانیدند و چشمانش را می بستند و او بعد از چند دقیقه بهوش میآمد در خلال این احوال روزی دکتر سلیمان روحانى همدانى که تنى از احباب اسرانیلى و درعلى آباد شامى ساکن بود برای ملاقات احباب بساری و بمنزل درخشان وارد شده از بیماری بقائى اطلاع یافت و با حواله پرسى آمد و پس از رسیدگی اظهار داشت که محزون باشید این مرض شما مهلك نیست من بیروم بمحفل روحانى ارداه اطلاع میدهم احباب را بفرستند شما را بهر نوعی هست بیارند بهمانجا ازعلى آباد تا ارداه دو فرسخ بیشتر نیست من هر روز میآیم آنجا و شما را معالجه میکنم دکتر رفت و بعد از چند یوم در روز سیم نوروز هشت نفر از احباب ارداه بساری آمده او را بر روی تخته بسته حرکت دادند آن روز در صحرای آمد و شد جماعت زیاد بود و هر کس که از کنار تخته بقائى میگذشت فاتحه میخواند و وقتی که از صحرای سرخ کلامبور میگردند زارعى در زمین مزروعى مشغول شخم زدن بود چشمش که بجنازه افتاد کار خود را رها کرده نزدیک آمد و فاتحه خوانده دوش خود را بزیر تخته داد تا چند قدم برای ثواب ببرد در این بین بقائى با صوت ضعیفی گفت امروز چه خبر است که مردم اینقدر فاتحه میخوانند آن زارع متحیرانه پرسید

این مرده کیست که در بالای جنازه حرف میزند بیایید از دوش من بگیرید احباب خندیدند و گفتند این مریض است او را برای معالجه نزد طبیب میبریم باری او را در ارطه بمنزل علی اکبر نامی از احباب وارد کردند دکتر سلیمان هر روز گاهی سواره و گاهی پیاده بدون گرفتن مزد و گذاردن منت بارطه میآمد و دوا در دستور العمل میداد تا اینکه بعد از سه ماه بقائی بکلی شفایافت و چون هشت ماه در آن سال بستری شده و از کسب و کار افتاده بود در نهایت پریشانی و عسرت بسر برد اما سنه بعد در امر زراعت همیروبرکت حاصل و امور زندگانش اصلاح شد از آن بعد نیز گاهی بکمک محفل روحانی ساری و گاهی با مساعدت محفل روحانی بابل و گاهی بخرج خود با اطراف مازندران مسافرت و باروحانیت تمام احباب را تشویق و بصدق نیت کلمه الله را منتشر و با مظاهر نیت کامل بمحل خویش مراجعت مینمود این جدیتهای و موفقیتها کینه و خصومتی در تلو با امالی امره تولید نمود که در حدود ازبیتش برآمدند و بمالک قریه سکینه خانم معروف بخانم بزرگ نامه بی باین مضمون نوشتند که رمضان علی میان پانصد خانوار رعیت امره اختلاف انداخته چند خانوار را بهائی کرده و شب و روز خانه امالی میبرد تا آنها را بدین بهائیس

تبلیغ و از دین اسلام خارج کند اجازه بدید پس او را با خانواده اش از قریه بیرون کنیم و یا اینکه خود او را مقتول و مسلمین را از دستش آسوده سازیم اما این خانم مادر زن علیقلی خان کلبادی مشهور بسرد ار جلیل بود که شوهرش تریب فرد مازندران و متنفذترین شخص آن سامان شمرده میشد و در عین حال از احببای ثابت قدم و پشتیبان نیرومند بهائیان بود مختصر روایتیکه عریضه اهل امره بخانم بزرگ رسید در نظر گرفت در این زمینه با سردار مشورت کند لذا با اهل امره نوشت از تبلیغ کردن رمضان علی مانع شوید اما از قتل یا اخراج او فعلا خود داری نمائید تا خبر ثانوی بشما برسد و خود آن خانم پیش سردار رفته نامه مسلمین امره را با و نشان داد سردار بمشارالیه اظهار داشت شما قدری صبر کنید تا من از حضور رمضان علی هم قضیه را تحقیق نمایم و همان روز ببقائیس نوشت وجود شما در شهر لازم شده زود خود را برسانید و اگر جوجه قرقاولها بزرگ شده اند دوسه تا شکار کرده همراه بیارید بقائی هم صبح زود سه قرقاول میدنود و بساری برد سردار با او ملاطفت و مهربانی کرد و پس از صرف چای نوکرهای خود را بیرون فرستاد و قتیکه تنها شد نگفت شاید شما اطلاع دارید که علمای ایران سرا در قتل عام بهائیان عهد استان شده بدروغ شهرت دادند که حضرت عباس معجزه کرده

و در همه جا اقدام بتحریر عوام نمودند و این نقشه شیرانه سبب شد که در طهران قونسول جوان امریکا را وحشیانه کشتند و چشم یکنفر بهائی را کور کردند در بهنمیر و بابل و سایر نقاط ایران با زیت احباب پرداختند در ساری قریب هزار نفر از او باش و ارازل شبانه بخارف منزل آقاسید حسین مقدس رفتند که او را شهید کنند و اگر رئیس ندانمیه نفهمیده و چهار نفر قزاق مسلح برای جلوگیری نفرستاده بود دشمنان بمقصود خود رسیده بودند از امر هم شکایتنامهئی از شما بسکینه خانم رسیده محتوی تقاضای قتل یا اخراج شما و دو بیست نفر زیر آن را مهر و امضاء کرده اند و من شما را طالبیدم تا سفارش کنم چندی برای حفظ جان خود تبلیغ نکنید رمضانعلی متبسمانه و منجدبانه گفت حضرت سردار از لحاف و عنایت سرکار بسیار مسرور و ممنونم ولی حضرت بهاءالله میفرمایند تبلیغ امرالله بر همه کس لازم و این خدمت اکلیل اعمال است حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله نیز در الواج کثیره تبلیغ را در رأس وظایف وجدانیه مقرر فرموده اند و بنده باید باین وظایف عمل کنم سردار گفت مراعات حکمت هم که لازم است بقائى گفت بلى ولى حکمت طبق بیانات حضرت مولی الوری این است که ما بهائیان بموجب وصایای الهی ظاهر خود را بیور اعمال حسنه بیارائیم

و باطن خویش را بطراز اخلاق مرضیه زینت دهیم و با خلق خدا با امانت و صدق و صفا و عفت و تقوی رفتار کنیم تا در بین مردم بخیرخواهی و بزرگواری انگشت نمابشویم آنگاه شمع را در جمع برافروزیم نه اینکه چراغ هدایت را خاموش و امر الهی را فراموش کنیم و بنده امیدم چنان است که همیشه — تأبید از ملکوت رب مجید برسد تا باعلاى کلمة الله موفق شوم و استقامتی نصیب گردد که از این وظایف مقدسه تا نفس دارم دست برندارم و لو بدست اعداء قطعه قطعه شرم این منامین که باحالی منقلب و روحی منجذب باشد سردار را بطرب آورد و از قوت ایمان بقائى خوشش آمد و نامه ئی برایش سفیدان امره نوشت که آثار رمضانعلی را — بسیاری آوردم و از خودش تحقیق کردم معلوم شد بیگناه و فکر امور فلاح و زراعت خود مییابد نباید کسی با آزاری برساند با اینوصف در شب محرم آن سنه که بقائى یا اعضای خاندانش بدیدن والده خود رفته بود اشرار در خانه اش را باز کردند و هرچه برنج داشت با بعضی اشیای دیگر زدیدند بقائى بساری رفته قضیه را بسردار خبر داد و گفت اهل امره اگر میل ندارند من در آنجا باشم خانه سکونی و ملک اعیانی مرا بخردند تا بجای دیگر مهاجرت کنم ملک خدا وسیع و روزی انسان مقرر است سردار از استماع

واقعه غضبناك شد و کاغذی باین مضمون ببزرگان امره نوشت که لازم است قیمت تمام اجناسی را که از خانه آقا رمضانعلی دزدیده شده است بدین روز بقیات خطی از خودش گرفته برایم بفرستید و بعد اگر مایل نبودید در امره بماند خانه و اعیانی او را بخرید تا بجای دیگر مهاجرت نکند آنوقت من میدانم که با عمل امره چکنم در هر صورت تا وقتیکه او در آنجا میباشد در حمایت من است اگر کسی يك مسوی از سرش کم کند تیرباران خواهد شد این کاغذ را خود بقیاتی بامرہ آورده بمنزل کد خدا برد او هم دنبال یکنفر آخوند و تمام پیرمردان محل فرستاد بعد از ساعتی قریب صد نفر جمع شدند و مکتوب سردار را بصوت بلند خواندند و از شدت خوف لرزه براندام جمیعشان افتاده گفتند سردار شخص بزرگی است میانه اش با ترکس بهم بخورد او را میکشد چنانکه تا بحال بسیاری از افراد را بقتل رسانده است ما قیمت اموال سرقت شده را امید داریم شما برادر ما هستید و البته باید در زمین امره بمانید نمیگذاریم کسی بشما آسیبی برساند بقیاتی گفت من از گذشته میگذرم و خسارت اموال مسروقه را ما البته نمیکنم مراد من این است که ازین بیعد بمن اذیت نرسانید از اشخاصی که فتوای قتل مرا از ارباب خواسته اند بپرسید من چه گناهی کرده ام و بالجمله صحبت را از اینجا شروع

کرد ورشته اش را بطالب تبلیغی کشانید و آنها سر را پیا پیا گوش شدند و بسکه از تهدید سردار ترسیده بودند عروقت که چند دقیقه سکوت مینمود میگفتند صحبتهای شما خیلی خوب است باز هم بفرمائید او هم پس از اینکه چهار ساعت حرف زد رضایت خطی نوشت و بدستشان داد که برای سردار جلیل فرستادند باری بقیاتی همچنان بخد مت امر و تبلیغ اهل قریه اشتغال داشت اما غافل بود کوه آخوند های ساری از فعالیت و موفقیت او ناراضی هستند و عروقت باشد دندان کینه را تیز میکنند و بر پیکرش فرو میبرند سه چهار سال پس از قتل ایای مزوره روزی غلامعلی ناصی از اهل گرسود مازندران نزد بقیاتی آمده او را بعنوان شکار قره اول بمنزل خود برد و فردا با هم بجنگل رفتند و يك قره اول شکار کرده برای ناچار بمنزل شخصی بنام شهیدی عبد الله مقیم گارسرا آوردند و بعد از صرف غذا و کمی استراحت بار دیگر بعزم شکار بیرون شدند بقیاتی در جلو با سنگ شکاری در پی صید میگشت که ناگهان صوت تیر و گوشش رسید و همان آن شانه اش شدیداً بسوزش افتاد و بدنش غرق خون شد روی راکه برگردانید دید رفیقش باونگاه میکند گفت بی انصاف مرا کشتی غلامعلی که ندید بقیاتی نیفتاد ترسید که او هم

بجانبش تیربند ازد لذ اعزم گریختن کرد و بهانه آورد که
 میروم از گرم رود اسب برایت بیارم بقائی گفت فرار مسکن
 بگالشها بگو بیایند نعش مرا ببرند غلامعلی آواز داد —
 چهار نفر گالش آمدند و او خود روی بگریز نهاد آنها وقتی که
 بقائی را در خون غلطان دیدند ازد و در غلامعلی فحش
 داده گفتند فلان فلان شده این مرد بی گناه را تیر زدی
 و حالا فرار میکنی اما او درنگ نکرد و سرعت از نظرشان
 پنهان شد بقائی بنوبت در محوش و بیهوشی میگذرانید گا
 له غلیبی دلشان سوخته بود بزودی نعشش را بگاو سورا
 بردند آنجا مشهدی مولی از آنبل سواد کوه پندابکانسه
 نمود سوخته برد من زخم بست و از خونریزی جلوگیری بعمل
 آورد و متداری روغن داغ کرده با قاشق چوبی باو خورانیید
 تا اینکه قدری از تنگی نفس که از رفتن خون بر او طاری گشته
 بود راحت شد از آنجا با اسب حرکتش دادند و سرچشمه
 دقیقه یکبار که از محوش میرفت بر زمینش مینهادند تا بگرمودش
 رسانیدند و از آنجا شخصی دوان رفته قضیه را بکدخدای امره
 اطلاع داد او هم باشش نفر از اقربای بقائی با آنجا شتابید
 و چند فحش رکیک باخوندان ساری داد که باعث تمام
 فتنه با همین شیاطین معمم هستند در حال اورا بساری
 انتقال دادند صبح احباب خیر شدند و جراح حاضر

کردند و او یک گوله و چهارده ساچمه از زخم بیرون آورد و
 بقائی هفت ماه بستری شد تا وقتیکه جراحات التیام یافت
 و صحت و قوت عود کرد آنگاه مسافرت تبلیغی را از سر
 گرفت و در نقاط بهائی نشین مازندران گردش نمود و موفق
 به هدایت چند نفر گردید و از نابل عریضه فی بنور مبارک
 حضرت ولی امرالله تقدیم داشت توقیع منیعی در جوابش
 عز وصول یافت که در آخرین فصل مندرج خواهد گردید
 باری پس از چندی که از سفر اخیر با مره برگشت محفل روحانی
 ساری اورا کتبا بالیدند و اظهار داشتند چون آقا میرزا —
 بار از الله سمندری بمازندران آمده اند شما بمنیت ایشان
 در صفحات مزار چریب سیرو حرکت نمائید او هم با اتفاق
 سمندری با مره آمد و از آنجا با هم بروشنکوه و ایول و برخس
 نقاط دیگر رفته احباب را گرم و بساری مراجعت نمودند از هم
 جدا شدند بالقطعه چنانکه قبلا هم اشاره گردید گامی
 با مساعدت محافل و گامی بخرج خود با اطراف مازندران
 سفر مینمود ضمنا خدمات دیگری غیر از نشر نفعات الله از قبیل
 تهیه اوراق احصائیه احباب و اخذ حقوق الله نیز انجام
 میداد و در این سفر با جمادات بسیاری از قبیل سرما و گرما
 و جوع و عطش متحمل میشد و خطراتی را از قبیل جریان
 سیل و حمله و هجوم جانور از خود دفع مینمود یکبار که

از مسافرت سه ماهه تبلیغی بامره مراجعت نمود واقعه
 درد ناگنی برایش رخ داد و آن اینکه شب هشتم محرم —
 ۱۳۵۴ هجری قمری سه ساعت قبل از طلوع آفتاب صبیهاش
 مادر خود را بیدار کرده با عم بحیاط رفتند و بقائی نیز بیدار
 گشت ناگهان موت مهیبی برخاست و زمین بلرزه درآمد
 تا از جای نمود حرکت کرد سه اطلاق و یک طلالا منهدم گردید
 و تا کمرش را خاک گرفت باز حمت زیاد خود را بیرون کشیده
 بحیاط دوید ملاحظه کرد یک دختر شیرخواره و دو پسرش
 زیر آوار مانده اند دوسه مرتبه بخانه همسایه رفتند
 التماس و گریه کرد که بیایند اطفال را از زیر خاک بیرون بیاورند
 ولی نیامدند بالاخره چند تن از اقوام خودش رسیدند
 و دختر شیرخوار و یک پسر رانجات دادند ولی ضیاء الله
 پسر دیگر که یازده سال داشت مرده بود همچنین یک رأس
 او که در طویل بسته بود ندف تلف گردید و تمام ظروف از مس
 و چینی و لعابی و بلور و شیشه شکسته شد و آنچه شلتوک و برنج
 و ماش و باقلا در پستو و کندی بود ضایع گردید و بالجمله خانه
 و آذوقه و اثاث البیت کلا در آنی از بین رفت بقائی بعد از
 اینکه پسر را بتاک سپرد و مقداری خوراکی تهیه نمود
 بساری رفته درباره این پیش آمد مشورت کرد فرمودند
 شما و عمه احبباً نیکه در امه هستند با خانواده از امره

بآزاد گله که نزدیک ساری است بکوچید زیرا مالکش با قراق
 از احببای الهی است اما آن زلزله در صفحات هزار جریب
 در حدود شش هفت هزار نفر را تلف و در امه چهل تن از مرد
 وزن را هلاک ساخت مختصر سایر احببای امه چون منازلشان
 آسیب ندیده بود در همانجا ماندند ولی بقائی بآزاد گله
 کوچید و محافل روحانی اطراف با و اعانت کردند تا بزراعت
 مشغول شد و هنگام برداشت محصول آموزش اصلاح گردید
 و در آن نقطه یک خانه هم خریداری کرد و بهمین نحو امور
 زراعی و خدمات امری را در صفحات مازندران دنبال میکرد
 تا اینکه در سال ۹۷ بدیع مطابق سنه ۱۳۱۹ شمسی دو
 نفر از احببای الهی مقیم بابل یکی عبدالوهاب بصاری
 و دیگری عزت الله معنوی حاضر شدند مشترکاً تا مدت
 ششماه خرج یک نفر مبلغ را بپردازند تا بوکالت ایشان بتبلیغ
 مشغول شود محفل روحانی ساری بقائی را در نظر گرفت
 و خدایه قائنات و بلو چستان و سیستان و زاهدان را قلمرو خدمت
 تعیین کرد بقائی با اتومبیل اول بمشهد و بعد ببیرجند
 سپس بزاهدان رفت و در منزل اسفندیار سهیلی فرود آمد
 و چون خودش برای اعلاهی کلمه الله مشتاق و مستعد و میزبان
 مردی با خلوص و مشتمل و احمالی بتحقیق راغب و مایل بودند
 بازار تبلیغ گرم شد و بالنتیجه چند نفر مؤمن گردیدند

وعلماً محمد شریف قاضی سنّیان بتعالیم الهی واقف
 و باطنیاً خوشبین و مهربان شد و نیز جوانی موسوم
 بشیاء الدین مجتبائی عضو فرمانداری پس از چهارپنج
 مجلس ایمان آورد و کتابهای ردیّه آواره و رفقاییش را بافت
 آتش زد و از شدت اشتعال با مقتضای آن صحبت امری
 می داشت بازرگی که چند نفر اعتراض کردند و فرماندار از دستش
 شاکتی شدند فرماندار او را احضار نمود و گفت میگویند
 تو بهائی شده ای و در اداره بجای مردم مسلمان افتاده ای
 جواب داد بلی قربان و ایفّه اسلامی نمود را بجا آورد م
 ندای حق بگویم رسید از بی تحقیق برخاستم دیدم این
 دین من جانب الله است بآن گرویدم بر سایر مسلمانان
 هم فرغ است که چنین کنند حاکم متغیر شده گفت ساکت
 شو حالا این حرفها میخواستی مراتبایف کنی مجتبائی گفت
 سرکارستوال فرمودید بنده جواب عرض کردم الحاح آن
 جوان را حاکم از خدمت منفرم نمود لذا محفل روحانی
 تشکیل گردید و از سوابقش تفحص بعمل آمد معلوم شد
 از تجارت سررشته دارد پس چهار صد و پنجاه تومان با او
 قرض دادند آن را سرمایه تجارت قرار داد و در ظرف سه ماه
 چهار هزار تومان منفعت برد و قرض خویش را ادا کرد
 باری بقائی بتمویب محفل روحانی زاهدان بزابل رفت

و بخانه داود قلی میرزای رفحانی وارد شد و مجالس را گرم
 کرد و با سردار محمد شریفخان از رؤسای آنجا صحبت
 داشت و او را با ارباب ایمان و مهمان را با میزبان در ده خود گه
 در دو فرسخی زابل قرار داشت دعوت کرد پدرش حیدر علی
 خان بحسام نام هنوز در قید حیات بود بقائی با این مرد
 بیست و پنج تن از پیش سفیدان محلّ مذاکراتی بعمل
 آورد **حیدر علی خان** الی کتاب شد بقائی ایقان شریف
 را با و داد که پس از زیارت با مرالله نزدیک گردید در یک
 روز جمعه بقائی و رفحانی بمنزل سردار محمد علی خان کیانی
 رفتند این مرد آن روز چهار نفر مهمان داشت که مشغول خوردن
 عرق و بازی ورق بودند بقائی از مشاهده آن مکدر شده
 گفت خداوند در قرآن میفرماید (انما الخمر والمیسر و الانصاف
 و الا زلام رجس من عمل الشیطان) شما در سورتیکه خود را
 مسلمان میدانید و تمثال شارع مقدس و امیرالمؤمنین را به
 دیوار نصب نموده اید چرا با حکام دین عمل نمیکنید حقاً که
 حدیث (سیأتی زمان علی امتی لایبقی من الاسلام الا
 اسما ولا من القرآن الا رسمه) مصداقش خوب ظاهر شده
 سردار بنوکرشایش دستور داد دستگاه مشروب خواری را بیرون
 ببرند و گفت تحقیقت مطلب این است که در ماجزئی از مسلمانان
 باقی نمانده و هیچ حسن عقلی در بین نیست بعد از اسم و

رسم بقائی پرسید و صحبت امری شروع و حقایق دینی
بهائیت و تعالیم مبارکه برایش بیان گردید بطوریکه اظهار
تذایل و صحبت نمود و بقائی و رفغانی را در ده جلال آباد
که در چهار فرسخ زابل بود و متعلق بخودش داشت مهمان
کرد در این جا خاندانی با اسم استاد علی بوروبوری افغانی الاصل
با برادرش میرزان میرالله چند جلسه حضور یافتند و صحبت
اری داشتند یک روز این مرد از علمای زابل یک ورقه
نوشته آورد محتوی نه سؤال و خواهمش کرد که جواب آنها مرقوم
شد اما آن سئوالات بحین عبارت کتاب بقائی این است:

- ۱- آیا شما پیغمبر اسلام را که حضرت محمد باشد اقرار
دارید یا نه

۲- اسم پدر آقاسید علی محمد چیست

۳- حلال محمد حلال الی یوم القیامه حرام محمد حرام

الی یوم القیامه اقرار دارید یا نه

۴- شما این اشخاص را امام میدانید یا از پیغمبر بالا ترمید

۵- با اعتقاد شما شیطان کشته شد یا خیر

۶- معلومات این اشخاص را که بآنها عقیده مند هستید

تحمیلی میدانید و یا موثبتی و معلومات ائمه اطهار

را تحمیلی میدانید یا نه

۷- شما این اشخاص را دارای معجزه میدانید یا نه

۸- اخباریکه دلالت دارد بعد از ظهور حجت خدا عالم

پراز عدل و داد میشود قبول دارید یا نه

۹- تقلید در دین شما جایز است یا نه

جواب بعین عبارت کتاب بقائی :

۱- بلی حضرت محمد را پیغمبر برحق و قرآن را کتاب خدا

میدانیم

۲- اسم پدر حضرت آقاسید علی محمد آقاسید محمد رضا

۳- مقصود از حلال محمد حلال الی یوم القیامه راجع

بفروع دین است و مقصود از قیامت قیامت ما امرالمهی

است چنانچه حضرت امام جعفر صادق ع میفرمایند

ان اقام القائم قامت القیامه و ما لب اصول احکام دین

ابدا تغیر پذیر نیست هیچ پیغمبری نرود زنا حلال

است و حضرت بهاء الله زنا راضع فرمودند .

۴- حضرت آقاسید علی محمد را قائم موعود میدانیم در

شأن آن بزرگوار وارد در جلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار

قول حضرت امام جعفر صادق است میفرماید العلم

سبعة وعشرون حرفا فجميع ما جاءت به الرسل حرفان -

فاذا قام قائمنا اطهر الخمسة والعشرين حرفا (۱)

(۱) نص حدیث این است: العلم سبعة وعشرون حرفا فجميع

ما جاءت به الرسل حرفان ولم يعرف الناس حتى اليوم غیر

الحرفین فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة والعشرين حرفا . باری

جمال مبارک در صفحه ۲۶۹ کتاب اشراقات میفرمایند : (اصل ت

Handwritten marginal note in Persian script, partially legible, mentioning 'بهار' and 'بهار'.

Handwritten marginal note in Persian script, partially legible, mentioning 'بهار'.

وَأَمَّا مَثَلُ مَا كَفَرُوا مَقْدَسَهُ الْهَيْهَ مَثَلُ آفْتَابِ اسْتِ افْتَابِ دَر مَر
 بِنِ طَلُوعِ نَمَائِدِ هَمَانِ آفْتَابِ اسْتِ چنانچه خداوند
 رحمان در قرآن میفرماید قوله تعالی لا نفرقُ بین احد
 من رسله

۵- راجع بگفته شدن شیطان بلی شیطان گفته شد مقصود
 از شیطان علمای زمان ظهورند که در عصر و زمان
 بیدین و در زن مردم بوده و هستند و در این ظاهر
 اعظام ایمان نیاوردند مردند مقصود از گفته شدن ایمان
 نیاوردن و بلاك شدن است

انبیاء ان جمیع پیغمبران و حضرت محمد و حضرت باب اعظام
 و حضرت بهاء الله معلوماتشان موهبتی است تحمیلی
 نیست چنانچه حضرت بهاء الله در لوح سلیمان میفرماید
 قوله تعالی یا سلیمان انی كنت کاحد من العباد وراقداً
 علی المهاد مرت علی نسائم السبحان و علمنی علم ما
 کان لیس عندی بل من لدن عزیز علیم

۷- جمیع پیغمبران دارای معجزه بودند و اما معجزه
 پیغمبران و حضرت محمد کتاب الله و آیات الله بوده
 چنانچه خداوند منان در قرآن میفرماید قوله تعالی
 قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل
 هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض

ظهیرا و در این ظهور اعظم الهی خداوند بوسیله حضرت
 بهاء الله در آیات الله میفرماید قوله تعالی قل یا قوم
 ان تکفروا بهذه الآیات فبائی حجة آمنتم باللّه من قبل
 هاتوا بهایاملاء الکاذبین لا فوالذی نفسی بیده لن یقدروا
 ولن یستطیعوا ولو یكون بعضهم لبعض ظهیرا

۸- راجع بر رفع شدن ظلم و جور و برپا نمودن عدل و داد
 بعد از ظهور قائم البتّه مصداق این کلام ظاهر شد
 بقوه نفوذ کلمه الله از عمر ملت و مذعب بودائسی
 بر همانی موسوی زردشتی عیسوی مسلمان در ظل
 شریعت مقدس حضرت بهاء الله وارد شد ند جان
 و مال فدای همدیگر مینمایند در صورتیکه قبل از ایمان
 دشمن همدیگر میزدند و بقوه آیه مبارکه لیس الفخر
 لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم روی زمین
 یک وطن شده ای اهل عالم همه باریکد ارید و بزرگ
 یک شاخسار بهائیان با کمال روح و ریحان با جمیع
 ملت های روی زمین از روی صداقت و امانت و مهربانی
 عمل و رفتار مینمایند این است معنی عدل و داد و رفع
 ظلم و جور

۱- راجع بتقلید فرمودند در دیانت بهائی تقلید جایز نیست بانزول شریعت مقدس و تعالیم حضرت بهاء^{الله} تقلید کفر است و در ابتدا ای نا پور پیغمبران و شارعین سلف تقلید نبود بمرور زمان رؤساء و روحانیون باعث تقلید شدند . انتهى .

این اسئله واجبیه که بعین عبارات طرفین در بالا درج گردید هم نوع انذار و اعتقادات آخوندان زابل را بدست داد و هم بجزوئی استدلالات و نمونه انشای بقائی را بهر جهت پس از چند روزماً موری از ارف فرمانداری زابل آمده بقائی را بدار الحکومه حاضر ساخت . حاکم بعد از تعارفات رسمیه و سئوال از اسم و رسم و محل سکونت پرسید شما به هزار چریب رفته اید گفت بلی بتمام خاک مازندران رفته ام . پرسید اعیان و ملاکهای آنجا را میشناسید گفت بلی شوکت لشکر و سالار افخم را میشناسم . پرسید با امیرانستار ملاقات کرده اید گفت ایشان را ندیده ام ولی اسمی شناسم فرماندار خندیده گفت شما آدم راستگوئی هستید جعفر تلیخان امیرانستار منم دو سال است فرماندار زابل هستم بعد گفت شنیدم شما سابق بر این روضه خوان بودید گفت درست عرضی کرده اند گفت سابق آنطور روضه میخواند پس و حالا اینطور و با این جمله فهمانید که حالا مردم را تبلیغ

میکش بقائی هم بهانه بدست آورده شروع بصحبت امری کرد فرماندار خوشش آمده گفت امروز من از سه ساعت بعد از ظهر وقت دارم میتوانید بیایید با هم صحبت کنیم بقائی هم تا در زابل بود . روزی در ساعت مقرر بدیدنش میرفت این شخص محبّ امر و دوستدار احباب گردید و از آن بعد هر کجا مأوریت یافت بدوستان مساعدت نمود باری چند یوم بعد خطی باحضای علی اشرف سیسانی بقائی رسید که من و خانواده ام بهائی هستیم شما سفری بسرحد بکنید و با داره گمرک بیایید تا هم ملاقات و هم چند روز در بیست مردم اینجا نشر نفعات صورت گیرد بقائی و رفغانی با مال سواری بسرحد رهسپار و بیخانه سیسانی وارد شدند و فردای آن روز سه نفری بتماشای رودخانه می رفتند که فاصل بین ایران و افغانستان بود بقائی ببهانه تشنگی دم بشاک افغان گذاشت مأورین گمرک آنجا آب آوردند نوشید و این عبارت لوح مبارک را تلاوت کرد که (لیس الفخر لمن یحبّ الوغان بل لمن یحبّ العالم) اینها این آیه اقدس را که (عاشرو مع الادیان کلها بالروح والریحان) سپس معنی آنها را شرح داده نزد رفقا برگشت و بعد از آنکه دو ماه در زابل بسربرد رجوع بزاهدان نمود و در چند روز اقامت با جماعتی صحبت امری داشت که یکی از آنان توفیق تصدیق

نصیبش گردید و در اوایل پائیز حسب الامر محفل روحانی زاهدان بمیرچند آمد و چند روز با احباب و اغیار ملاقات نموده حسب الامر محفل آن شهر قرار شد بنقاط تابعه قایمات حرکت نماید لهذا مال کرایه کرده يك روز صبح زود بمحیت تنی از یاران عازم شد و قریه بقریه گردیده در هر جا يك پادو روز یا بیشتر مانده بملاقات احبباً دل راشاد و بانشر نفعات ای کسور قلوب را آرد عینمود تا گذارش بدینی افتاد که یکنفر بهائی نیاط بمیرچندی که از مرد و گوش کربود در آن سکونت داشت بقایى پرسید آیا مقتضی است با اهل این آبادی صحبت امری بداریم گفت نه میادا با اینها مذاکره کنیید که فساد برپا میشود و اساساً توقف شما در این محل خارج از حکمت است بقایى بارفیق اریقش پس از مشورت تصمیم گرفتند بعد از صرف ناهار بقریه آسیابان بروند در این میان دونفر پارچه برای دوختن لباس آوردند بقایى از اسم يك گداشان پرسید گفت حاجی علی . پس بهانه می بدست آورده نیمساعت از امر الله صحبت کرد آنها گفتند ماسواد نداریم که ما الب شما را بفهمیم . بعد از رفتن آنها در پستوی دکان سفره گسترده و ناهار آوردند و نهار دست به انجام نبرده دیدند تقریباً سی نفر مردوزن دهاتی بابل و کلنگ و چماق وارد شده بعضی در حیاط و برخی در

پشت بام و پاره می در دکان قرار گرفتند در میانشان یکنفر آخوند بود که جماعت چشم بفرمان او داشتند آخوند پیش آمده از بقایى پرسید که شما امروز با حاجی علی صحبت دیانتی نمودید گفت بلی پرسید شما بهائی هستید گفت بلی گفت چون حاجی علی بماقضیه را خبر داد برای تحقیق آمدیم بقایى گفت خوش آمدید خداوند در قرآن میفرماید (الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) و شاعر عارفی میگوید آنکه فرمود جاهدوا فینا نگذارد ترا بگمراهی جایگاهت لنهدینهم است تو اگر سالک الی اللهی و حضرت رسول اکرم میفرماید (تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة) انسان در مقام تحقیق باید از روی انصاف مطالب را بسنجد تا بمصرفت حق نایل آید آخوند گفت اگر این شخص حق است چرا علما تصدیق نکردند جواب داد از قضایکی از امتیازات این ظهور این است که چهارصد تن از علمای نامی و فقههای گرامی از قبیل ملا حسین بشروئی و سید یحیی دارابی و ملا محمد صادق خراسانی و ملا یوسف اردبیلی و شیخ ابوتراب اشتهاردی و امثالهم که همیک وحید عصر و فرید زمان بودند بحضرتش ایمان آوردند و مال و جان در سبیلش نثار کردند . در بین اینکه این دونفر سئوال و

جواب مشغول بودند آخوندی دیگر وارد شده کلمه زشتی بر زبان راند آخوند اولی که نامش سید مرتضی و مردی فهمیده و نجیب بود باخوند دومی گفت انسان بسا معرفت و تدبیر مثل آدم حرف میزند و مزخرف نمیگوید حالا اگر تو می خواهی با این آقا مذاکره کنی باید با ادب و محبت باشد آخوند دومی سکوت نمود و سید مرتضی دنیا را محال را گرفت و تا پنج ساعت مناظره با اول انجامید و چون آن موقع ماه رمضان و میزبان بملاقاتش احتیاط سفره را بر پیده بود آن روزی ناچار ماندند و پس از ختم مذاکره از دکان بیرون آمده در حیاط بانتهای ترتیب اسباب سفر ایستاده بودند که آخوند دومی گفت خدا بیا مرزد ناصراالدین شاه و علمای معاصر او را که چندین هزار نفر از شما را کشتند و فتوی دادند بقایای گفت عجب مرد بی انصافی هستی پنج ساعت است که من از حق نیست و مالومیت انبیای سلف و بغی و فساد علمای عمده و آنها صحبت میدارم و سنگدلی و تبهکاری علمای را که با رسول الله نفاق ورزیدند و بی حیائی و حق ناشناسی افتاد نفرقتی را که فتوی قتل سید الشهدا را دادند یاد آور شدیم معجزان فهمیدی و اکنون بمشابهین یزید و معاویه و مماثلین اشقیای شام و کوفه دعا میکنی و هیچ

متنبه نمیشوی که اگر ناصراالدین شاه و علمای زمانش خوب بودند عزتشان بدل بذلت نمیشد این را که گفت جوانانیکه هنوز آنجا بودند باخوند گفتند این آقا راست میگوید اگر آن پادشاه و آن علما مردمان خوبی بودند نه شوکت آنها زایل میشد و نه حرمت اینها از دست میرفت.

باری تا اینجا سرگذشت بقایای مرتباً و مبسوطاً یا الاقل مقتصداً مرقوم گردید و از خلال آن نحوه روش و سلوک و کمیت شهامت و استقامت و درجه انجذاب و اشتغال و کیفیت احتجاج و استدلال او بدست داده شد و اکنون میتوان از تفصیل باجمال گرائید و حدیث منصل را ازین مجمل خوانند لذا به او را اختصار بعرض میرساند که این بزرگوار پس از سه روز قرای قاینات بزاهدان رجوع کرد . گفتند شش ماهی که آقایان بصاری و معنوی متقبل خرج شما بوده اند تمام شد . حالا بخرج محفل زاهدان سه ماه در همینجا بما او هم قبول نموده بکمال روح و ریحان مشغول تدریس و تبلیغ گردید و چون این مدت هم بسر آمد و قصد رجوع نمود گفتند از راهم و کرمان و یزد حرکت کنید تا حیای آن بلاد را نیز ملاقات کرده باشید او هم با ماشینی که راننده اش یک نفر یزدی بود حرکت کرد در بین راه تاجری از اهل یزد که بغضی شدید بامرالله داشت راننده را بآورد و راننده دیگر

که یکی کرمانی بود و دیگری اصفهانی تحریک و تطمیع نمود
 تابقائی را در صحرای مقتول سازند ولی خدا با سبایی که شرحش
 منافی اختصار است نجاتش داد و بالجملة پس از ملاقات
 یاران بم دوستان کرمان و آحابای یزد از طریق اصفهان
 و قم بطهران و بعد بمازندران و بالاخره بقریه آزادگلوه
 آمد پس از یکماه از محفل مقدس ملی مرقومه فی دریافت
 داشت که اورا برای تبلیغ امرالله ماعور بلوچستان فرموده
 بودند و این در مرداد ماه سال ۱۳۲۰ شمسی بود لذا بار
 سفر بسته اول بطهران رفت و از آنجا بمشهد وزاهدان
 وقابلات مسافرتهای پیروبرکت نمود و در این سفر نیز
 خطاری بزرگه برایش پیش آمد که شرحش بمین عبارت خود
 او این است : (از بیرجند حرکت کردیم آن شب تا صبح
 راه آمدیم صبح آمدیم قهوه خانه گون آباد جای صرف
 شد وقت ظهر رسیدیم تربت حیدریه ناچار صرف شد قدری
 استراحت کردیم نیساعت بهروب مانده راه افتادیم هوا
 منقلب گردید باران بشدت میبارید دو ساعت از شب رفته
 آمدیم قهوه خانه قبل از شام بود شو فریبیرجندی بود فانی
 را میشناخت خیلی مبخوشیدان بود فانی را در نزد اشرار
 محرفی کرد و آن مسافرین اهل فرامین و اشرار بودند
 فانی را مسخره واستهزا و آزار نمودند گفتند خوب است

امشب اورا بکشیم در صد قتل فانی برآمدند خواستم از
 قهوه خانه بیایم بیرون یکنفر اشرا دست فانی را محکم
 گرفت که کجا میروی دست خود را از دست اورا کمرم
 از تهوه خانه آمدم بیرون قصد نمودم خود را بیست اضیبه
 برسانم که تا آنجا هفت فرسخ راه بود بادویاران سخت بود
 در میان دوکوه زیاد هوا تاریک بود راه را گم کردم برای
 پیدا کردن راه میگذشتم سیل آمد کنار دره زمین خورد سنگ
 پایم را مجروح ساخت و خون جاری شد رفتم زیر آب و از آب
 آمدم بیرون تمام لباسم غرق آب شد حالت ضعف بفانسی
 دست داد در کنار دره در میان سنگ ضعف کردم افتادم
 باران بهممان نحو شدت میبارید پس از چند دقیقه بهوش
 آمدم مناجات خواندم توجه بجمال مبارک ابهی نمودم
 قوه قلب خدا عنایت فرمود حرکت کردم و راه افتادم ولی
 از شدت برودت بدنم میلرزید و راه را پیدا کردم چون گشتم
 توی آب خیس خورده بود نتوانستم خوب راه بروم لذا کفش
 را از پا در آوردم دست گرفتم در میان سنگ و ریک خیابان پای
 برهنه تا صبح راه آمدم سنگ و ریک خیابان (۱) پوست و گوشت
 دوکت پایم را پارچه پارچه نمود شش فرسخ راه پای برهنه آمدم
 نزدیک صبح بگردنه کوهی رسیدم که تا بیست امیبه یک

فرسخ راه بود دیدم پایم زیاد سوزش میکند از راه رفتن عاجز شدم آنوقت کفش را پا کردم قدری راه آمدم صبح روشن شد دیدم از توی کفش بنده خون پر شده از لب کفش پایم خون جاری است معذک آمدم بیست امنیه خود را رسانیدم شش نفر امنیه مع رئیس امنیه در آنجا بودند مأمور فرستادند رفتند آن شو فریبر جندی و اشرار را آوردند زیاد ترسیدهبودند پس از استنطاق صد تومان از آن شو فری بی انصاف شقی جریمه گرفتند فرستادند و فوجان چای و قدری نان آوردند صرف شد ولی از شدت درد جراحی پایم تا کمرو سینه ام متورم شد دقیقه بی آسایش نداشتم و آن شب تا صبح با گرمی بی شام رفت فرسخ راه آمدم از شدت عدمات و بی راحت درد پامتمثل ضعف میکردم باری پس از جریمه گرفتن رئیس امنیه دوات و تلم حاضر نمود گفت بنویس من از ایشان بعد از این شکایتی ندارم گفتم این من عرضین بنام بهاییتدیشب در سرد قتلم برآمدند و کشتنم را ثواب دانستند باین نحو باذیت و آزارم پرداختند البته در توی نوشسته باید شرح بدهم گفت اگر این نوع بنویسید پدرشان سوخته میشود گفتم شما بفرمائید چه بنویسم آیا دعوی ارث پدری و دعوی ملکی باهم داشتیم که ترك دعوی بنویسم گفت پس چیزی ننویسید و از شما خواهش دارم از این قضیه صرف

نظر بفرمائید محض خاطر من بگذرید و من از اینها التزام میگیرم و سه نفر امنیه را همراه تو میفرستم بیایند در همان قهوه خانه که در عهد اذیت تو برآمدند اثاثیه ترا بشما تحویل بدهند و شما را بسلامت بخراسان برسانند باری از آن اشرار التزام نامه گرفت همه شان مهر و امضاء نمودند و سه نفر امنیه همراه ما آمدند چمدان و اثاثیه را تحویل فانی نمودند بعد از آن شو فریبر جندی فریاد کشید و گفت شما غیرت مسلمانی ندارید دیشب بشما گفتم این شخص بهائی است کشتن او بر ما مسلمانان فرض است يك مرتبه یا علی بگوئید او را بکشیم گفتید سبر کنید حالا دیدید که چه شد امروز صد تومان جریمه دادم و هیچ کاری هم نمیتوانیم بکنیم از ما همه التزام گرفتند اما آن اشرار جواب او چیزی نگفتند و در عهد دستمال سفید داشتم جراحی پایم را بستم با زحمت زیاد آمدم مشهد یک نفر جمال را صد ازم آمد مرا دوش گرفت توی درشکه گذاشت آمدم منزل جناب سید عباس کاظمی احباب مجتمع شدند و از وضعیاته مطلع شدند فرمودند باید زود خود را بمریضخانه برسانید تلف میشود فوری احباب اتوموبیل حاضر نمودند فانی را بردند بمریضخانه شاه رضا بمعالجه پرداختیم . . .) انتهى باری بقای يك ماه در مریضخانه بستری گردید تا جراحی

یکپایش التیام پیدا کرد اما يك پای دیگرش بهبود تمام نیافت و قدری از جراحتش باقی ماند که آن را در طهران معالجه نمود. بماند دران برگشت و باز مانند سابق قسمتی از ایام را در قریه بزراعت و بقیه اوقات را بخدمت امرالله چه در حضور چه در سفر میگذرانید در این میان یکی از صبیاییش که دوازده ساله بود در غیابش درگذشت و با فوت خود داغی تازه بر جگرش نهاد. در قریه آزادگله نیز خود رخنه‌اش مورد آزار و آذیت سنگین و موقع سب و شتم جاهلانه و آماج تیرها و لعن مردوزن گردیدند چنانکه بارها خانه اش را سنگباران کردند و در و پنجره اش را شکستند و يك دفعه دو پسرش اسدالله و ضیاءالله را در صحرا بسختی زدند و با دادن رشوه بمأمورین امنیه آن دو جوان مغرب را متهم بقتل داده گرفتار نمودند و پسندین دفعه مسلحاً بقصد قتل و غارت بمنزلش هجوم بردند که اگر خود را اولادش برای دفاع آماده نگردیده بودند البتّه کلاً مقتول میشدند و چون همه این مصاعب و متاعب بتحریک آخوندان ساری و روضه خوانهای دوره گرد صورت میگرفت و آن گروه در این افعال سیاهکارانه سعی مستمر بخرج میدادند و با انواع مکر و حيله و اقسام فریب و خدعه قلوب شاغلین مقامات دولتی را نیز از بغض و کینه مشحون میساختند

تظلمهای آن مالموم بی نتیجه میماند چه که زمامداران - قانونی بجای اینکه از شرارت اشرار جلوگیری کنند ببقائسی تکلیف ترك علاقه و خروج از قریه مینمودند مختصر آنست از دست وزیران وحشی صفتان محلّ نمیآسود مع هذا حلم و انا پیشه میساخت و بحبل خدمت و استقامت متمسک میشد . از نامالایمات دیگر اینکه در سال ۱۳۲۳ شمسی هنگامی که در سبزوار مشغول خدمات امری بود ناگهان بمرض ضعیف مبتلا شد که حمله آن بیماری اورا گاه بگاه از خود بیخود میکرد بطوریکه ناگهان خوابش را در قلب جنگل یا بربل پرتگاه یا در کنار دریا میدید و میفهمید که در حالت مرض از محلی که در آن بوده خارج گشته و بلا اراده اینجا آمده و با همه کوششی که برای علاجش بعمل میآمد این بیماری مدت شش سال ادامه داشت که هموقع بهتر میشد مسافرت و خدمت را از سر میگرفت و همزمان که عود میکرد استراحت مینمود تا اینکه در سال ۱۳۲۶ شمسی آن مرض ریشه کن گردید و سلامتیش بازگشت و از نومانند سابق خدمات روحانیه را دنبال کرد و علاوه بر نقاط امری مازندران بحدود گیلان و طالقان و دشت گرگان نیز راسپار شد و در بسیاری از جاها با ارباب عمائم مباحثه نمود و در موارد بلا یا استقامت ورزید در اثنای بیماری زوجه اش هم وفات یافت که چندی بعد با طوبی خانم

سنگسری که نام پدرش الله وردی طائفی و اسم مادرش —
 گلشاه طائفی و این مادر همشیره عوض محمد جذبانی شهید
 بود ازدواج کرد گویند این خانم جوان در تمام مدت دهسا
 ز ناشوئی حقی همسری را بدرستی ادا کرد یعنی بقائسی
 راهنگام صحت آمد می مدایع و مهربان و ایام مرض پرستاری
 نمگسار بود همچنین در راه خدا از تمام بلاها و مصائبی که
 روزی شوهرش بود او نیز نصیبی داشت چنانکه شبی در حینی
 که اعدا با سنگ و چوب و اسود کرده دور منزلشان را گرفته
 عربده های بجز خراش و نعره های زهره شکاف از حنجر بر
 میآوردند بدافلی که یک سال پیش از بقائی پیدا کرده بود —
 آسیبی رسیده مریض شد و دیگر بهبود نیافت تا درگذشت
 این خانم در پاره ئی از مسافرت های امری نیز با همسر محترم
 خویش همراهی مینمود علی ای حال آن مرد مخلص منقطع
 در تاریخ بیستم مرداد ماه ۱۳۳۶ شمسی در سن متجاوز
 از هفتاد در حالی که بیش از چهل سال در سبیل خدمت
 سالک بود در قریه آزاد گله چشم از جهان پوشید و جسد
 پاکش در گلستان ببارید قریه ما همفروزک مدفون گردید .
 باعزاز بقائی یازده توفیق منیع در جواب عرایض از حضرت
 ولی امر الله عز و جل صدور یافته که حسب الوعدہ اولین آنها
 مسک الختام این تاریخچه میگرد و صورتش این است :

بارفروش — حضرت ناشر نجات الله جناب آقا رضاعلی
 امره ئی علیه بهاء الله الابهی ملا حنا نمایند
 روحی لحنرتك الفداء رقیم کریم در این حین در محضر
 نور مبین واصل و بلحاظ اطهر حضرت ولی امر الله روحی
 لا حباؤه الفدا فائز هر حرفی از نامه آیتی با هر ود لیلی طاهر
 و گواهی صادق و شاهدهی ناطق بر جانفشانی آن حضرت
 در سبیل امر سبحانی بود خنوع و خشوع و محویت و فنا را
 اثری لامع و انواری ساطع است که بیگونه حجابی و سحابی
 او را مانع از سطوع نگردد و مرشائی از شئون عالم انسانی و هر
 عملی از اعمال بندگان آستان مقدس رحمانی چون از شمار
 و آلودگی جهان ترابی مجرّد و پاکیزه گردد آن عمل صورتی
 زیبا و بارازی روحیابد و در نزد اولوالنهی مقبول و مدایع
 و محمود و مشکور آید در واقع هویت است ایت ایت قدرت
 و ابهی عطیه سلطان احدیت لولا فضل الله والطاقه
 علی صفوة خلقه و علی من اختارهم واجتباهم لیث تعالیمه
 و انتشار او امره و احکامه سرآینه ملاحظه میگشت که چگونه
 او هام و احلام مستولییه متراکمه بر عقول و افهام انام با بقات فوق
 با بقات بنیان انسانیت را منهدم مینماید و بشر بی پاره —
 در مانده مقهور مغلوب را در تاریکی مطلق و جهل و نادانی
 مطابق اسیر و مقید و مقبول ابد اسرمد باقی میگذاشت

در اینصورت هدایت روح حیات است . دلالت بحق مایه نجات است . رهنمائی روشنائی جهان است . تبلیغ اعظام و اشرف و ابهتی خدمت بشجره وجود و ثمره ایجاد الهی است فدائیان اسم اعظام و منجذبان جمال اقوام حضرات مبلغین من ربهم الابهی نور بهانه و سنا ء جوده و ضیاء افضال الله بندگان فاتح و سپاه متأثر ناجحند مدائن قلوب را بسیف بیان و لسان مسخر نمایند و ممالک روح را بقوت محبت الله بقدرت و نفوذ کلمت الله تعمیر و اصلاح فرمایند تأییدات شدید القوی ممد آنانست و توفیقات رب السموات العلی مؤید ایشان باری قرائت و ملاحظه تحریر آن حضرت بسی نهایت سبب سرور گشت نفعه انقطاع از ماسوی الله و توکل و تفویض الی الله از ریاض معانیش متشوع و ترانه و آهنگ دلریا در ذکر و شنای آن محبوب بیهمتای از خلایل عباراتش مستمع هر چند صدمه در منیر هدفت تیرید خواهان شد و تحمل زخم سهم و سنان ستمکاران فرمودید تا مصداق ایمن بیان احلی که از فم اطهر مولی الوری حضرت عبد البهاء جوامع الارواح ل تراب رصه الاطهر فدانازل شدید میفرماید اگر آنان زخم زند شما مرهم نهید الحمد لله شما موفق بر آن شدید که بعوض زخم تیروشمشیر غافلان مرهم حیات ابدی و داروی فوز و قلاج سردی بر قلوب دامیه و افنده مقروحیه

بگذارد و بفردوس رضوان و جنت خلد رحمان جمعی را وارد فرماید منت سلطان احدیت را که بشائر تأیید و توفیق مقتابعا " واصل در حقیقت جمله جمیله در نامه که بجمعی اقبال و توجه بشطر اقدس صمد انیه نموده اند موجب غیابه و سرور گل گردید و ففکم الله و ایدکم علی نیل المرام و اوصلکم الی غایة الامال و زادکم الله اشتعالا " و انجذابا بفضیلت قدسه العزیز المتعال مطمئن بمنایات الهیه و توجهات افضالیه همیکل مکرم باشید در رساله تقدیس حضرتش همواره مذکور بوده و هستید حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین . رمضان ۱۳۴۶ - ۱۵ مارچ ۱۹۲۸ در حاشیه بخط مبارک :

یا رصنوی از مضمون نامه راعحه خوش استشمام گردید ای وقت تو خوش که وقت ما گردی خوش یاران عزیز را از قبل این عهد تحیت و تکبیر برسانید و هر یک را اطمینان دهید و بتأییدات متابعه الهیه شاد و مستبشر و مطمئن القلب گردانید و ان جندنا لهم الخالون بنده آستانش شوقی

جناب علی ممتازی زفاصل یزدی



این جناب مردی قوی، نیکل و سیه پرده و با وجود کبر سن
راست قامت بود. مراجعتی آمیخته^{به} کمی خشونت در لهجه
داشت. در رأی خود پافشاری و رد قول خویش استوار بود
و در برابر نویسندگان در اثبات اقتدار خود پایداری مینمود.
در تابستان ۱۳۲۴ شمسی این مرد و جناب شیخ حسین
فاضل اهرانی در اهران بودند و هر دو نفرشان در یک
اطاق از اطاقهای حایرة القدس میزیستند و چون رفت و آمد
احباب همیشه در آنجا زیاد میشد اطاقی که محل سکونت این
دو فاضل بود غالباً مملو از احباب^{صاحب} دوق میگشت و قصص و
روایات دینی و اخبار آیات استدلالی و اشعار و امثال
ادبی بفارسی و عربی خیلی گفته و خوانده میشد. فاضل یزدی
طبع شعر هم داشت و آغوش اشعار بتخلص (رونق)
میسرود و بر حسب خواهش احباب اشعار مینمود. دفعه‌ئی
یکی از غزلهای خواجه را که قبلاً تشعین کرده بود میخواند
و دسته‌ئی از احباء هم حاضر بودند و گوش باشعارش —
فرا داشته در مواقع معین صوت را بتحسین بلند میکردند
و قتیکه تمام شد فاضل با خنده گفت من حساب مر حیاها و

آفرینهای شمارا در دست داشتیم تمامتان وقتی که ابیات
خردم را میخواندم سبکت بودید و چون باشمار حافظ
میرسیدم به به میگفتید پیش خود نگوئید یارو لر بود و نفهمید .
از آنچه فاضل به دعوت تشخیص داده میشد که این مرد اهل
بیز است بیاناتش از حیث معنی متین و از جهت لغت خوش
عبارت و بیکی دیگر از خصایص فاضل این بود که بسیاری از
آثار مبارک را در چندین مجلد بختاً خود استنساخ کرده
همواره همراه داشت و هر موقع که مالی از آنها میکرد اگر
کسی میخواست در آن باره مناقشه نماید فوراً در همان
خصوص از الواح یافته نشان میداد و این دلیل انس و احاطه
بسیار و تصدک شدیدش بآیات بود . دفعه ثی بنده او را
در اطاق خودش دیدم که مشغول نوشتن میباشد پرسیدم
چه مرقوم میفرمائید فرمود کتابی مینویسم که ببقای شریعت
حمال مبارک باقی بماند عرض کردم توضیح بیشتری بدین
فرمود استدلالیهی ترتیب میدهم که يك کلمه اش از خودم -
نیست بلکه از آیات الهی مطالب را در هر نوعی استخراج
و طبقه بندی میکنم تا بسورت کتاب درآید . فاضل در صرف
و نحو ماهر و گاهی در این دو صنعت تحقیقات دقیقی مینمود
اوایل سنه ۱۳۲۴ شمسی که آن بزرگوار در طهران تشریف
داشت و کلاس عالی تبلیغ هم جدیداً تأسیس و دایر

گشته بود بر حسب ابر لبینه ملی تبلیغ هر روز یکلاس حاضر میگشت
 تا شاگردان در اثنای تنفس مزاحم معلمین رسمی نگرددند
 و عرسثوالی دارند از فاضل بنمایند در آنجا بثبوت پیوست
 که این مرد در قواعد لسان عرب عالم و متبحر است باری
 فاضل بر حسب خواهش نگارنده سرگذشت خویش را که
 خالی از غرابت نیست در چند ورق نوشته و ببندد و تسلیم
 نمود و چون آن شرح با وصف جامعیت بالنسبه بدلول
 مدت خدمت مختصر است در نامه اش باین بیت اعتذار
 چسسته است که :

اندگی با تو یگفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
 و عین آن سرگذشت که بقلم شخصی فاضل تحریر شده و شایعست
 کامل بتقریرات آن جناب دارد این است :

(تولد این عبد در سنه هزار و دویست و نود هجری
 قمری) در یکی از قراء یزد موسوم به ندوشن بوده و در سن
 صباوت برای تحصیل با صفهان مسافرت کرد پس از چند
 سال اقامت در آن شهر و تحصیل مقدمات و مختصری از فقه
 و اصول در آن صفهان تأمل اختیار کرد و سفری عودت بسه
 ندوشن کرد بقصد مراجعت با صفهان ولی تصادفی پیش
 آمد که در اوان اقامت در وطن ما لوفم مرحوم عبد الرسول

طیب تفتی برای معالجهٔ مرضی به ندوشن آمدند و این
 عبد را به همراه خود برای امامت مسجد غیاث آباد تفت که
 وطن ایشان بود بردند از قضا اعیان آن محله که اخوان
 و فامیل جلیل ممتاز له بودند همه بهائی بودند ولی اظهار
 نمیکردند و این عبد با این فامیل جلیل نهایت انس و الفت
 پیدا کرد بعد از دو سال مرحوم سید اسد الله قبی سفری بتفت
 آمدند اصحاب مراد عوت کردند و آن مرحوم بامن صحبتتامری
 نمود از استماع صحبت ایشان آتش تعصب و اعراض من شعله
 ورشد و با حال پریشان برخاسته بمنزل رفتم صحبت و انسم
 تبدیل بیخفی و نفرت شد و در همه جا خصوصا بر سر منبر
 شروع بخدیّت و معاندت نمود

و در خدیّت و اعراض یا آواره که در دوستی و رفاقت
 با او مشار بالبنیان بود همراز و هم آواز شدم مدتی بر این
 منوال گذشت تا اینکه روزی بعنوان دیدن یا بازدید بخانه
 یکی از علمای تفت رفتم دو جلد کتاب در پیش روی او دیدم
 پرسیدم اینها چه کتابی است گفت رد بر بهائی بسیار سرور
 شدم و آن دو کتاب را بمنزل آوردم بخیال آنکه نفوس را که
 بهائی شناخته بودم بدین اسلام برگردانم و این دو کتاب
 یکی از تألیفات حاج محمد خان کرمانی موسوم بتقویم العوج
 و کتاب دیگر از تألیفات سید اسمعیل از علمای اردکان یزد

که نام آن کتاب از خطا فراموش گشته پس از مطالعه دیدم بسیار سست و موهون است بلکه میتوان گفت ردیه نبود بلکه استدلال بر نبوت و حقیقت امر بود و فی الحقیقه این دو کتاب مبلغ این عید شد و مرا واداربتحریر حقیقت نمود شبی بعد از مراجعت از مسجد بدر ب خانه ملا حسین شهید برادر عبد الرسول بابیبر رفتم و خواهش کتاب امری نمودم آن شهید مجید نثار با عرضی که از من دیده بود استیحا ش نمود که آن سیدی که دیدی (سید اسد الله) ماورا - نصی شناسیم چون بتفت آمد از ما تقاضا کرد که شبی او را منزل بدیم چون بمنزل ما آمد صحبتها می کرد که ما نمیفهمیدیم لذا تورا دعوت کردیم که جواب او را بدی من عرض کردم بآن خدائی که من و شما را ایجا د فرموده من آن فاضلی که آن شب دیدی نیستم فقط مقنودم تحریر حقیقت است اگر کتاب بمن ندیدم معلوم حق خواهم بود دیگر خود میدانی این کلمه مؤثر واقع شد و کتاب دست ارباب ایقان را برای من آورد چون بمنزل آوردم در یک شبانه روز بدقت تمام زیارت و مطالعه نمودم و بشرف ایمان و تمدیق مشرف شدم شب بعد این کتاب مبارک را بردم و عرض کردم بحمد الله آنچه باید ادراک نمایم از این کتاب مبارک استنباط نمودم اگر امامینان از من نداری این کتاب را بگیرد و کتاب دیگر بدید

آن شهید مجید بی نهایت مسرور شد و کتاب فرائد ابی - الفضائل را بمن داد چنانچه اجمالا عرض شد که با آواره نهادن و الفت را داشتهم بقسمی که در ایام هفته هر صبح جمعه با اینکه مسافت منزل من با او زیاد بود بخانه اش میرفتم تا شب بلکه غالباً شب را نیز در خانه او میماندم و هر صبح دوشنبه او بمنزل این عید میآمد و شب را میماند من دقیقه میسرودم و در انتها از صبح دوشنبه بودم که آواره بیاید و او را از تمدیق خود خبر دادم و او را تبلیغ کنم چون صبح دوشنبه آمد و حلقه برد زد بهای که مشرف بر کوچه بود آمدم و گفتم رفیق میخواهم مطالبی با تو اظهار کنم بعد از استماع اگر میخواهی رفاقت ما برقرار باشد وارد شو والا هذا فراق بینی و بینک . آواره گمان کرد که میخواهم مزاحی با او کرده باشم با من مزاحی کرد گفتم مقام شوخی نیست گفتم هر چه میخواهی بگوئی بگو من با او باین عبارت گفتم ای حاجی شیخ تو بمیری من بهائی شدم اگر تو هم بهائی میشوی وارد شو والا از همانجا برگرد آواره از شنیدن این کلمه خندید و وارد شد چون نشستیم برخلاف سابق که با هم می نشستیم و اوقات را بلبه و لعلب صرف میکردیم قرآن و اصول کافی و بحار الانوار و ایقان و فزائد را در میان آورده بمباحثه و گفتگو مشغول شدیم

و در همان روز اظهار تصدیق نمود و بعد ها مکرر در عمر محفلی
میگفت نمیدانم فاضل مبلغ من بود یا من مبلغ فاضل بودم
باری این عید در کوچه و بازار و مسجد و منبر به تبلیغ مشغول
شدم حتی بر سر عنبر گفتم ای اهل محله من بهائی شدم
دیگر بیدار بپوشنمازی شما نمیخورم برای خود فکر پیشنماز
بکنید چندی نگذشت سیدی که خادم مسجد این عید بود
و سجاده میگسترده و بر میبید و دست مرا میوسید بپند روز
بعد از آن اسم من و آواره و عبد الصمد شهید الرحمن
میگرد باین عبارت (بر فاضل ندوشنی لعنت بر حاجی شیخ
سرد می لعنت بر عبد الصمد غیاث آبادی لعنت بر دین مبین
محمد صلوات) نارنجائی رسید که نمیتوانستم از محله خارج
شوم و علمای تفت بنای شکایت این عبد علمای یزد و جلال
الدوله گذاردند و سه نفر از علمای معروف یزد سید یحیی
وسید مرتضی و میرزا ابوالحسن مدرس فتوای قتل این عبد
را نوشتند فقط مرحوم ^{حائری} حکم قتل این عبد را امضاء نکرد بود
و عالم بزرگوار دینار میرزا سید حسین سلطان العلماء که
در باجان مو من بود و در سفری که بتفت میآمد این عبد
را علی رغم علمای تفت فوق العاده تجلیل و علمای تفت
را توهین و تحقیر مینمود . باری يك سال بر این منوال
گذشت که آواره دیگر تاب مقاومت در تفت ننمود و مجبور

بر خروج از تفت شد زیرا در محله او کسی از احباب نبود
و فقط دو نفر را تبلیغ کرد و یکی از آن دو نفر هم در سلك اهل علم
بود و طاولی نکشید که جوانی حرکت کرد . پس از مسافرت
آواره این عید بسیار محزون بود شبی در عالم رؤیا مجلسی
را منعقد دیدم که حضرت حاج میرزا محمد تقی وکیل الدوله
در صدر مجلس جالس و جمیع افغان یزد در آن مجلس حاضر
بودند در این بین آواره وارد شد و بر سندی نشست و روضه
خواند و بیرون رفت بعد از او این عید بر سندی نشستیم
که روضه بخوانم از شدت حزن خیره خیره به حضرت افغان
نگاه میکردم و ساکت بودم آن حضرت با انگشت شهادت
بمن اشاره فرمودند و گفتند هر وقت نهایت حزن و اندوه
بتو دست داد دور کعبت نماز بخوان و بعد از حمد این آیه
را بخوان و جعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیه اللیل
و جعلنا آیه النهار مبصرة از خواب جست و و کشف الآیات را
بر داشته آیه را در سوره بنی اسرائیل یافتیم و بقیه آیه این
است لتعلموا عدد السنین والحساب و کذلک شیء فصلنا هاه
تفصیلا . و چون شوق مفرطی در تهابق آیات قرآنیه با
سنه ۱۲۳۴ هجری با مردم دیدم با سنه ۱۲۳۴
مطابق است که يك سال قبل از تولد حضرت اعلی و یک سال
بعد از ولادت حضرت بهاء الله است بهمین خود را قانع

ودلخوش نمودم ولی پس از چند سال که بکاشان رفتم
 وترقی روز افزون آواره راهش آمده کردم آن خواب را با خاطر
 آوردم و بگللی از خود مایوس گشتم و بمر حومین متصاعدین حضر
 نیر سمایون و لقائی که عقیده کامل بخواب داشت عرض کردم
 من از خود مایوسم و میترسم من آیت لیل باشم که در آیینه
 مبارکه است و آواره آیت نهار باشد تا پس از چند سال
 که بشیر از رفتم و فساد حال آواره و کشف الحیل و تخمیر سجد
 آواره رابه (آیت) مشاهده کردم سجد شکر بجا آوردم
 ربه نیر سمایون عرض کردم نیر جان حمد خدایا که من آیت
 لیل نبودم بلکه آیت رفیق بیوفایم بود باری اول تصدیق
 خوابهای عجیب میدیدم که هر یک بیان واقع بود از آن جمله
 شبی در خواب دیدم که با مرحوم جلال الدوله حکمران
 یزد مقابل شدم مرا بنزدیک خود خواند در جواب این شعر
 حافظ را خواندم

مابد ان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند

پس آن مرحوم بنزد من آمد و انواع ملاحظت را معرفی داشت
 سه چهار روز بیشتر از آن رویانگذشت که مرحوم عبد الکریم
 بیساول مخصوص جلال الدوله بتفت آمد و مأمور احضار
 این عبد بحضور جلال الدوله بود بصحبت آن مرحوم که

بهائی خالصی بود بقریه شاه آباد که محل صیفیه حکام
 بود رفتم پس از تشرف بحضور انواع ملاحظت بامن نمود
 و عرایضی را که علمای یزد در شکایت از این عبد نوشته
 بودند و استدعای قتل مرا کرده بودند بمن ارائه داد و پس
 از ملاحظت زیا بمن سفارش نمود چند روزی که در نزد ما
 هستی در تبلیغ اجزاء و گماشتگان من نهایت سعی و کوشش
 را مبذول دار و همه روز دو دفعه مرا احضار میکرد و اظهار
 لطف مینمود و مرا در حضور اجزایش شفاعت تجلیل و توقیر
 و علمای اتومین و تحقیر مینمود نه روز بدین منوال گذشت
 چون در تفت شهرت داده بودند که جلال الدوله فاضل
 را بدار کشیده و این خبر گوش شاه مزاده رسیده بود لذا این
 عبد را با خلعت و انعام روانه تفت نمود پس از ورود بتفت
 شرارت و حسادت علما بیشتر شد و در منابر بسبب و لمن
 این عبد پرداختند از غرائب اتفاقات رئیس علمای تفت
 که شیخ هادی نام داشت در اوائل تصدیق این عبد و آواره
 روزی بمنزل این آمد و آواره نیز در بنده منزل بود کتاب
 فرائد را آوردم و گفتم یا شیخ شما در مقابل دلیل تقریر چه
 جوابی دارید اگر در تفریق و تشخیص حق و باطل دلیل تقریر
 را منطاعت اعتبار ندانیم بکدام دلیل میتوانیم حقیقت دین
 حنیف اسلام یا سایر ادیان حقه الهیه را اثبات نمائیم

شیخ مزبور کتاب را برداشته ورق زد و گفت باید من ایمن کتاب را ببرم منزل و بدقت مطالعه کنم و بعد جواب بگویم گفتم کتاب امانت است اگر بخوایم ببینید کتاب را بصاحبش رد میکنم و او را بشما معرفی میکنم از صاحبش بگیرید سپس ساکت شد و برخاست پس از این واقعه در مسجد و منبرش با عربده و قسم فریاد میزد که فاضل و حاج شیخ (آواره) بردو بایی شده اند و اگر در سخن خود دروغ بگویم لال بشوم با اینکه بیچاره راست میگفت چند روزی پیش اول نکشید که اول مبتلا بمرضی نسیان شد رفته رفته شدت کرد تا بجائی رسید که پسرش در محراب بی نشست و کلمه کلمه نماز میگفت و پدرش میخواست و مریدان کالای تمام با او اقتدا مینمودند چندی بر این منوال گذشت تا لال شد او را بیزد بردند و در مریمضا^{نه} انگلیسی باین حال پروبال^{پول} تا بمقر خویش راجع شد با اینکه جمیع اهل تفت از این واقعه باخبر شدند ولی احدی متنبه نشد . حکایت شگفت آورد یگر یکی از علمای معروف تفت شیخ نسین نامی بود که مجلسی با هم گفتگو کردیم علاوه بر آنکه اقبال نکرد بقسمی بر اعراف قیام کرد که رویه نسی موسوم بقاطع الوتین تألیف نمود و مریدانش آن را در بمبئی طبع کردند در آن کتاب هیچ رعایت عفت قلم نکرده و با قبح عبارات توهناتی ذکر کرده است که هیچ باوجدانی بمطالعه

آن رغبت نمیکند و اخیرا منتقم قدیر پنهان او را مجازات فرمود که سبب حیرت خویش و بیگانه شد و دخترش با بهائی وصلت نمود و اکنون یکی از بهائیان ثابت راسخ بی نظیر است و شرح حال شیخ بر حسب اجمال چنین است که بعد از چندی دیوانه شد و جنونش بعدی رسید که با او در خود تجدید و خور نموده بنماز مشغول میگشت عاقبت او را بطانابی بسته و مانند گوسفند خاک در زیرش میریختند و شیخ با کثافت خود بازی میکرد و خود را آلوده میساخت و حالش بدین منوال بود تا بدار البوار راجع شد بهتر آنکه از موضوع خارج نشوم و بدگر مقصود پردازم چون از ضدیت و های وهوی آشوب البان اقامت در تفت برای من غیر میسر بود شبانه از تفت پیاده بمزم آباده حرکت کردم و از آباده باصفهان رفتم و لکن عیال را در تفت گذاشتم اولی نکشید که ضوضای یزد پیش آمد چون نبودم خدا امید اند که در غارت خانه چه بر سر عیال بیچاره ام آمده بود یکی از احباب بهر نحو بود آن بیچاره را بیزد رسانیده و بیخانه امام جمعه ندوشن برده و از آنجا بقریه دستجرد که از یلوك چرقویه اصفهانست فرستاده بودند باری در ایام عید رضوان در اصفهان ماندم بعد از عید رضوان پیاده بجانب طهران رهسپار شدم دوسه روز بعد از رفتن از اصفهان ضوضای قونسلخانه

پیش آمده بود که چون این عبد بکاشان رسیدم بامهاجرین
 و فراریان اصفهان مصادف شدم چند روزی در کاشان توقف
 نمودم بعد از رفع نخستگی و بهبودی جراحی پانزدهم ایام مرحوم
 شواجه ربیع روئی لترپته الفداء مراتباتاق مرحوم سید محمد
 از اخوان سبعمه کاشان روانه طهران نمود ما و نفر از کاشان
 تا قم پیاده رفتیم و از قم بالاشترک الاغی کرایه نمودیم که
 سفره در پیاده رفتن بود چون بطهران رسیدیم بمنزل مرحوم
 حاجی سید فرج الله ثریا رفتیم این شخص بزرگوار مدیتر
 روزنامه ثریا بود و پذیرائی شایانی از ما نمود بعد بدست
 مرحوم حاجی آقامحمد علاقه بند یزدی رفتیم بعد از چند روز
 آن مرحوم مبلغ نوزده ریال بمن داد و فرمودند برای تبلیغ
 مسافرت با اطراف کن عرض کردم از عهده پیاده روی بر نمی آیم و
 رفتیم در نزد میرزا سیاوش فارسی که منشی مرحوم ارباب جمشید
 بود عرض کردم من از عهده کاری بر نمی آیم اگر کاری که بتوانم
 از عهده بر آیم در دستگاه ارباب هست بمن رجوع کن ایشان
 منم بحقوق ماهی شش تومان روانه دهن آباد که یکی از قراء
 پشایویه است برای ضبط محصول نمودند پس عمامه را تبدیل
 بکلاه نمودی سم قاطری که کلاه داشمشدیهها بود نموده
 روانه شدم و چون از صبح تا شب در آفتاب گرم بایستی دوندگی
 کنم عاقبت به تب و نوبه مبتلا شدم و بطهران مراجعت نمودم

مرحوم حاجی آقامحمد فرمود چون ضوضای یزد آرامش —
 یافته بیزد معاودت کن لهذا باحال تب و کسالت و ناتوانی
 پیاده روانه یزد شدم پس از ورود بیزد قهقیده بی درمد ح
 جلال الدوله انشاء نمود و غارت خانه و فراریان خود را
 بآن مرحوم گوشزد نمود و قهقیده را بتوسط مرحوم حاجی
 سید میرزای افغان روئی لترپته الفداء فرستادم جواب گفته
 بود توقف فاضل در یزد مخالف مصلحت است اورا بفرستید
 بیوانات نزد آقایان افغان باشد تا امنیت کامل حاصل شود
 دوسه نفر از افغان سدره تقدیس که بر یزد بودند وسائل سفر
 این عبد را فراهم نمود به اعزت و احترام روانه نمودند بعد از
 ورود بمروست و زیارت افغان و توقف یکماه زمستان پیش آمد
 باتفاق قافله که دوسه نفر از ارباب در آن قافله بودند —
 بشیراز رفتیم حکومت شیراز باعلاء الدوله بود گرچه حکومت
 مقتدری بود و امنیت کامل هم در شهر حکم فرما بود ولکن
 بسبب ضوضای یزد و اصفهان و نقاط دیگر اعیای شیراز
 جانب احتیاط و حزم را از دست نمیدادند لذا در کاروانسرای
 منزل کردم اتفاقا روزی با مرحوم میرزا علی محمد روضه خوان
 که از فراریان اصفهان بود ملاقات کردم ایشان ورود این
 عبد را بجمفر قلیخان صاحب المک میرپنج فوج فریدن
 اطلاع دادند حضرت ایشان هم عازم اصفهان بودند و

فوج ایشان مرخص بود این شخص بزرگوار فرآشباشی خود را بکاروانسرا فرستاد ندواین عبد رابا اثاثیه خود بیباغ جهان نما بردند بعد از آن همه زحمات و سائل عزت و راحت و آسایش فراهم گشت و در خدمت ایشان باکمال راحت در درشکه خودشان بودم چون بشهرضا رسیدیم از حال عیال خود اطلاع یافتیم چون از آنجا بجز قوهیه چند فرسخی بیش مسافت نداشت از حضرت ایشان اجازه خواستم که برای دیدن عیال بآن قریه بروم و پیش از دیدن عیال بفریدن مسافرت کنم و در وطن ایشان اقامت نمایم بعد از حصول اجازه بدستجرد رفتم و پس از مدتی اقامت حسب الوعد به مسازم زیارت حضرت معنای الملك بفریدن مسافرت نمودم و قس رسیدم که آن مرحوم با آن معنایان مرحوم احمد قلیخان سرتیپ علیه الرحمه والشفرة و برادر دیگر آقای سرهنگ قلیخان مخم السلطان که هنوز در قید حیات است همسره برادر روضه خوانی داشتند و این عبد هنوز عمایه را تبدیل بکلاه نکرده بودم (۱) بامر مطاع خوانین

(۱) جناب فاضل قبل نوشتند که هنگام دخول بدستگاه ارباب بمشید عمایه را بکلاه تبدیل کرد و اینجا مینویسند هنوز عمایه را بکلاه تبدیل نکرده بودم مقصود ایشان از قول اول تبدیل موقت عمایه بکلاه بوده است چه بعد از اینکه از آن دستگاه خارج شده اند دوباره معمم گشته اند تا اینکه در عهد اعلیحضرت رضاشاه پهلوی باز جناب فاضل

همه روزه در آن مجالس بمنبر میرفتم و صحبت منحصراً بصحبت تبلیغی بود و وعظ و روضه خوانها نیز با استرضای خاطر خوانین بحضرت معظم الملك و سرهنگ گفتند ما همگی حق منبر خود را با فضل تفویض میکنیم که عم استفاضه از صحبت او کرده باشیم و عم نکات و دقائق منبری را استفاده کنیم - رفته رفته قضیه رابابن الذئب آقای نجفی رسانیدند که خوانین فریدن مبلغ بهائی را آورده و علناً بر رؤس منابر بدین بهائی تبلیغ میکند و لکن در مقابل نفوذ خوانین این حمایت و فساد تأثیری نداشت زیرا اوائل مشروطیت بود و از نفوذ ابن الذئب و سایر علمای اصفهان کاسته شده بود و نمیتوانستند اقدامی برضد خوانین بکنند بعد از چندی اقامت اجازه مرخصی خواستم و در مراجعت از فریدن پنجف آباء آمدم و یک زمستان در آنجا ماندم و اشتعالی در احباب پدید آمد چون سال پراغت شاشی بود و اشرار آنجا شرارت رابعد کمال رسانیده و قتل و سرقت رواجی بسزایافته بود شبی این عبد در خانه یکی از احباب بودم مشغول وضو بودم که از پشت بام این عبد راهد ف گلوله کردند ولی اصابت نمود چون زمستان پایان یافت با اصفهان رفتم و چندی - مزاحم احبای اصفهان بودم هنوز حضرت میرزا اسد الله خان وزیر و روضی لتریتة الفداء حیات داشتند ولی از تطاول

حکومت بختیاری حضرتش مباشرکارهای دولتی نبود و انزوا اختیار کرده بودند ولی شب و روزی خدمات امری اشتغال داشتند پس از چندی اقامت از اصفهان بیزد مراجعت نمودم و در روان اصلی خود ندوشن که یکی از قراء یزد است اقامت نمودم و تقریباً چهار سال از معاشرت با احباب محروم بودم نزدیک شد که روح ایمان از من سلب شود تا اینکه سفری بیزد رفتم حضرت ملا عبدالحق اردکانی مراتشویق بمسافر اصفهان فرمود امر مطاعش را امثال نموده با اصفهان رفتم بر حسب اتفاق حضرت ناطق روحی لتربته الفداء در اصفهان بودند و عازم مسافرت بشیراز بودند و مرانیز امر بمسافرت گاشان فرمودند عازم گاشان شدم قبل از ورود این عید بگاشان مرحوم میرزا عبد الله مطلق در گاشان با علماء صحبت کرده بودند و نیز در همان اوقات شهادت حضرت حاجی عرب در عراق واقع شده بود و گاشان متزلزل و احبباً متوحش بودند با این حال مرحوم لقائی روحی لتربته الفداء که بهیچ بادی انوار ایمان او خاموش نمیشد ورقه غی مشتمل بر چند اعتراض از آقا تقی نامی که یکی از آخوند های گاشان بود باین عید داد و جواب آن را از من خواست رساله غی سوم بکشف البرهان در جواب اعتراضات مشارالیه تألیف نمودم ولی محفل مقدس روحانی گاشان صلاح در ارسال آن -

ندیدند بازی محفل مقدس روحانی چون حضرت ناطق که مدیر مدرسه وحدت بشر بودند و بشیراز رفته بودند و مدرسه معلم عربی نداشت از این عید تقاضای توقف در کاشان نمودند اقامت يك سال را تقبل نمودم در این اثناء از مرکز امر بمسافرت هیجده ماهه برای تبلیغ بانها منامه باین عید رسید و از تمادفات آواره بیچاره برای بردن عیال خود بطهران بگاشان آمده بود و شایر بالفات و اتحاد فوق تصویری که با هم داشتیم دستورات اقامت در هر نقطه بمن میداد و از راه دوستی نصیحت میکرد گفت ای فاضل روحانیت زیاد خوب نیست باید خلوص را باریا و سیاست آمیخت در هر نقطه غی که میروی سعی کن که محفل روحانی محل تعریف و توییف و حسن خدمت تو را بمحفل مرکزی بنویسند از همان وقت از آنین شدم و باتشدد گفتم من ایمان بجمال مبارک آورده ام نه بمحفل روحانی طهران باری از گاشان بجاسک و نراق و عراق رفتم هنوز حضرت قائم مقامی در عراق توطن داشتند بعد از چندی از عراق بفرمان رفتم در خلیج آباد عراق بودم که خیر محمود مرکز میثاق رسید از استماع این خبر و حشت اثر چنان اشتعالی در عموم احبباً پدید آمد که فی الحقیقه محیر عقول یار و اغیار بود که شرح این اشتعال و روحانیت عمومی بتحریر نمیکنند يك زمستان در بلو

فرامان توقف نمود از آنجا که بیشتر احبای ساده مایلند
 که مبلغ بهائی با عالم اسلامی مناظره و صحبت کنند در -
 شاه آباد فرمان آخوندی از طرف آقا نور عراقی که یکی
 از علمای معروف و مبیغفر عراق بود بشاه آباد برای پیشوائی
 آمده بود یار و اغیار اصرار داشتند که این فانی با آخوند
 مزبور صحبت کنم و این عید هیچگاه مایل نبوده و نیستم که -
 با این جنس هم صحبت شوم و این بیان مبارک حضرت ^{لبها} عبد
 را آویزه گوش خود کرده ام که در لوح آقای محمد پرتوی میفرما
 با آخوند "ابدا" صحبت نکنید و یا متحصبین مکالمه ننمائید
 که مقصدی جز فساد ندارند فانی باحبائی که اصرار داشتند
 باین عبارت عرض کردم اگر میخواهید زود مرا از فرمان اخراج
 کنید شغابی بگوئید تا خودم از فرمان بروم لزومی ندارد
 که اسباب غیر منتظره پیش آید و مرا بخفت اخراج نمایند
 کسی که بارائی این عید موافق بود تنها مرحوم کدخدای
 علی اکبر شاه آبادی که رکن رکینی در بلوک فرمانان
 بود و اکنون فرزند ارجمندش در طهران بتمام قوی مشغول
 خدمات تبلیغی است و نام مبارکش میرزا علیخان است که
 فی الحقیقه مصداق (ومن یشابه ابه فما ظالم) میباشد
 اخبار اقطاع نمود و فرمود دوسه روز پیش از رفتن فاضل
 از فرمان خود من فاضل را آخوند را دعوت میکنم که با هم

صحبت کنند و همین قسم هم شد شبی آخوند مزبور که
 موسوم بشیخ محمود بود با سه نفر از مریدانش و این عید
 هم با سه نفر از احبابخانه مرحوم کدخدای رفتیم و با هم صحبت
 کردیم نتیجه این شد که واقعه را با آقا نور متعصب خیر
 دادند و او از حکومت عراق که بختیاری بود تبعید این عید
 را تقاضا نموده بود حکومت هم با اینکه هیچ غرضی و ضدیتی
 نداشت بر حسب اقتضای حکومت بنایب الحکومه فرمانان
 دستور داده بود که رفتن از فرمان (را) باین عید
 اخبار کنند نایب الحکومه به مرحوم کدخدای گفته بود . مرحوم
 کدخدای با اینکه این عید بخلج آباد دو فرسخی شاه آباد
 بحزم ملایر حرکت کرده بودم و برف بسیار سنگینی آمده بود
 که مانع از حرکت بود لذا بحزم توقف چند روز در خلیج آباد
 ماندم . برای اظهار قدرت و شخصیت خود مرحوم کدخدای
 چهار نفر از احباب را که از آن جمله میرزا علیخان فرزند
 ارجمندش بود آمدند بخلج آباد و گفتند که ما از طرف محفل
 مقدس روحانی ما موریم که فاضل را دعوت بشاه آباد دهیم
 از قضا این عید مریش بودم و تب شدید داشتم محفل روحانی
 خلیج آباد در جواب ما مورین گفت اگر میتوانید فاضل
 را در این برف بفرید حرفی نیست احبای در جواب گفتند
 ما از طرف محفل روحانی ما مورین او هستیم و باید ما مورین

خود را انجام دهیم یا باید فاضل را بامتسليم كنيد يا سر
فاضل را كه براي محفل بپریم و ممنوع بود این عید اطاعت
کردم و پشاه آباد برگشتم چون خدمت كد خدا مشرف شدم
عرض کردم علت احضار این عید دوباره چه بوده ؟ فرمود
چون امر رفتن تو از فراموش شده لهذا خصوصاً بگوری چشم
آنا نور ترا خواستیم كه چند روزی دیگر در اینجا بمانی
مقصود دیگری نبوده بعد از ده روز اقامت چون از طرف
محفل تهذيب طهران كه مبلغین را اداره ميكرد امر
موكّد شده بود كه بطرف ملاير بروم لذا بسمت ملاير
حرکت کردم و چون بملاير رسيدم آنجا بزيارت الواح مباركّه
و اياچشم روشن شد بعد از زيارت احبا بسمت همدان
رسيدم در همدان مريض شدم نه بستری بسودم
نه سالم بودم و آن راوريكه بايد و شايد نتيجه از زيارت و ملاقات
احبا نگرفتم تلگراف موكّدي از محفل مقدّس روحاني طهران
رسيد كه بطهران رسيدم پس گفتم كه حال كسالت بقزوین
رفتم و برای معالجه و زيارت احباب بيست و پنج روز در خانه
حضرت حكيم الهی ماندم اگر چه و انهم شرح اوصاف حميده
و اخلاق فاضله حضرت حكيم را مبروخی دارم نه زبان
راقوه تقرير و نه قلم را حدّ تحرير است كسی كه حقّ جلّ جلاله
اورا بزرگواری و مزايای ايمان و اخلاق ستوده ديگر مستخفي

از اوصاف خلق است و بی نیاز از توصيف مخلوق در قزوین
همه روزه بزيارت عده ئی از احباب نائل بودم و نتيجه
خوبی هم گرفته شد از آنجا بطهران حرکت کردم چون
بمحفل مقدّس روحاني تشرف و مشول حاصل کردم و علت
احضار خود را بطهران استفسار نمودم فرمودند از اين
خواهش مبلغ نموده اند ميخواهيم ترابهندي گسيل داريم
عرض کردم اگر امقطّعی است البته اطاعت ميكند و اگر
اختياری است من خود را لایق هندوستان نمی بينم
محفل ميرزا حسن نيكو را فرستادند چون بكاشان آمدم
ديدم مشارالیه بهرم هندوستان بكاشان آمده بعد از آنكه
از كثافت كاريهای او در شيراز و هندوستان اطلاع يافتيم
مگر در محافل و مجامع بعموم احباب عرض کرده و ميكنم كه
ای كاش گردنم شكسته بود و از مسافرت هندوستان اعتذار
نچسته بودم زیرا از اين نكته غافل بودم كه مانبايد نظير
بلياقت و استعداد يا عدم قابليت كنيم بلكه بايد ناظر
بتأيدات الهيه باشيم كه بصريح بيان مبارك نزه را آفتاب
و قطره را دريای بی حساب ميكند باری يك زمستان ديگر
در كاشان توقف نمودم و از زيارت و فيوضات حضرت ناطق و سا
احبا مستفيض و مستفيد بودم چون بهار شد تصميم سفر
اصفهان گرفتم چون بقریه كشه رسيدم مرحوم ميرزا محمود

کشته‌ئی که شخص بزرگوهری بود و سایر اهالی بیشتر بهائی
 و چند نفر ازلی بودند و لکن هیچیک اطلاع کاملی ندا^{شتند}
 بسیار ساده و بی خبر بودند بصلاحدید مرحوم میرزا محمود
 که فرمودند میخواهیم سفری بطار برویم و طار در نیم فرسخی
 کشته واقع است و تمام اهالی ازلی هستند عرض کردم بچه
 بهانه‌ئی بطار برویم و با ازلیها گفتگو کنیم فرمود یکی از علمای
 طار که شیخعلی بود و در آخر عمر اظهار تمایل و تصدیق
 بامر مبارک میکرد فوت شده بمنوان فاتحه و ترحیم بخانه
 آن مرحوم میرویم و ازلیها وقتی فهمیدند جمع میشوند علیهذا
 در خدمت ایشان و شیخ الاسلام طارق روانه طار شدیم
 چون بخانه آن مرحوم وارد شدیم داماد اوسید و مسلمان
 بود اسمش از نثار فراموش شده ما را پذیرائی کامل نمود و اولی
 نکشید که شیخ محمد رفیع ازلی که عالم بزرگ آن قریه بود
 با جمعی آمد کم کم بقدر پنجاه نفر یا بیشتر حاضر شدند
 شروع بصحبت کردیم باین عنوان که شما هم مثل ما بهائیان
 عوَسّات و محافل را دارید یا نه شیخ مزبور گفت ما محافل
 و مجامعی نداریم باکمال تعجب تا سَفگفتم مگر شما
 بحضرت اعلی مو من نیستید گفت چرا گفتیم پس جای هزاران
 افسوس و دریغ است که شما بزودی سینه مشبک حضرت اعلی
 و هزاران شهید ارا فراموش کردید با اینکه بعد از اینان واستقا^{مت}

هیچ عمل و صفتی محبوبتر از وفایه تبلیغ امرالله نبوده و
 آیا رسم و فائین است که بعد از شهادت آن مظلوم عنایات
 و مشقات و مصائب و آلام آن حضرت و مؤمنین را از نظر
 محو کنید و خاموش نشینید و بحطام دنیوی مشغول شوید
 از این کلمات و نصایح مهیجه^{قبیل} گفتم تا عموماً بگریه درآمدند
 بعد از صرف ناهار برخاستم بمنوان مراجعت بکشته چون
 دوسه نفر بهائی در طار بودند وقتی خواستم بکشته
 مراجعت کنم یکی از بهائیان آنجا که اسم مبارکش از نظر
 محو شده گفت آیا ساجد باز دید از شما نداریم ؟ بایید
 امشب بمنزل من بیائید و فردا بروید شیخ محمد رفیع گفت
 ما نیز بدیدن شما آمدیم و باز دید از شما طلبکاریم لهذا
 چون از آنجا برخاستیم ما را بمنزل خود دعوت نمود با عمام
 جمعیتی که در آنجا حاضر بودند روانه منزل شیخ شدیم
 در آنجا رسماً وارد صحبت امری شدیم شیخ مزبور که کبر
 و غرور بخصوصی داشت در مصرفی خود گفت من بحضرت ثمره
 ایمان کامل دارم ولی بحضرت بهاء الله مو من نیستم و عریضه
 بحضرت غصن اعظم معروض داشتم و بجواب نائل نشدم رفت
 و سواد عریضه اش که بخط میرزا اعلی مسمی پرست بود
 آورد و شروع کرد بخواندن عبارات بسیار مهمل بود

مرحوم شیخ الاسلام گفت آقای شیخ یعنی انتظار و توقع داشتید که حضرت عبدالبهاء جواب مهملات ترا بنویسد تو که اینقدر ادعای علم و کمال داری آیا خجالت نکشیدی که این کلمات مهمله را روی صفحه بیاوری و بساحت قدس مرکز میثاق الهی ارسال داری . توضیح و تشریح و جواب این مهملات را من عرض کردم تا شیر فوق العاده در حصار نمود چون از آنجا برخاستیم برادر شیخ که شخص بااستعداد و منصفی بود و بشیخ محمد طاهر موسوم بود ما را بمنزل خود دعوت کرد شیخ رفیع با همان جمعیت بمنزل معزی الهیه آمدند از سر شب تا سه ساعت بعد از نصف شب بگفتگو مشغول بودیم تقریباً سه ساعت خوابیدیم علی الطلوع شیخ محمد تقی یاک بقچه از نوشتجات یعییی ازل با خود آورد و شروع بخواندن آن کلمات سخنیته بارده نمود این عبد نیز بنو خود شروع کرد بتلاوت لوح سلطان و بیانات رشیده مهیجه حضرت عبدالبهاء و بطور مزاح و تبسم گفتیم ای شیخ محترم آیا در مقابل آیات فصیح و بیانات طیحه حضرت عبدالبهاء خواندن آن کلمات بارده خجالت آور نیست حضار همگی خندیدند بعد از صرف ناهار خواستیم از آنجا برخیزیم و بکوشه مراجعت کنیم آن بهائی سابق الذکر که ظن غالب این است که اسم مبارکش محمد بود خواهش باز دید نمود بعد از ظهر

بهاسان جمعیت بمنزل ایشان روان شدیم و تا شام مشغول بودیم خواستیم برخیزیم گفت باید شب را اینجا بمانید این عبد از قرارداد احباب و شوایشان بی خبر بودم تقریباً ربع از شب گذشته شیخ محمد طاهر مذکور برادرش شیخ محمد تقی گفت ای جناب اخوی باید امشب را باغافل ترحم کنیم زیرا از بروز ظهر تا کنون فرصت خواب باو نداده ایم انصاف چنین اقتضا میکند که یک امشب را باو فرصت بدسیم و صبح زاریائیم و با او هم صحبت شویم ایشان برخاستند و رفتند من هم بسیار خوشوقت شدم و خیال خواب کردم طولی نکشید که شیخ محمد طاهر با اعمان جمعیت مراجعت کردند و گفتند ما چون دیدیم که شیخ نمیگذارد که ماتحری حقیقت کنیم و چیزی بفهمیم لهذا بایکدیگر مشورت و تدبیر نمودیم که نوعی بیائیم که شیخ مطلع نشود لهذا شما باید صبح مراجعت بکوشه نمائید و غروب آفتاب باز همه چه مراجعت کنید که یک ساعت از شب گذشته وارد طار شوید که برادر من نفهمد والا او نمیگذارد که ما چیزی بفهمیم و بحقیقت راه یابیم از آن ببعد تا چند شب همین قسم معمول میداشتیم و تقریباً هفتاد پنج نفر یا زیادتر جمع میشدند و تا چهار یا پنج ساعت گوش بصحبت این عبا میدادند تا عاقبت این جمعیت موفق بایمان گشتند فی الحقیقه این سفر طار

باطحیح حریص من موافق بود و در سایر اوقات که عشق فول
 مسافرت تهلینی بوده و هستم چنین نتیجه می از عمر خود
 نگرفتم و شرح گفتگوی این عبد باشیخ محمد رفیع حضـ
 تقدیم حضرتت نمودم و چون نسخه منحصر بفرد است
 تمنا دارم ارسال فرمائید (۱) از طار باصفهان رفتم و در
 آنجا به خواهم محفل مقدس روحانی تقریباً یک سال ونیم
 توقف نمودم و یک زمستان هم برای تدایم مدرسه نجف آباد
 بتدریس عربی ایشان اشتغال داشتم از آن پس بیزد رفتم
 و بعد از اقامت تقریباً شش ماه در وطن اصلی خود باز باصفهان
 مسافرت کردم و از اصفهان بشیراز، در شیراز تقریباً با مر محفل
 مقدس روحانی ۶ سال اقامت داشتم گاهی هم با مر محفل
 بمضافات شیراز از قبیل سروستان - نیریز - جهـ
 میمند - خانه کهدان بلوک بینراه قلات داخل - مرود
 و سایر نراء نزدیک برای تشویق و زیارت احباب میرفتم
 در اوائل ورود بشیراز شیخ علی ابوالوردی، بودیه‌ئی موسوم
 به (دزد بگیر) تألیف و چاپ کرده و منتشر نموده بود
 چون نسخه می از آن دیدم من نیز استدلالیه می تألیف
 نمودم فقط یک نسخه شاهزاده محبی بخط خوش استنساخ
 فرمود و نسخه منحصر بفرد است سفری هم با مر محفل مقدس
 مرکزی برای تشکیلات امری بخوزستان رفتم در آن وقت میرزا

(۱) مخاطب در این خطه پندۀ نگارنده هستم که بر حسب
 احباب فاضل ساله مذکور در متن است و این خطه

روزنامه نیریز

مهدیخان - رهبر سابق - کسروی لا حقیق رئیس معارف
 محرمه سابق و خرمشهر لاحق بود و بسیار محافظه کار
 مینمود حتی اینکه بمدرسه خرمشهر رفتم و فرآش مدرسه
 بهائی بود گفتم من میخواهم رئیس راملقات کنم اورفت
 و برگشت و عذر آورد و فی الحقیقه مفاد عذر بدتر از گناه را
 کاملاً دریافتم دیگر روزی ملاقات ایشان نکردم تا اینکه
 شبی در محفل روحانی خرمشهر ایشان را دیدم که ریاست
 محفل را داشتند چون مأموریت خود را در محفل اظهـ
 داشتم که من باید باآبادان بروم و آنجا مؤسسات امریه
 را تأسیس کنم مشارالیه که سمت ریاست محفل را داشت
 تجویز فرمود من هم منفرداً باآبادان رفتم اتفاقاً حضرت
 زکراالله خان خادم در کمپانی نفت بودند بتدابیری عده
 زیادی از احباب را شناختم مثلاً از یک نفر بهائی می شنیدم که
 میگویند فلان خیاط فلان بقال بهائی است ولی ما ابداً
 از حال او اطلاعی نداریم که آیا حقیقت دارد یا دروغ است
 من میرفتم در محله اوسلام میکردم و آهسته در گوش او میگفتم
 من شنیده ام که شما مثل من پالانتان کج است میخواهم
 ببینم درست شنیده ام یا حقیقت ندارد اگر میخندید یقین
 میکردم که بهائی است و اگر چشم و رو و ابروترش میکرد میگفتم
 ببخشید و خدا حافظی میکردم باری مؤسسات امریه

تأسیس شد و محفل روحانی نیز تأسیس و تشکیل گردید از خوزستان ببلوک هند یجان مسافرت کردم و در آنجا چهار ماه توقف نمودم با وجود اینکه اقامت در آن محال طاقت نرساست ولی از شدت محبت و روحانیت و خلوص احباء فوق تصور راغبی و خوشنود و راحت بودم بعد از شش ماه از محفل مرکزی مرقومه ثی زیارت شد و امر بمراجعت فرموده بودند باز شیراز برگشتم بعد از ۹ سال سفری بعنوان مرخصی از محفل شیراز بیزد آمدم و پنج ماه در روان اصلی برای دیدن خیال رفته اقامت نمودم دوباره بشیراز مراجعت و بطهران مسافرت کردم و شرح حال را بمحفل مقدس ملی معروض داشتم^{ششم} امر شلاز طرف محفل روحانی طهران که بحومه طهران مسافرت و گردش و احبباً^۶ را تشویق نمایم و ضمناً احصائیه^۷ قراء و قضیات اطراف را تکمیل کنم یک زمستان در اطراف طهران گردش مینمودم در مراجعت از حومه طهران با امر محفل مقدس ملی بمراق رفتن و در بعضی دهات برخس از خیانتهای آواره را کشف کردم که بانواع مختلف از احباب پول گرفته بود پس از مراجعت از محفل مقدس ملی امر بمسافرت^۸ خوزستان صادر شد بعد از ورود بخوزستان مجدد مرقومه ثی رسید که امر بمسافرت بناد فرموده بودند از آنجا ببوشهر و از بوشهر به بند عباس و از بند عباس بسیرجان و کرمان رفتم

و نتایج مطلوبه در بعضی نقاط بدست آمد بعد از یک سال اقامت در کرمان امر شد بطهران بروم مجدداً سفر دیگر بامر محفل طهران و مجدداً بمسافرت کرمان شد یک سال تمام در کرمان و اطراف بودم و نتایج مسافرت بکرمان و اطراف^۹ گرچه موافق تابع حریصم نبود ولی بی نتیجه هم نبود سه سفر متوالی بکرمان مأمور شد یک سال هم بامر محفل بگاشان رفتم ولی در این سفر اخیر مدت یکسال توقف در گاشان مانند سفر اول نبود بلکه میتوانم بگویم بهیچوجه نتیجه تبلیغی گرفته نشد ولی از حیث تدریس نسبتاً^{۱۰} رضای بخش بود آن هم بنات ازینین هیچ پیشرفتی حاصل نشد باری بیزد آمده و اکنون در بیزد مقیم هستم و چند جلد کتاب تألیف نمودم یکی موسوم به (مناهج الاحکام) یکی (گلزار حقیقت) و رساله ثی موسوم به راهنمای انصاف^{۱۱} و در سفر اخیر نیز یک مؤسسه^{۱۲} درس تبلیغ تأسیس نمودم مشعوم اعتراضات عمده^{۱۳} مسلمین و جواب اعتراضاتشان که اینک مشغول هستم ولیکن آنطوریکه این عبد مایلم احبباً اهمیت تمیید دهند وجدیت نمیکند این بود شرح مختصر ایام حیات باز هم تکرار میکنم چگونه سرزخجالت برآورم بردوست که خدمتی بسزای بنیامد از دستم

علی ممتازی (فاضل یزدی) یوم الکلمات من شهر الکلمات
سنه بهاء از واحد سا دس کلشن اول ۱۰۴ بدیع
مطابق شنبه ۲۷ تیرماه یکهزار و سیصد و بیست و شش شمسی
تحریر شد (انتهى)
باری فاضل در سالهای آخر حیات دستخوش آفات و اوجاع
گردید و برای مسالجه و عمل غده ممانه به طهران سفر کرد و
چند ماه در مریضخانه میثاقیه گذرانید تا بهبود یافته
مراجعت نمود و سه چهارم سنه آخر عمر را در یزد بسر برد
که بیش از یک سالش در بستر سپری شد عاقبت در همان
مدینه بتاستان سال ۱۱۶ بدیع موافق ۱۳۳۸ شمسی
مطابق ۱۳۷۶ قمری در هشتمادونه سالگی بجوار رحمت
الهی پرواز کرد و در یزد و طهران مجالس تعزیت متعددی
بنام ایشان منعقد و بارو حائیت و انتباه برگذار گشت و چون
خبر مسعود این مرد مستترم از جانب محفل مقدس روحانی
طی بساحت اقدس مشایره شد تلگراف ذیل از طرف هیئت
مجلله ایادی امرالله واصل گردید: (مسعود مبلغ و ناشر
نفعات الله جناب فاضل یزدی باعث تآثر گشت خدمات
ایشان فراموش نشدنی است برای ترقی روح ایشان دعا
کردیم . هیئت ایادی) انتهى
جناب فاضل اوزان و اقسام و ابواب مجرد و مزید ثلاثی

وربائی افعال را با معانی و موارد استعمال مزیدات هر یک
بشیوه غزل در بیست و دو بیت بنظم آورده است گسه
صورتش این است :

بیا دمی ببر ای ماه آفتاب مشال
که مغز من شده اجوف ز صرف قیل و قال
زگسوان لفیف تو شسته دل معتل
خمیده قامت مهموز شکل من چون دل
مضاعف دمی اربوسه زان لب شیرین
مرا صحیح شود این نواقص افعال
اگر مجرّا عشق تو فعل لازم ماست
توازجه رو بتعمدی همی کنی اعمال
چو لازمست رسانند فعل بر مفعول
بحرف جر و بتضعیف و همزه افعال
اگر قبول کنی تالبت کنم تقبیل

بآستان تو با صد شرف کنم اقبال
اگر مفاعله جوئی ره مطایبه پیوی
که بالمشارکه با هم کنیم سازم مقام
چو افعال نماید قبول فعمل مدام
زانکسار خود اکنون نمایم استدلال

گرافتعال وتفعل پی مطاوعه است
 من از تو وصل تو جویم اعتدال کمال
 چو در میان تفاعل دوقاعلند شریک
 نهد تظاول زلفت بپای دل خلخال
 در افلال چو باشد لزوم فعل برنگ
 ز احرار غبت بر لبم بود تبخال
 بپوکوشش و طالب از فعل خواستند اعراب
 در آورند مجرّد بباب استفعال
 شماره در طلب ابـروان مشکینیت
 در آسمان جمالت نمایم استهلال
 همی بورطه عشق تو کردم اجلو از
 که تا عیان شود تراه و رسم افعوال
 ز بس لب شکرین تو داشت احمیرار
 بشد مبالهٔ افلال افعیلال
 بکوی عشق تو از بس نمودم احدیداب
 پی مبالهٔ لازم آمد افعیلال
 نشان فعل رباعی دو پیشم و ابروی تسست
 که این عمارت دل را تزلزل زلال
 اگر لزوم تفعل ز فعل میبالیسی
 ببین تزلزل قلب و میرس کیف الحال

چو اردوی مژگانست نمود احـرنچام
 ببرد از دل من یاد بباب افعللال
 اگر ز وصل به (رونق) دعوی تواطمینان
 شود حصول یقین در لزوم افعللال
 خلاصه ای مه نسرين بر بدیع جمـعال
 بعنوان مفصل افعال را توزین اجمال
 ثلاثی است و رباعی مجرّد است و مزید
 تعدی است و لزوم از خصائص افعال

(۱) رونق تخلص فاضل است

جناب ملا صادق مقدس خراسانی ملقب باسم الأصدق

این وجود مبارک آن کس است که جمال قدم در لوح علی
قبل نبیل در عرش میفرمایند: (در جمیع امور از اعمال
حسنه و اخلاق روحانیه و افعال مرغیه باسمی الاصدق المقدس
اقتدا نما و از نفوس است که فی الحقیقه بطراز عبودیه الله
مزین شده ینبغی لکل نفس ان یذکره بما ذکره لسان
العظمة فی ملکوت بیانی البدیع) انتهى

مؤلف حقیر نظر بصوت وصیتی که این جوهر خلوص در علوهان
و سمو مقام و وسعت معارف و بلندی عرفای و صفای ضمیر
و سابقیت ایمانی و استقامت امری داشت و ذکر خیرش زبانزد
قدما و متأخرین اعباء بود از همان ابتدای کار بصدور
افتادم که مصابیح هدایت را بنام مبارکش زینت دهم و کوشیدم
تا اینکه در سنه یکصد و چهار بدیع یعنی بیست سال قبل
جزوه فی متوسط الحجم بقلم فرزند بزرگوارش جناب
آقا میرزا علی محمد ابن اصدق که مانند پدر یکی از ایادی
امرالله بوده است بدست آوردم و از آنجائیکه روش حقیر
چنانکه در چند موضع این کتاب ذکر شده این است که تنها

(۳۷۵)

بگفته و نوشته خویشاوندان بزرگان تا از مأخذهای معتبر
دیگر تأیید نشود اکتفا نکنم لهذا در جستجوی سندی موثق
بودم تا شروع به تنظیم تاریخچه جناب مقدس نمایم ولی
چون از طرفی تألیف کتب و رسائل از وظایف وجدانیه
و ثانویه این بنده است نه حتمیه اولیه تا بتوانم فقط برای
پیدا کردن مدارک ضروری بند بار و امصار سفر کنم بلکه
باید مترصد باشم که در خلال ما موریتهای امری
خود بمواد لازمه کتابت هر مورد نمایم و در فاصله این
مدت طولانی بشخصی مسائل یا اثری معتمد را جمع باین
قضیه معارف نشدم و از طرف دیگر خالی ماندن کتاب
مصابیح از سرگذشت چنین سراجی منور نوعی غبن و ضرر
به حساب میآید لذا مصمم شدم ضد درجات جزوه مذکوره را
با مستویات کتب رسمی بهائی از قبیل تذکره الوفا و مقاله
سباح و تاریخ نبیل و بعض آثار مستند دیگر سنجیده آنچه
را که در این جزوه و آن کتب و آثار هر دو نوشته شده و
مفهومش با یکدیگر منطبق است معتبر بشمارم و در سرگذشت
بیارم و آنچه در هر دو نوشته شده و اختلافی در میانشان هست
مفاد محتویات کتب و آثار را بر ضد درجات جزوه ترجیح دهم
اما آنچه در این جزوه هست و در جای دیگر نیست از آوردن عین
یا خلاصه آن هم در ترجمه احوال بد و ملاحظه خود داری نکنم

اول آنکه جزوه بقلم فرزند مؤتمن صاحب ترجمه است که از جریان زندگی پدر بهتر از دیگران اطلاع داشته . دویم اینکه مضامین و مخالفتی در مطلب بمیان نخواهد آمد چه که تنماد و خلاف وقتی است که يك قضیه در دو موضع بدو صورت نوشته شده باشد و اینجا چنین نخواهد بود . باری آن بزرگوار که من بعد لاجل اختصار با اسم مقدّس یاد خواهد شد فرزند مردی شریف و جلیل بنام میرزا اسمعیل از اهل خراسان است که در زمان خود از شخصیت و حیثیت و تقوی و عزّت برخوردار بوده و سه پسر داشته که همگی صاحب مواهب فطری از ذوق و قریحه و مکارم جبلّی از کرم و گذشت و دارنده کمالات اکتسابی از علم و ادب بوده اند . چگونگی احوال یکی از سه پسر نامعلوم ماند و از دو نفر دیگر یکی موسوم بمیرزا محمد حسن در روز جشن عروسی چون عده غی از اهل ایمان را عازم مازندران دید در بحبوحه جوانی یعنی بیست و دو سالگی از عیش و کامرانی چشم پوشیده بآنها پیوست و هنگام توجه بقلمه شیخ دابرسی بدست سواران خسرو قادیکلانی بشهادت رسید . اما ارشد و علم و اتقای همه جناب مقدّس است که در حیات والد خویش پس از گذراندن مراحل علمی در رشته عمای مقدّماتی نزد حاجی سید محمد قصیر فقیه شهیر خراسان بتحصیل

پرداخت و هم خود را در تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و تکمیل معارف مصروف داشت و حشرش با ابرار و اختیار بود و در کتب سماوی و بیانات مظاهر عصمت غوی و غور میکرد کم کم بسبب وارستگی و آزادگی و پرهیزگاری در میان خلق بملا صدق مقدّس مصروف و روی دلها بجانبش معطوف گردید و سمت پیشوائی یافت ولی او خود باین قبیل شئون پایبند نبود و اجمالاً بازنده نفوس از اهل دل ما نوس بود تا اینکه ناگهان پشت پاهای مقامات ظالمیه و مرجعیت عامه زده تو بعتبات عالیات نمود مدتی در کربلا از محضر منور سید اجل رشتنی مستفید بود و بمقاصد و معارف شیخیه نیک مطلع و انا گردید . در زمانجا روزی در حرم مطهر حضرت سید الشهداء علیه الصلوة و الثناء چشمتش بسید بسیار جوانی افتاد که همیمنت را با صباحت و عظمت را با ملاححت در خود آمیخته بود و در مقابل ضریح مطهر امام مظلوم بکمال ادب و خضوع قائم و پی در پی اشکش جاری بود . کیفیت توجه و نحوه تبتل آن سید جلیل جناب مقدّس را مهوت و مفتون کرد بدرجه غی که از ممیم قلب کلمه سبغان رینا الاعلی بر زبان آورد . روز بعد هم که در همان موقع بحرم رفت آن طلعت جمیل و هیکل جلیل را بهمان حالت مشاهده نمود و پس از انجام زیارت و خروج از حرم مطهر

در صحن حرم بآن بزرگوار نزدیک شده در منتبهی خشوع
 عرض کرد ایام عاشورا در بنده منزل ذکر مصیبت خاص آل
 عباس است و جناب سید و امحابشان با اکثری از محترمین اهل
 ایران حضور خوانند داشت مستدعی هستم که با تشریف
 فرمائی خود مجلس مارامزین و منور فرمائید آن سید جوان
 که حضرت نقطه اولی عز اسمه الاعلی بودند در جواب
 فرمودند زهی سعادت که انسان بمجلسی وارد گردد
 که در آن ذکر نور الله الاعظم بشود و در روز موعود هنگامی به
 مجلس تعزیت وارد شدند که جناب سید کاظم و اصحاب
 حاضر و جناب ملا حسین باب الباب بر منبر جالس و بذکر
 مصائب سید الشهداء ذاکر بود جناب سید کسبه
 مرکز در اثنای روزه خوانی برای احدی از بزرگان دولت
 و رجال اهل علم حرکت نمیفرمود بمجردی که چشمش بر
 ایشان افتاد از جای برخاست و بندهایت فروتنی برسم استقبای
 پیشرفته بمعرض رسانید سید نا اینجا بفرمائید ولی هر قدر
 اصرار کرد قبول نفرمودند و در نزدیکی درب اطاق جلوس
 فرمودند اما با چنان وقار و هیمنتی وارد و جالس شدند که
 جمیع حاضران بحیرت فرورفتند و گفتند آیا این سید
 بزرگوار کیست که جلالت قدرش ارکان نفوس را متزلزل و مها
 و عظمتش همه را بخود خاضع و متواضع میگرداند جناب

ملا حسین بشروئی هم که بر بالای منبر بود قدرت تکلم
 برایش نماند و ساکت نشسته بود تا وقتیکه حضرت نقطه
 اورا مخاطب داشته فرمودند خوبست چند فرد از اشعار
 شیخ مرحوم که در مصیبت حسین بن علی علیه السلام نوشته
 بخوانید باب الباب اطاعت کرد و چون دوسه بیت از آن
 اشعار خواند حضرت نقطه بشدتی گریستند که تمام اهل
 مجلس بگریه درآمدند باری چند روز بعد جناب مقدس
 در حرم سید الشهداء حضرت اعلی راملاقات کرد که از او
 احوال پرس فرموده اظهار داشتند خال ما از شیراز آمده
 اگر میل بملاقاتشان دارید بمنزل ما بیایید مقدس عصر آن روز
 که بدیدن رفت دید جناب خال در صدر نشسته اند و گروهی
 از علماء و تجار ایرانی هم حاضرند و حضرت نقطه در ذیل مجلس
 جالسند و بواردین شربت و چای مرحمت میفرمایند مقدس
 در ضمن مکالمات فرصتی یافته بتمجید شئون ذاتیه حضرت
 اعلی پرداخت خالوی حضرت اظهار داشت آری این جوان
 در میان تمام سلسله وسیع مامتا زولی در یک چیز ناقص
 است و آن اینکه کسب علم نکرده و هر قدر سعی میکنیم که بتحصیل
 مشغول شود امتناع میورزد مقدس اظهار داشت اگر شما
 ایشان را با خود بوطن نبرید من بتحصیل واد ارشان میکنم خال
 گفت با اینکه مفارقت او برای همه خاندان سخت است مع هذا

اگر شما چنین تصدی بفرمائید من اورا همینجا میگذارم و
 میروم بمینطاور هم شد یعنی جناب خال پس از چند ^{روز} بتنهائی
 بشیراز مراجعت کرد ولی دیگر جناب مقدّس در این خصوص
 حضور ربّ اعلی بکلامی نفوه نمود زیرا مبادرت بدچنین
 عرضی را جسارت میشمرد باری طولی نکشید که مقدّس از کربلا
 بهراسان و از آنجا باصفهان عزیمت نمود و بخواصش بعض
 اهل فضل برای تدریس علوم و امامت جماعت در آن شهر
 اقامت گزید و مثل سایر اصحاب حاجی سید کاظم مقرر شد
 ظاهر بود زیرا که آن سید جلیل تمام آنها را با نهای مختلف
 متذکر ساخته بود که عنقریب حضرت موعود ظاهر خواهد
 شد مثلاً بیکسی گفت تو بلقای او فائز میگردی سلام مرا
 بحضرتش برسان . بدیگری که خوابی دیده و میخواست
 آن را بگوید و تعبیرش را بپرسد گفت بمن مگو بعد از من
 هر کس رو یایت را با تعبیرش بیان کرد همو حَقّ است . بدیگری
 که از بیم وفات سید بیتابی میکرد برسبیل **عنا** بفرمود آیا
 راضی نیستی که من بروم و حق ظهور کند نثار باین سوابق
 جناب مقدّس علی الدوام گوش بصدای ندای او بود تا وقتی که
 جناب ملاحسین باب الباب که با مرحضرت نقطه عازم طهران
 و سایر بلدان برای انتشار آثار بود باصفهان ورود و شبی در
 منزل آقامیرزا محمد علی نهری با مقدّس ملاقات نمود و پرسید

که شما بعد از سید مرحوم کدام کسر احامل علم اهل بیت
 میدانید مقدّس گفت بموجب آیه مانسخ من آیه اونسها
 نأت بخیر منها او مثلها (یعنی نسخ یا فراموش نمیکنیم
 آیتها را مگر اینکه بهتر از آن یا مانندش رامیآوریم) من هنوز
 کسی را بهتر از سید یا مثل او ندیده ام که داعیه نبی داشته
 باشد ملاً حسین گفت من چنین شخصی رایافته ام پرسید
 آن شخص کیست جواب داد اذن ندارم اسم او را بگویم
 ولی آثارش موجود است گفت بسیار خوب ارائه فرمائید
 ملاحسین اول مناجاتی از حضرت اعلی بمقدّس داد که
 بعد از قرائت پرسید دیگر چه دارید ملاً حسین سورة الملک
 از احسن القصص را با و داد مقدّس پس از تلاوت چند سطر
 پرسید ادعای صاحب این کلمات چیست اظهار داشت
 ایشان میفرمایند من باب امام علیه السلام میباشم مقدّس
 گفت لابد من باب مصلحت چنین فرموده اند والا این
 کلمات عبارت از آیات الهی است و آیات هر کس جز لسان الله
 نازل نمیشود و لسان الله نیست مگر نفس حجّت و ایمن
 بزرگوار حجّت خدا و موعود منتظر میباشد و بالجمله
 بعد از تلاوت سورة الملک بلا تأمل صاحبش را بحقیقت
 قبول کرد و بهمین مناسبت است که جمال قدم در یکی
 از الواحش میفرمایند : (هذا کتاب من الله الى الذی

اذا سمع النداء قال بلی) باری مقدس بعد از آن هم
 هر قدر اصرار کرد که نام صاحب ظهور را بدانند میسر نشد
 یعنی باب الباب از افشای اسم امتناع ورزید . در کتاب
 تاریخ نبیل ترجمه و تلخیص جناب اشراق خاوری در این
 خصوص چنین مرقوم است : (چون از اسم ولقب حضرت
 موعود سؤال کرد ملا حسین جواب داد ذکر اسم و رسم
 از طرف موعود ممنوع است و بعد شرحی از دعا و نیاز حروف حی
 را بیان کرد . باریک بدارزی موعود را شناختند . مقدس
 فرمود آیات هم ممکن است مانند حروف حی او را بشناسم
 ملا حسین فرمود باب رحمت الهی بر روی جمیع اهل عالم
 مفتوح است . مقدس از میرزا محمد علی نهی اطباق
 خلوتی خواست و در بروی خود بسته و بدعا و نیاز پرداخت
 پس از مدتی عجز و نیاز چهره جوانی را که سابقاً در حرم
 سید الشهداء دیده بود که چون ابر بهاری در مقابل ضریح
 امام میگریست در مقابل چشم مجسم دید که باو مینگرد و تبسم
 عیفرماید بی اختیار خواست خود را بپای او افکند و لکن فوراً
 آن جوان نورانی غایب و پنهان گردید . مقدس از کثرت
 شوق و شور نزد ملا حسین آمد و اصرار خود را بیان نمود
 ملا حسین او را بگفتن امر کرد و فرمود اینک برای ابلاغ
 امر بحاجی کریمخان بکرمان توجه نمائید و از آنجا بشیراز

عزیمت کنید امید که در مراجعت ان شاء الله من و شما
 بلبقای محبوب بیهمتا در شیراز فائز گردیم) انتهى
 اما عین عبارتی که جناب مقدس شخصا در این باره بفرزندش
 فرموده و او هم در شرح احوال پدر گنجانده این است :
 (نقطه اولی ظاهر و حاضر شد و من او را بچشم
 ظاهر دیدم و یقین نمودم که این همان سید بزرگواری است
 که در کربلای معلی دیده و کرة بعد کرة (خدمتش) مشرف
 شده ام بعد از سابقین و مشاهدۀ انوار جمال بی مثال او از
 دل شاکر و پاسبان سر و سر خود در مقام خطاب او بکلمه
 بك عرفتك وانت دلتنى اليك ولولا انت لم ادرا ما انت
 زاكر شده پس از ده دقیقه تبسمی فرموده از نظر غایب شدن
 انتهى . ایضا در جزوه سابق الذکر باره این قضیه چنین
 نوشته شده است که : (تفصیل این معاینه و شهود را از
 حضرت عبدالبهاء سؤال نموده اند جواب فرمودند
 تا کسی بآن مقام از توجه و تجرد و انقطاع نرسد درک آن
 و امثال آن ممکن نیست و بعد فرمودند انسان بسبب
 قوا الجملة انقطاع و تجردی که در خواب از برای او حاصل
 میشود چه عوالمی طی مینماید و بچه مقامات از مکاشفه
 و شهود میرسد و این توجه و توسل بحق و تجرد و انقطاع
 از غیر او در بیداری آیات و آثار و نتایجش و کشفیاتش هزار درجه

بیش از عوالم نوم است) انتهى .

قدّس بعد از ایمان و اطمینان برای اعلاى کلمة الله بشیراز
ویزد و کرمان سفر کرد و این برده بقصص صفحات ۸۷ و ۱۷۰ و ۱۷۹
نشر سیم تلخیص تاریخ نبیل است هر چند که فرزندش
سفر کرمان را پیش از یزد ذکر نموده است باری مقدس صبح
همان شبی که مؤمن شد پیاده روی براه نهاد و پس از
دوازده روز بشیراز رسید در اوایل ورود به اوامش جماعتی
از اهل شهر پیش نماز شد و نیز بتدریس بعضی از طوائف
پرداخت پس از چند هفته توقیعی بقلم ربّ اعلی توسط حصر
قدوس بنامش واصل شد که باوامر فرموده بودند که بعد از
شهادت سه گانه درازان که عبارت از اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً
ولی الله است بتوید اشهد ان علیاً قبل نبیل باب بقیة الله
مقدّس بلا تأمل بانجام این امر اقدام کرد و این است
شرحی که در این باره در تاریخ نبیل نوشته شده است:
(دوین شخصى که قدوس در شیراز ملاقات کرد اسم الله
الاصدق علا صدق خراسانی بود قدوس رسالت
" خصائل سبعة را بمقدّس داد و گفت امر مبارک این است
که او امر مسأوره در این رساله را بموقع اجرا گذاری از جمله
اوامر مبارکه در آن رساله این بود که بر اهل ایمان واجب

است درازان نماز جمعه (اشهد ان علیاً قبل نبیل
(محمد) باب بقیة الله) را اضافه کنند ملا صدق
در آن ایام منبر وعظ و نصیحت داشت چون برای امر مبارک
اطلاع یافت بی تردید باجرای آن اقدام کرد در مسجد
نوکه امام جماعت بود از آن نماز را با فقره مزبوره انجام
داد مردم جمعاً مندهش و سراسیمه شدند قیل و قال
بلند شد علمائی که در صف اول جماعت بودند و بتقوی
و ورع معروف و مشهور بفریاد و فغان آمدند و باآه و ناله
میگفتند وای وای ما زنده باشیم و بینیم که این مرد در مقابل
چشم ما رایت کفر را برافراشته بگیرد این کافر را که دشمن
دین و خداست در دین الهی بدعت میگذارد بگیرد این
مرد را که باین گونه اساس اسلام را خراب میکند بابیت مقام
کسی نیست که هر کسی بتواند ادعا کند . باری فریاد و فغان
علما بلند شد تمام شهر موج و مضطرب گشت امور پیریشان
شد امنیت و آسایش مسلوب گردید حسینخان ایروانی حاکم
فارس آجودان باشی که در آن ایام بمصاحب اختیار معروف
بود از حصول این بیجان ناگهانی متعجب شده سبب
پرسید گفتند سید باب اخیراً از حج کعبه و زیارت مدینه
مراجعت کرده و ببوشهر وارد شده و یکی از شاگردان خود را
بشیراز فرستاده تا احکام او را منتشر سازد این شخص

مدعی است که سید باب مؤسس شرع جدیدی است که بوحی الهی با و نازل شده اینک ملا صادق خراسانی پیروی این امر جدید را اختیار کرده و بدون هیچ ترس و بیمی مردم را آشکارا بشریعت باب دعوت مینماید و پیروی او را از واجبات اولیه می شمارد حسینخان چون بر این قضیه وقوف یافت بدستگیر کردن قدوس و مقدس فرمان داد و امر کرد آنها را بدار الحکومه بیاورند . حسب الامر هر دو را نزد حسینخان بردند کتاب " قیوم الاسماء " را که از آثار حضرت باب است و ملا صادق برخی از فقرات آن را بلندی در میان مسجد برای مردم خوانده بود نیز حسینخان دادند . چون ملا صادق سنش بیشتر بود حسینخان او را مخاطب ساخت و اعتنائی بقدوس نکرد زیرا هم سنش کمتر و هم لباس مرتب و منظمی ^{داشت} نپوشید حسینخان بقدوس گفت آیا اول این کتاب را خوانده ای که چگونه سید باب بملوک و سلاطین و شاهزادگان خطاب میکند که دست از سلطنت بردارند و باطاعت او بشتابند . آیا خوانده ای که بصدر اعظم پادشاه ایران خطاب کرده میگوید ای وزیر پادشاه از خدا ترس دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مائیم آیا این حرفها را خوانده ای . اگر این حرفها راست باشد محمد شاه باید دست از تخت و تاج بردارد و بدرگاه سید باب بشتابد و من نیز که حاکم

شیراز و محمد شاه مرا بحکومت فارس منصوب ساخته باید دست از حکومت بردارم و از این جاه و جلال صرف نظر کنم . ملا صادق فرمود اگر صدق ادعای صاحب این گفتار مسلم شود و با دلائل متقنه ثابت گردد که از ارف خداست در این صورت هر چه میگوید درست است همه باید اطاعت کنند زیرا کلام او کلام الله است وقتی کلام الله شد خواه محمد شاه باشد خواه وزیر محمد شاه همه باید اطاعت کنند . حسینخان از این جواب خشمگین گشت و بمقدس ناسزا و دشنام گفت بفرمان او گردن تالباس مقدس را بیرون آورده هزار تازیانه باو زدند و پس از آن ریش مقدس و قدوس را بسوزانند و بینی آنها را سوراخ کرده مہار کنند و در تمام شهر باغل و زنجیر — بگردانند تا مردم عبرت بگیرند و بدانند هر که کافر شود سزایش این است ملا صادق در حین عبور از کوچه و بازار بانهایت سکون و اطمینان چشمهای خود را بطرف آسمان متوجه ساخته بود و این آیه قرآن را تلاوت مینمود " رینا اننا سمعنا نادیا ینادی للایمان ان آمنوا بکم فآمنارینا فاغفر لنا ذنوبنا و کفرنا عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار " مقدس و قدوس انواع عذاب را تحمل نمودند و باکمال نشاط و قوت حمل مصائب کردند هیچکس در تمام آن شهر پیدا نشد که از حقوق آنها دفاع کند پس از آن هر دو را از شیراز بیرون کردند

وبآنها گفتند اگر برگردید بعد از این شدید مبتلا و در آویخته
خواهید شد این دو نفس مقدّس در میدان تحمل مصائب
شده حائز قصب سبق گشتند و از دیگران گرو بردند
هر چند ملا علی بسطامی اولین شهید امر مبارک است
لکن باند از آن دو نفر مصیبت و زحمت دچار نشد از آن
گذشته گرفتاری او خارج از حدود ایران یعنی در اقلیم
عراق بود . یکی از اشخاصی که در آن روز ناظر وقایع بوده است
و با سر مبارک مو من نبوده پسین حکایت کرده است که من
و قتی که مقدّس را تازیانه میزدند حاضر بودم چندین مرتبه
فرآشانی که او را تازیانه میزدند خسته شدند و تبدیل یافتند
خون از شانیه های مقدّس جاری بود هیچکس خیال نمی کرد
که چنین شخصی با کثرت سن و اندام ضعیف بتواند زیاد تر
از پناه تازیانه را تحمل کند ولی عدد تازیانه ها به نهصد
بالخ شد با این همه ملا صادق با نهایت متانت و شجاعت
تحمل میکرد و آثار سرور از صورتش آشکار بود لبانش متبسم
و ابداً اعتنائی به ضربات تازیانه نداشت من دیدم
که دستش را بدامنش گذاشته هر طور بود پس از آنکه او را از
شهر بیرون کردند خود را با او رسانیدم و از او پرسیدم چرا
در وقت تازیانه خوردن میخندیدید چرا دهننت را گرفته بودی
ملا صادق گفت هفت تازیانه اول خیلی درد آورد پس از آن

دیگر دردی احساس نکردم و ملتفت نمیشدم که تازیانه
عذابیدن من میخورد یانه ولی نشاط و سرور عجیبی سراپا
ی مرا احاطه کرده بود و خنده شدیدی مرا فرو گرفته بود
برای جلوگیری از خنده دست بدمان گذاشتم در آنوقت
فکر میکردم که خداوند چگونه درد را براحت تبدیل میفرما
د و حزن را بر سرور مبدل میکند افهام خلائق از ادراک عنایت
قدرت او عاجز است من چند سال بعد که مقدّس را ملاقات
کردم داستان را که آن مرد مسلم برای من گفته بود بمقدّس
نقل کردم همه را تصدیق فرمود (انتهى)
چنانکه ملاحظه فرمودید در عبارات تاریخ نبیل قید شده —
است که مقدّس و قدّوس انواع عذاب را تحمل نمودند شرح
یکی از آن عذابها که در جزوه مذکوره ذکر شده خلاصه اش
این است که پس از آنکه مقدّس را تازیانه زدند و صورت او و
قدّوس و ملا علی اکبر را در ستانی راسیاه کردند و محاسنشان
را سوزانیدند و مهارشان کرده در شهر شروع بگردانیدن
نمودند فرآشانی که متصدی این اعمال بودند فریاد
بر میآوردند که ای مسلمانان اینها آدم نکشته اند دزدی
نکرده اند مال مردم نخورده اند مرتکب عمل نامشروع —
نشده اند ولی علمای زیرک و سخنوران زبردست هستند که
میخواهند دین را از دست شما بگیرند لهذا باید بمابیشتر

انعام واکرام کنید که دشمنان دین را چنین ذلیل و اسیر کرده بشمانشان میدهم. وقتیکه بهمین کیفیت از مقابل حجره تاجری میگذشتند و جار میکشیدند تاجر گفت حالا که اینطور است من هم برای ثواب اینها را عذاب خواهم داد و چوب بزرگ محکمی آورده یک سر آن را بردوش مقدّس و سسر دیگرش را بر شانه قدوس نهاد و مشتاد لنگه شکر را با میزانی که بر آن چوب نصب کرده بود وزن نمود آن روز که هوا هم گرم بود درگاه این دو بزرگوار از زور گرما و سنگینی چوب و ثقل لنگه های شکر پارا جابجا میکردند یا بدین راتکان میدادند با چوب و ترکه آنها را میزدند که نباید خود را حرکت دهید بعد از اتمام کار آن تاجر مبلغی بفراشان انعام کرد سپس آن سه وجود مقدّس را بحکم والی از شهر اخراج نمودند. باری جناب مقدّس راه یزد را در پیش گرفت در اثنای طریق به رکس از ابنای سبیل که در اوقالیستی میدیدند پناهسور بشارتش میداد در یزد دو ماه توقف و امر الله را با حالیه ابلاغ نمود و بعد با احتمال اینکه شاید نفوسی در گوشه و کنار باشند که مطلب بسمعشان نرسیده است جارچی در شهر انداخت تا در تمام کوچه ها و پس کوچه ها و بازارها و محله های دور و نزدیک ندا نماید که هر کس رسول باب الله الاعظم را ندیده و دعوتش را نشنیده روز جمعه بمسجد مصطفی حاضر

شود و بشارتش را بشنود در آن روز جماعت انبوی از اما شهر حاضر شدند و مقدّس بالای منبر رفته حاضران را بظهور موعود مؤده داد و کلّ را متذکر داشت که شایسته است قدر امروز را بداند و در عرفان مقصود عالمیان مجامعه نماید تا بشرف اکبر و منقبت عظامی فایز شوید و باید آگاه باشید که نفقت در یوم ظهور سزاوار عمل قبور است و هر که قدر و منزلت چنین یوصی را خوارشرد کلّ اعمالش باطل و هر دو خود از ثمره وجود محروم خواهد گشت و با جمله قریب چهار ساعت مردم را با انواع بیانات از قبیل تلاوت آیات و شرح آثار و علامات و اتیان دلائل و التئای بیانات مستفیض و از هر جهت حجت را بالغ و برهان را کامل کرد ولی در اثنای کار جسته جسته نواهای مخالف شنیده میشد و آهسته آهسته صوت اجامه بلند میگشت تا اینکه ناگهان غوغا عمومی شد و اصل مجلس بقصد برز و هجوم آوردند این موقع سیدی محترم از اجله مجتهدین که نامش سید حسین و از اهل خراسان بود از جای برخاست و از میان جمع متراکم بزحمت عبور کرده خود را بمقدّس رسانیده شال کمرش را گرفته بجماعت گفت این آدم را بمن واگذارید تا بروفوق قانون شرع مجازاتش کنم بعد با کوشش و مراقبت تمام از میان خلق بیرونش برده در خانه خویش پنهان کرد و شرح مفصّلتر این واقعه که در تلخیص تاریخ نبیل آمده

بعین عبارت این است: (اما ملا صادق مقدس بمحض اینکه وارد یزد شد یکی از دوستان صمیمی خود را که از اهل خراسان بود دید و درباره پیشرفت امر الله از او پرسید . . . چون ملا صادق خراسانی شنید که میرزا احمد در یزد است خیلی خوشحال شد فوراً بملاقات او شتافت سید حسین خالوی از غندی در یکی از مسجدها امام جماعت بود میرزا احمد هم بعد از نماز او منبر میرفت ملا صادق وارد مسجد شد و در صوف اول بنماز مشغول گشت پس از اتمام نماز در مقابل روی حاضرین باسید حسین معانقه نموده و بدون اینکه اجازه بخواند بالای منبر رفت و شروع بمذاکرات نمود سید حسین اول از این رفتار ملا صادق ترسید لکن چیزی نگفت تا بمقتضای او بی برد و از نیت قلبی او آگاه شود بمیرزا احمد هم گفت تا متعرض او نگردد ملا صادق یکی از خطبه های حضرت باب را تلاوت کرد و بعد بحاضرین خطاب نموده گفت ای علما و دانشمندان شکر کنید و بسپاس الهی مشغول شوید زیرا باب علمی را که سدود می پنداشتید اینک مفتوح گردیده و چشمه حیات ابدی در مقابل شما آشکار گشته باب علم الهی از شهر شیراز ظاهر شد تا بشما از نعمتهای گرانبهای خویش مبدول دارد هر کس از چشمه حیات فضل الهی یک قطره بنوشد اسرار مشکله برای او مکشوف شود و مطالب معضله —

حکمت قدیمه را در نهایت آسانی شرح و تفصیل دهد اگر چه تحصیل نکرده باشد و بیسواد و امی باشد و اگر کسی ببناب علم الهی توجه نکند و بعلم و دانش خویش مغرور شود و رسالت الهی را انکار کند بخسران ابدی و ذلت دائمی گرفتار آید اگر چه از بزرگترین علمای اسلام محسوب شود . ملا صادق بانهایت شجاعت خلق را باین کلمات انداز مینمود صدای قیل و قال مردم بلند شد همه متعجب و مبهورت که ایمن کیست و چه میگوید از سرگوشه و کنار حاضرین در نهایت شدت و هیجان بانکار پرداختند و اد و فریاد راه انداختند سید حسین فریاد زد و بمقدس گفت از منبر پائین بیاساکت باش ملا صادق چون از منبر پائین آمد نماز گذاران خدا پرست دور او را گرفتند و کتک بسیاری باو زدند سید حسین دست ملا صادق را گرفته از میان آن مردمان مهاجم بکناری کشید و بجمعیت گفت شما کارند داشته باشید مجازات این شخص بامن است من باید رسیدگی کنم او را بمنزل میبرم و حقیقت مسئله را از او جویا میشوم شاید این شخص بواسطه غلبه حمله جنونی که بر او عارض شده از روی نافی می ایمن حرفها را میزند من تحقیق میکنم اگر دیدم در آنچه میگوید حقیقه ثابت و بگفتار خود معتقد است بدست خودم او را — مجازات خواهم کرد و مطابق حکم شرع با او رفتار خواهم نمود

ملا صادق باین وسیله از هجوم و آزار مردم خونخوار برکنار ماند گماشتگان سید حسین جناب مقدس را در حالیکه سر و پایش برهنه بود و عبا و عصایش را مردم گرفته بود و کتک بسیار خورده بود و بدنش مجروح و کوفته شده از چنگ مردم رها ساخته بمنزل سید حسین رسانیدند چند روز پیش از واقعه ملا صادق ملا یوسف اردبیلی هم بواسطه اقدام به تبلیغ امر گرفتار ظالم و جور مردم یزد شده بود و اگر سید حسین و میرزا احمد نبودند یزدیها ملا یوسف را قطعه قطعه کرده بودند ملا صادق و ملا یوسف اردبیلی که بواسطه سید حسین از چنگال مردم نجات یافته بودند از یزد بکرمان توجه نمودند (انتهى)

باری مقدس بعد از این قتل ایابکرمان توجه نمود و باعلائی کلعه الله اشرفال ورزید شمشا چند مجلس بمنیت حاکم و پاره بی از اعیان بلد با حاجی کریمخان ملاقات و اورا با امرالله دعوت و بکمال متانت و خیرخواهی بمراط حق دلالت کرد و آنچه از آیات قرآنی و احادیث نبویّه و گفتار اهل بیت اطهار لازم بود بر صدق قول صاحب دعوت بر او فرو خواند و قضاوت شرع و محکم عقل را برگفته خویش شامد آورد و از نتایج اعراض وادبار اندازش فرمود حاجی کریمخان ابتدا با او از رتوقیر و تکریم داخل شد و لختی از جلالت قدر و رفعت مقامش در تقوی

و تقدیس و علم و عرفان بر زبان رانده اظهار داشت که من میدانم شما در میان تلامذه حضرت سید چه مکانت و منزلتی داشتید و خود ایشان درباره شما چه مرحمت و عنایتی داشتند و سزاوار بود که در ابتدای ورودتان من منبر و محراب را بشما وامیگذاشتم و خلق را با استفاده از شما دلالت میکردم حال آنکه حاضریم که چنین کنم اما بشرط اینکه صحبت از باب و بابیت بمیان نیارید و شق عصای مسلمین نفرمائید مقدس فرمود عجبا علوم اکتسابی و اعمال شرعی وقتی مطلوب و مرغوب است که بمعرفت صاحب العصر والزمان منتهی گردد در غیر این صورت چه حاصلی دارد و اگر عزت و اعتبار و مسند و منبر مایه حجاب از حق و مانع شناسائی او گردد بهتر که نباشد زیرا در آن صورت همه این امور اسباب غرور و دام ابلیس منور است و شما مرا دعوت میفرمائید که دست از دامن حق که لقایش منتهی آمال و آرزوی متقین است بردارم و بشئونی بپردازم که لزال نزد ارباب بصایر و ابصار خالی از اهمیت و اعتبار بوده است . باری در آخرین مجلسی که مقدس با این مرد روبرو شد ضمن اینکه بکمال ملاطفت اتمام حجت مینمود یکی از شاگردان حاجی محمد کریمخان با اشاره خود او کاردی را بداخل آستین مقدس فرورد بقصد اینکه جنابش را در همان مجلس در حضور حاکم بقتل رساند ولی حاکم فی الفور برخاسته

بچالاکی دست مقدّس را گرفته از مجلس بیرون آورد و اعلان کرد که هر کس من بعد بملاقات ایشان مایل است بایستد بدار الحکومه بیاید مردم هم دسته دسته از هر گروه در همانجا بدیدن میشتافتند و از نفس گرم و بیانات فاضلانه اش استفاده مینمودند بعد از یکماه مقدّس در خیال سرفراقتاد ولی حاکم گفت خلق این شهر جمیعاً بر درجه خلوص و محبت من و کینه و عداوت حاجی محمد کریمخان نسبت بشما پی برده اند اگر باین زودی حرکت نمائید حمل بر نصف و بی کفایتی من خواهند کرد و دیگر نمیتوانم در کرمان حکومت کنم لهذا باید شما باز هم چندی بمانید و هر کس میخواست ملاقاتتان کند بدار الحکومه بیاید تا این توهم از بین برود آنوقت اگر قصد سفر کردید مختاریید . مختصر مقدّس چهل روز دیگر نیز توقف سپس عزم خرون نمود حاکم چند نفر سوار همراهش کرد تا او را بسلامت از قلمرو کرمان گذرانند مقدّس از کرمان بخراسان رفت و در اثنای سفر به ردیاری که گذر میکرد اهل استعداد را بنا به موعود بشارت میداد و بهدایت بعضی از آنها موفق میشد تا وقتیکه اصحاب در رکاب حضرت باب الباب قصد مازندران نمودند مقدّس نیز بآنها پیوست و در قلعه طبرسی سهیم در متاعب و مضاعب اهل ایمان گشت بعد از خاتمه کار قلعه در سلسله بقیه السیف اسیر

و در غل و زنجیر کشیده شد گویند مهدیقلی میرزا فرمانده قوای دولتی مقدّس را با تنی دیگر از اسرا کوه موسوم به لطفعلی میرزا یا میرزا لطفعلی بود بیک نفر از متشخصین آن حدود بنام حسینخان که پدرش در جنگ با اصحاب گشته شده بود تسلیم کرد که آن دورا بمحفل خود برده بآن تقام پدر در برابر مادر و خواهر برای تسلی خاطر شان بقتل رساند و سندن گرفته بود که اگر آن دونفر رانکشد هزار تومان بمهدیقلی میرزا دادنی باشد شاید هم آنها را بهدین مبلغ بحسینخان فروخته و سندن گرفته بود در هر صورت حسینخان این دو اسیر را مفلولا جلواند اخت و بهر قریهئی که میرسید علمای آنجا را جمع کرده با مقدّس بمباحثه و امید داشت و در حالیکه آنها نشستند و مقدّس در زیر زنجیر ایستاده بسعوات یکایکشان بمحبت و گشاده رویی جواب میداد و مشکلاتشان را از روی آیات قرآن و اخبار و احادیث معتبره باچنان متانتی حلّ مینمود که همه در عجب میشدند و در هر نقطه بعد از ختم محاوره حسینخان از علماء میپرسید که آیا بنظر شما قتل چنین شخصی شرعا و عدلا جایز است یا نه در همه جا جواب میدادند ابداجایز نیست چرا که ما تاکنون از عالمی اینگونه کمال و تبهر ندیده و از احدی چنین گفتار شیوا

ورسائی نشنیده ایم حتی این مرد اگر کافر هم باشد کشتن چنین کافری حیف است حسینخان خود نیز از مشاهده —
انقطاع و نورانیت مقدس منقلب و قلبا از کشتن مرد و منصرف
شده بود بعد از ورود بمحلّ خویش جمیع اقوام دور و نزدیک
را گرد آورده گفت این دونفر را مهدیقلی میرزا بمن داده —
است که روبروی شما در عوض خون پدر بکشم ولی در عرض راه
جماعت علما که با این آدم صحبت داشته و بی براتحسب
علم و فضل و مقامات اخلاقی او برده اند مرا از قتل اینها منع
نموده اند حالا بگوئید رأی شما چیست جواب دادند
که ما هم راضی بر ریختن خونشان نمیشویم. حسینخان سوار
از گماشتگان خود به اهران نزد مهدیقلی میرزا فرستاد
که ما از خون پدر گذشتیم و دست بخون این دومرد نخواهیم
آلود اگرین ارشاد شما اینها واجب القتل میباشند مرد و رابطهران
بخوایید و سندن ما را پس بد مید. و بعد از چندی خبر آمد
که سوار از اهران برگشته و قرار شده آن دو اسیر رابطهران
ببرند و در آنجا مقتول سازند. در این مدت که آن دو مظلوم
در قریه سیر کردند جوانی چوپان بنام عوض محمد که با ایشان
مراوده داشت و بد لالت مقدس بتصدیق امر الله فائز شده
بود بر قریه و قوف یافت و بیدرنگ مطالب را بآنها رسانیده
گفت خوبست فرار کنید اگر دستگیر شدید نهایتش این است

که باز پس نوشت کنونی دچار میگردید و اگر نشدید جانسی
بدر برده اید. مقدس بسبب ضعف مزاج خود را قسا در
باین کار ننمیدید ولی رفیقش گفت چاره منحصر بهمین است
و حتما باید فرار کنیم از قضا آن شب زنجیربان با مرحسینخان
برای سرکشی خرمن بصحرارفته بود و اینها مقید نبودند
و بالجمله آن جوان تا پاسی از شب در همان حدود توقف کرد
و چون عواتاریک شد آن دور از پیراهه براه انداخت آنها هم
بنشانیهای آن شبان شبها در جنگل طرق صعب العصور
را راه میگردند و روزها در میان انبوه درختان میآرمیدند
و بمختصری از قوت که آن چوپان همراهشان کرده بود سوار
جوع مینمودند تا پس از دو هفته با سر برهنه و پای مجروح
بھیامی رسیدند و با زماندگان سی و سه تن از اهل آن راکه
در قلعه جان سپرده بودند ملاقات نموده شرح شهادت
یکایک را برای آنها بیان کردند بعد از چند روز که جراحت
پاهای التیامی پذیرفت و بدن خسته و کوفته راحتی یافت
بالباس مبدل و پای پیاده بسمت مشهد حرکت نمودند
و در بین راه بهدایت جمعی موفق گردیدند. مقدس
در مشهد چون با اسم بابی شهرت داشت علی الدوام مورد
لحن و طعن عوام و محلّ ایذا و اغرار اهل اسلام بود تا
اینکه در سنه ۱۲۷۷ هجری قمری با برخی از بستگان خویش

بد ارالسلام سفر نمود و در آنجا یعنی بغداد از لقا ای
 حضرت بهاء الله بهر مند شد این بزرگوار از جمله نفوس
 صافی ضمیری است که قبل از اینکه جمالقدم علناً اظهار
 امر فرمایند ایشان را شناخت و چنان با تش محبت میگذا^{خت}
 که از ابراز بندگی و کردار خاکساری خود داری نمیتوانست
 و شمه ئی از کیفیت این اشتعال در ضمن شرح احوال حضرت
 نبیل اکبر در جلد اول این کتاب درج گردید ممکن است
 خوانندگان محترم بآن رجوع فرمایند باری مقدس چهارده
 ماه از نعمت لقای ملیک من فی الارض والسماء برخوردار
 بود و بعد حسب الامر برای ترویج کلمه الله و صیانت
 دوستان از سوسه امریمن صفقان بموطن خود خراسان
 مراجعت کرد و چون قیامش به تبلیغ و اقدامش بنصرت امرالله
 مستتبری بود در بحر مصادب و بلایا غوطه ور گردید اما همچو
 اعداء و خلول با ساء و ضراء جنابش را مشطرب نکرد
 و برابر ویش خم نیفکند تا اینکه بعد از دو سال حکومت وقت
 که شاید سلطان مراد میرزا بوده بدسیسه جمعی از ملاها
 و تحریکات دستیاران حاجی محمد کریمخان آن بزرگوار را
 دستگیر و یک هفته توقیف نموده سپس ایشان را بادونفر
 دیگر بنام ملا علی اصفیر و میرزا نصرالله بهرامی چهل
 تن از اسرای ترکمان روانه بطهران کرد و در آنجا کَل راجب

انبار بردند و زنجیر گران برگردن نهادند مقدس در محبس
 موفق به هدایت معدودی از سجونین گردید و شد ایست
 زندان را بروح و ریحان تحمل کرد و مرقد رپاره ئی از رجال
 سیف و تلم و فحول علم و ادب که ایشان را میشناختند و بحض^ر
 ارادت میورزیدند خواهش کردند که چند کلمه بمابنویسید و
 مارا واسطه قرار دهید تا از پیشگاه پادشاه بسرای شما
 طلب خلاص کنیم نپذیرفت و در جواب جمیع مرقوم داشت که:
 (ان طلب المحتاج من المحتاج قبیح) چون بیست و
 هشت ماه سپری شد ناصرالدین شاه بصرافت طبع فرمان
 داد که آزادش سازند و وقتی که دستخط سلطان بمحبس
 رسید و مضمونش بمقدس ابلاغ گردید بآن عده از بزرگان
 که بانبار آمده بودند تا بشکرانه مراحم طسوکانه او را با خود
 صترمانه ببرند اظهار داشت من با این زندانیان عهد
 بسته ام که اگر مرخصی شدم تمام را با خود ببرم و گرنه در
 زندان بمانم و اکنون باید بگفته خود عمل نمایم زیرا مرد باید
 در قول صادق و بر عهد ثابت باشد و قتیکه قضیه را بنام ناصرالد^{ین}
 شاه رسانیدند متعجبانه امر کرد اسامی محبوسین و جرم آنها
 را نوشته آوردند شاه بعد از ملاحظه بالای اسم چهل نفر
 حرف (م) نوشت یعنی مرخص است و بالای اسم سه نفر
 حرف (ب) مرقوم داشت یعنی بماند از قضا این سه نفر

یاعنی دولت بودند و دوروز پیش گرفتار شده و اشمشان
 اشتیاقاً جزو متعهدین آمده بوده است. در جزوه شرح
 حال مقدس که مکرر در این سرگذشت بآن اشاره شده چنین
 مرقوم گشته : (خلاصه دو مرتبه اثناء دولت آمده ایشان
 را ابتدا بنظارت خانه که محلّ عین الملک بود بردند در آنجا
 آنهار فرمود که این محبوسین که بضمی وقت سنه در حبس
 دولت بوده اند و از رجعت در عسرت و برهنه و عریانند باید
 پوشیده شوند و راحت بوطن خود رجوع نمایند باید اثناء
 دولت از ارف خود مخارج و طلبوسی که در این عوایشان
 را کفایت نماید حاضر و موجود نموده کل را در نهایت فرح و
 سرور باو آن خود روانه نمایند. و این عمل مبرور و مشکور
 در تمام نتایجی که و آن و محلّ اقامه آنان بود حبه علم
 و عرفان و ایمان و ایقان بمظاهر رحمان را غرس نمود و الی الابد
 شراتش ظاهر و اثراتش با بر بوده و خواهد بود چنانچه
 الان نیز اولاد و قبیله و عشیره آنان بذکر حق ذاکر و نفوسیکه
 باسم حق موسوم و بحب او معروفند دوست میدارند
 و رعایت و صحبت و خدمت گل را منظور دارند این است شأن
 مبلغین و آیت و علامت انتطاع منقطعین طوبی للفاضلین)
 انتهى .

باری مقدس از منزل عین الملک بیرون آمده سه روز در مسجد

سه سال را بسر برد نوزده روز هم در منزل شاهزاده محمد
 ولی میرزا که از ارادت کیشان ایشان بود گذرانید در اینجا
 با بسیاری از علمای قوم و امنای دولت و ارباب مناصب عالیه
 ملاقات کرده بهر یک آنچه لازم میشد القاء مینمود شبی
 در خان محلّ یاد در خانه عین الملک بحضرت تصادف بایکی
 از اهل اعیان مجلسی مرکب از اکابر فقهاء و اعظام اعیان
 آرامته شد از جمله حاضران ملا میرزا محمد اندرمانی و ملا علی
 کنی و سپه اسد اعلیٰ بهبهانی و سید صادق سن گلجی بودند
 و چون آوازه فضل و دانش مقدس بسمعشان رسیده بود
 از محضرش سؤال از غوامض آیات قرآنیّه و معضلات احادیث
 و اخبار میکردند و از آنجائیکه سؤال نسبت بجواب آسان ولی
 جواب جواب بمسائل پیچیده مشکل میباشد آقایان مذکور
 در پرسش بریکدیگر پیشی میگرفتند و آن جناب بهر یک جواب
 جامع و صحیح با بیانی بلیغ و فصیح میداد چون ساعتها
 بزمین نحو گذشت مجد الدوله که تنی از حاضران بود گفت
 مردی که دو سال و چهار ماه سختی زندان کشیده است
 آیا چقدر نیروی تکلم دارد که با و مجالی برای استراحت
 داده نمیشود خوب است حالا ایشان از حضرات علماء سنو
 بفرمایند تا ما از بیانات آقایان هم مستفیض بشویم مقدس قدسی
 درنگ نمود و در این خصوص تأمل داشت ولی چون اصرار

کردند تفسیر آیه شریفه (انا عرضنا الامانة على السموات
والارضین والجبال الخ) را پرسید که این امانت چیست
سید سنگلی بر رفتایش سبقت بسته گفت مراد نماز است
مقدس پرسید کدام نماز جواب داد مگر چند نماز داریم
معلوم است که همین نماز میفده رکعتی است مقدس گفت
کوه که عبارت از مشتی جماد و مرکب از سنگ و خاک و فاقه
توانائی قیام و قعود و رکوع و سجود است بگویند از عهد ادای
صلوة که عبودیت می باشد بر می آید و بکدام عدل و انصاف
بچنین تکلیف خارج از اوقتی آن هم از جانب عادل حقیقی
مأمور میشود این هنگام از اهل مجلس برخی لبخند زدند و
بعضی بفکر فرورفتند و چون در پشت پرده مهد علیا مادر
ناصرالدین شاه بادسته بی از خانمهای درباری نیز نشسته
باین محاورات گوش میدادند آقایان برای میداناری و
انها را قدرت علمی هر کدام فراخور قوه در معنی آیه
مطلبی بر زبان راندند که هیچیک بدل نمی چسبید تا اینکه
جناب مقدس خود بتفسیر پرداخت و آیه را عارفانه معنی کرد
روز بعد خبر این مجلس بسمع شاه رسید و چون بتفصیل
آن وقوف یافت چند بار گفت لا اله الا الله حسام السلطنه
چرا چنین شخصی عالمی را بنیای پادشاه اسلام فرستاد آنگاه
بموجب دستخطی فرمان داد دو رأس اسب سواری از سرطوبله

خاص بازمین و برگ ممتاز باضافه میلی و وجه نقد بمقدس
بدهند مادر شاه نیز یک دست لباس عربی فاخر که تناسب
باحوال و امثال ایشان داشت برایش فرستاد اما مقدس
هیچیک را نپذیرفت فقط نامه بی تشکر آمیز از مرحمت شاهانه
نوشته توسط عین الملک تقدیم حضور داشت سپس از آقا
محمد علی نایب سرآف میلی بقرض گرفته با طفل صغیر
همزنجیر خویش توجه بخراسان کرد . اکنون بقیه سرگذشت
تا خاتمه دیات مقدس را از زبان سلیل جلیلش که در جزوه
سابق الذکر باور شده برقم آورده استماع فرمائید
و آن بعین عبارت این است:
(بعد از ورود بخراسان و سه سنه توقف در آن سامان و اعلان
و انتشار امر محبوب امکان حسب الامر مراجعت بطهران
و محرمانه جسد الطهر انور نقطه اولی را از محلی بمحلی نقل
نمودند بعد عازم کاشان و اصفهان و یزد شده در هر نقطه
قلیل مدتی برای تبلیغ امر الهی و اصلاح و انتظام امور آن
نقطه توقف فرموده در هر نقطه جمعی به هدایت و دلالت
ایشان مهتدی مخصوص در اصفهان و یزد جمعی از افاضان
..... که در امر توقف داشتند گل بشریحه دین و مقام
مبین وارد . و شاهد تمام این بیانات و قصص و حکایات در السواح
مقدس ایشان از قلم محبوب امکان نازل و چون مراد اختصار

بوده در این موقع متعزّی بیان بیانات منزل آیات و آنچه
از قلم مرکز عهدش در مقام علو مقامات او نازل شده و بعهدّه
قارئین الواحات قدسیّه الهیّه گذارده که بقدر
طالب و قوه رجوع بآن کلمات عالیات نمایند . و بعد از یزد
طریق دلبس که از آن تاریخ موسوم بجد باست عازم خراسان
و در تمام نقاط بترویج امر و اعلاء کلمه مشغول بعد از ورود
خراسان مدت شش سنه لیلاً و نهراً در نهایت جدّیت
و اهتمام تام بر نشر نفعات الهیّه و اعلاء کلمه اوقائم و دائماً
بشدائد کبری و لعن و طعن جهلا و تعزّی اعدا مبتلا .
آنی از هجوم و رجوع منافقین و فحشاء آسوده نبوده در
آخر ایام از کثرت محن و آلام بانهایت ضعف و ناتوانی منزوی
و در حالت انزوا تمام طالب و تمنای او این بود که بلبقای محبوب
خود مشرف شود در کل آن ذکر و ورود شان اینکه شمره وجود
حسب عرفان بحق و تشرف بلبقای او و قیام بر خدمت و نصرت
امراوست تا آنکه صبح امیدش در مید و مژده فوز بلبقایش
رسید و بنده لوح امنع اقدسی باثر قلم اعلی بافتخار
آن سازج وفا باین عنوان نازل قوله عز کبریائه : ان یا
اسمنا الا صدق توجه الی المنظر الا کبر منقطعاً عن العالَمین
اذا سمعت النداء ضع الوری عن وراک مقبلاً الی اللّه
العلی العظیم ان اسرع ولا توقّف لعلّ تری نفسک فی

هذا المنظر الکریم ان اقبل علی شأن ینبغی الاقبال الی
الفر الخیر و یقلب لا یخطر فیہ الا ذکر الیمزیز البدیع
کذلک امرت من لدن مقتدر قدیر توجه علی شأن یتوجّه
بتوجهک حقائق الاشیاء کلّها کذلک یا امرک مالک الاسما
انّه لهو الامر علی ما یرید الی آخر بیان الیمزیز . بعد از -
وصول این لوح مبارک اعلان عام فرمود که هر کس میخواست
بسیاید و ملاقات نماید از جمیع طبقات برای ملاقات
و وداع با ایشان حاضر از یار و اغیار امریک را بنوعی وصیت
و نصیحت مینمود و کلّ از اثر بیانات او متأثر و متحسّر و بعضی
گریان و نالان جسمی برای حرکت با ایشان حاضر و مصمم
ولی چون در طیّ لوح مذکور امر مبارک بر ملازمت یکنفر
با ایشان صادر لذا امریک جدا جدا را جامینمود که او را اختیار
نمایند در این بین یکنفر از اعیان امریک میرزا جعفر نام
از مقام خود قیام نمود کاردی را از کمر ربوده قسم یاد نمود
که اگر مرا قبول ننمائید و مرا نبرید خود را خواهم کشت ناچار
او را اختیار فرمود و همان یوم و وصول لوح مبارک بعضی در -
خارج مدینه با ایشان رسیده و وداع نمودند در حالتیکه موقن
بودند که این ملاقات آخر است چه که عبارت لوح مبارک حاکی
از این مقام بود و از کثرت نوحه و ناله احباب فرمود اگر همه
شما چنانچه باید متحد شوید من همه شما را با خود میبرم

وعند الله مقبول خواهد بود خلاصه در نهایت سرعت حرکت فرمود این ایشان تا سبزوار ملازم رکاب بود حین مفارقت و مراجعت جزئی وجهی تقدیم نمود . سؤال نمود چیست؟ عرض کرد . فرمود زادی تو گلی و حزبی اعتمادی و جنودی می الوصل بالله . خلاصه با این حال تجرد و انقطاع - حقیقی روحانی از طریق شامروود و باد کوبه توجه بساحت مقصود فرمود و خود را بلبقای محبوب خود در عگا رسانید و بعد از ورود و نیل بمقصود مشمول عنایات و کرامات عالی نهاییه سلطان احدیه گردید و بعوالمی مرتقی و معماری عروج فرمود که جز قلم قدم و مرکز عهد ا و قادر بر ذکر و بیان آن نه و بعد از چهار ماه باین خطاب مخاطب : ان یا اسمی - الا صدق ان اشکر بما احضرناک لدى العرش واسمعناک واریناک انوار وجه ربک السلی العزیز الواحد العظیم وارجعناک لتذکر الناس بما رأیت وعرفت و تدعونهم بالاستقامه الکبری لئلا تنزل اقدامهم من نفاق کل مدع ائیم یا - اسمی تذکر فی کل یوم ما وسیناک به فی الحضوران - ربک لهو السلیم الخبیر علیک بهائ و رحمتی و عنایتی الی احاطت العالمین . سجع مهر مبارک " انه لبهاء الله لمن فی ملکوت الامر والخلق و مسباح الهدی لمن فی السموات والارضین " و در لوح اخری نازل : ان یا اسمنا الا صدق

قد شربت رحیق اللقاء از کان مالک الاسماء فی الزوراء و مرة اخری کوثر الحیوان از کان ملیک الامکان فی هذا السجن العظیم قد توجهت الی الله باذن من عنده و اقبلت الی مقبل العالم الی ان دخلت فسطاط القدم الذی فیسه ارتفع نداه الله رب العالمین و حضرت لدى العرش و سمعت و رأیت ما عوالمسطور فی لوح الله ربک العلی العظیم و طاقت عرش الله من قبل الذین اقبلوا الیه و آمنوا به ان ظهر بسلاط ان مهین کل ذلك من فضله علیک انه لهو الخفور الکریم ان ارجع الی الدیار بنفحات الله و آیاته و ذکر الابرار من لدن ربک العلیم الخبیر لا تنس ما وسیناک فی الحضور ان اعلم بما امرت به ان ربک لهو السلیم البصیر الی آخر بیانها لا الی مضمین این لوح مبارک در کتابچه مجموعه الواح مسطور و بعد از طریق موصل و بغداد توجه بایران فرمود و در تمام نقاط ذمایا و ایایا بنشر نفحات و تبلیغ امر منزل آیات و مظهر بینات و ذکر نصایح و بیان فرمایشات او مشغول و در جمیع مقامات مایه بهجت و مسرت قلوب احیاء بود و علت فرح و انبساط عموم اصفیا تا اینکه بانهاستیت ضعف و ناتوانی وارد همدان شد در آنجا دوازده یوم توقف فرمود و با آنکه در تمام ایام توقف مریش و علیل بسود هر واردی رابح دعت مینمود و هر سائلی را در نهایت

فصاحت وبلاغت اجابت کرده جواب کلیه سئوالات او را -
 میداد و با کمال روح و ریحان بذرمعارف الهیه در مزارع قلوب
 و افتده اجمالی آن سامان نمود بشأ نیکه اثمار و آثار آن علی
 ممر القرون و الاعمار باقی و دائم و برقرار خواهد بود و بیسوم
 دوازدهم که ضعف در منتهی درجه مستولی مستخدمین
 و همراگان را از حشرات نمود و لباسهای بسیار تحیز ممتاز خود را
 خواست. تجدید لباس کرد و عطرو گلاب مفراطی استعمال فرمود
 و بهمراگان خود فرمود ساعتی مراتنها بگذارد محض اطاعت
 کل از اطاعت خارج شدند بعد یک ساعت ایشان را طالبید
 و بیکی از ایشان فرمود لباس مرا بکن همینکه یک دست را از ^{بستین}
 بیرون آورد فرمود بس است دیگر لازم نیست و فوراً با قلب
 سلیم تسلیم شده از در فناء فوق اعلی و ملکوت بقاء و مقامات
 قرب و لقاء محبوب توجه فرمود محلّ تربت او در بمدان
 در بقعه شامزاده حسین است و حسب الامر حققیقی
 محلّ توجه یاران و اواف عموم اهل ایمان و ایتان است
 و بعد از صعود و ارتقاء ایشان بسماء قرب رحمن چنانچه
 زیارت از قلم قدم مخصوص ایشان نازل مختصر آنها این
 است :

هذا ما نزل من قلمي الاقدس لاسمى المقدس الذى اودعناه
 فى ارض السماء والميم عليه بهاء الله رب العالمين -

بسمه الذى به ماج البحر و هاج العرف
 البهاء المشرق اللائح من سماء عناية مالك القدم والاسم
 الاعظم عليك يا اسم الله الا صدق الاعلم و ذكره بين الامم
 اشهد انك ما توقفت اقل من آن اذا ارتفع النداء بين
 الارض والسماء اقبلت وسمعت واجبت و سرعت الى ان -
 فزت بما كان مسطورا من القلم الاعلى و مذکورافى كتب الله
 مولى الورى باسمى افرح فى الرفيق الاعلى بما توجه
 اليك وجه مولى الاسماء و مالك ملکوت البقاء الذى ما اعجزته
 جنود الامراء و لاعراض العلماء يذكر فى كل الاحيان اولياء
 الله من الذين ما اضعفتهم قوة الاقوياء و ما خوفتهم
 سطوة الاعداء قاموا وقالوا اللهم ربنا ورب العرش والثرى و
 مالك الآخرة والاولى يا اسمى انا نذكر اذا شرقت لك
 شمس الاذن من افق سماء امرى و توجهت الى ملکوتى
 بوجه توجهت به الكائنات و بخضوع خضعت له الممكنات
 اشهد انك خرجت من بيتك مقبلا الى جبروت البقاء والذروة
 الدليا و قطعت البر والبحر الى ان حضرت لدى البواب
 و سمعت نداء ربك الوهاب فى المآب الذى خلقت الاذان
 لاصغائه و الافئدة و القلوب لا دراکه و رأيت و فزت بلقاء من
 منع الكلیم عن لقاءه اذ قال ارضى انظر اليك انت الذى -
 انذرت رحیق المختوم باسمى القيوم و ما منعتك ظلم القوم -

عن ذكر اليوم اخذت كأس محبة ربك مالك اليجار
وشربت منها امام وجوه العباد بذلك ورد عليك ماناح به
اعمل الجبروت وسكان مداين الملكوت نشهد بمصيبتك —
توقف قلم ربك مالك ملكوت الاسماء وركدت الانهار فسي
الجنة العليا وبك مدى الله عباداً الى صراط المستقيم
والنبا العظيم وامره المحكم المتين ربحم الله عداً شرب
رحيق بيانك وسمع ذكرك وسرع الى ترابك وزار قبرك وقراء
تلقاء الرمس ماناح به التلم الاعلى في سجن عكا طوبى
لك ولمن تمسك بك في سبيل الله رب العالمين ومالك
يوم الدين . سبحانك اللهم يا الهى وسيدى وسندى
واله الملك والملكوت ومالك مداين الحكمة والجبروت اسئلك
باصبح قدرتك وارادتك التى بهادرت افلاك البيان بين
ملا الامكان وبلثالى بحر علمك واهورات عظمةك فى ناسوت
الانشاء وبهذا القبر الذى جعلته مطاف عبادك وخلقك
بان تغفرلى ولابى وامى ولمن سرع الى باب عظمتك امام
كرسى ظهورك انك انت الذى لا يمعنك ضوضاء العباد
ولاسطوة فراغته البلاد تحكم ماشاء بامر المحكم المتين
لا اله الا انت المقدر العزيز العظيم . اول نور انار من
افق البقاء واول عرف تضوع من قميص رحمة مالك الاسماء
عليك يا ايها الناظر الى الافق الاعلى اشهد انك سمعت

النبا واجبت موليك القديم واقبلت الى الوجه اذا عرض
عنه العباد واعترفت باليوم الذى نزل فى الكتاب طوبى
لك ثم طوبى لك ولمن اقبل اليك وزار مرقدك المنير اشهد
انك شربت الرحيق المختوم من ايدى عطاء ربك
المهيم القيوم الذى ينطق بالحق انه لا اله الا هو المقدر
العزيز الخبير انا ذكرناه فى مقامات اخرى انه لهو العوفى
العظيم . الهاء عليك يامن بك انار افق الايمان وتوجه
المقربون الى الله رب ما كان وما يكون اشهد انك شربت
رحيق الحيوان فى ايام ربك الرحمن وبلغت امره ونطقت
بشائه العزيز المحبوب انت الذى مامنعتك اوامر العلماء
ولاسطاوة الامراء ولا ضوضاء الذين اعرضوا عن هذا المقام
المحمود . انك انت تقرب الى قبره وكن اول زائر له ثم
امراء منازل فى هذا اللوح الممنوع انتهى . اين نقطه نى
كتاب و حرفى از فصل الخطاب وقايع امور و بيان حالات و
مراتب و مقامات ايشان و ذكر شدايد و بلايا و مصائب لا تحصى
بوده كه ناز بخوايش يكي از ياران صميمى روحانى قلمى —
گريد و شايد لوشاء الله و بتأبيدات ملكوت ابهى و اراده
مباركه من طاف حوله الاسماء وولى امر او ارواحنا لوحدتسه
الفدا از بعد بتواند مشروحا بنگار و ليس هذا على الله
بجزى (انتهى)

این بود عین عباراتی که جناب ابن اصدق در باره پدر عالی مقام خویش نوشته است و چنین بنظر میرسد که زیارتنامه مندرجه در آن که عیناً باینجا نقل و باهمان مقابله گردید از لواح متعدّد اخذ شده باشد و اینکه ابن اصدق مرقوم فرموده که این شرح نظریه خواهش یکی از یاران صمیمی قلمی گردید بر حقیر معلوم نشد که آن یار صمیمی کدام کس بوده حتی بعلمت طاول عهد فدوی را در نظر نمانده که آن جزوه توسط چه شخص باین فانی واصل شده است. زکنون شرح مختصری را که حضرت مولی الوری در کتاب تذکرة الوفاء راجع بجناب مقدّس مرقوم فرموده اند من بآب تبرک و تزیین کتاب در این اوراق میآوریم و بتاریخچه آن مرد عظیم الشان خاتمه میدهم.

قوله عزّ بیانه :

هو الله

حضرات ایادی امر الله علیهم نفعات الرحمن که بافق اعلی سمود کردند از جمله جناب اسم الله الامدق از جمله حضرت نبیل اکبر آقا محمد قاضی از جمله جناب ملا علی اکبر از جمله جناب شیخ محمد رضای یزدی از جمله حضرت شهید آقا میرزا ورقا و دیگرانند حضرت اسم الله الامدق حقیقه از سدو حیاتانفس اخیر خدمت بحق کردند در ایام جوانی در -

دائرة سید مرحوم بودند و از تلامذه ایشان محسوب و بنها تقدیس در ایران مشهور و بملاً صادق مقدّس ملقب و مصروف بسیار نفس مبارکی و شخص عالم فاضل محترم بودند اهل خراسان نهایت تعلق بایشان داشتند زیرا فی الحقیقه فاضل تحریر بود و از مشاهیر علماء بی مثیل و نظیر در تبلیغ لسان فصیحی و قوه عجبی داشت نفوس را بنهایت سهولت اقناع میکرد وقتی بیفداد آمدند و بشرف لقا فائز شدند روزی در بیرونی در کنار باغچه نشسته بودند و من در بای لای سرایشان در اطراف نشسته بودم در این اثنا شاعرزاده نوه فتحعلیشاه وارد بیرونی شد از ایشان سؤال نمود که شما کی هستید فرمودند من بنده این درگاهم و پاسبان این آستان و بنای تبلیغ گذاشتند من از بالا گوش میدادم شاعرزاده در نهایت استیحا با اعتراض پرداخت ولی در ظرف ربع ساعت بکمال ملاطفت شاعرزاده راسا گفت فرمودند بعد از اینکه شاعرزاده در نهایت انکار بود و آثار حدّث از شمائلش آشکار حدّثش منقلب ببشاشت شد و نهایت مسرت اظهار نمود که بسیار مسرورم که خدمت شما رسیدم و کلام شما را شنیدم خلاصه در نهایت بشاشت تبلیغ میکرد و از طرف مقابل هرچه حدّث میدید بملایمت و خنده مقابلی میفرمود وضع تبلیغشان بسیار خوب بود فی الحقیقه اسم الله بود

و کینونتش مبعوث نه نامش معروف احادیث بسیاری حفظ داشت و در مدالب شیخ و سید مرحوم نهایت مهارت داشت و در بدایت امر در شیراز مؤمن شده شهرت یافت و چون بی محابا به تبلیغ پرداخت ایشان را در شیراز مهار کردند و در کوچه و بازار گرداندند ولی در نهایت سرور و شاشست صحبت میداشت و در چنین حالت ابداء از برایش فتور و سکوت حاصل نشد بعد از اینکه در شیراز آزاد شد بخراسان سفر کرد و در آنجا لسان تبلیغ گشود و بعد در معیت جناب باب البیاب بقلعه ابرسی رفت و مدتها شدید تحمل کرد و از جمله فدائیان بود و چون در قلعه اسیر شد او را تسلیم سران مازندران نمودند تا او را با اراف ببرند و در بلوکی از بلوکات مازندران شهید کنند بعد از آنی که بمحلّ معهود رسیدند و در بند و زنجیر بودند خدا شخصی را الهام کرد که ایشان را نصف شب از زندان رها کرد و عمرای نمود تا بمحلّ امان رسیدند و در امتحانات شدید شده ثابت و راسخ مانند مثلا ملاحظه کنید در قلعه محصور و مستکاران قلعه را بتویهای قلعه کوب متصل گوله میریختند و حضرات احباب از جمله جناب اسم الله هیچده روزی قوت مانندند بدرجهئی که چرم کفشها را خوردند عاقبت بآب تنهها رسید هر روز صبحی یک جرعه آب میخوردند و از ضعف جمیع

بر روی زمین افتاده بودند و قتیکه لشکر بر قلعه هجوم میکرد فوراً يك قوتی من عند الله حاصل میشد که بر میخاستند و لشکر را از قلعه میراندند این گرسنگی مدت هیچده روز داول کشید خیلی امتحان شد دید بود از یک جهت محصور و غریبی و از جهت دیگر شدت گرسنگی و از طرفی هجوم لشکر و وقوع گلوله های خمپاره که در وسط قلعه میافتاد و میترکید خیلی مشکل است که انسان در چنین موقعی صبر و تحمل کند و ثابت و راسخ بماند و ابداء از برای او تزلزل حاصل نشود بسیاری با وجود این مشیتهای شدید جناب اسم الله بهیچوجه فتوری نیارورد بعد از آزادی به تبلیغ بیش از پیش پرداخت انفس حیات را جمیع وقف ندای بملکوت الله نمود و در عراق بشرف لقا فائز شد و همچنین در سجن اعظم بساحت اقدس مشرف شد و مناهر نهایت عنایت گردید فی الحقیقه بحر پرموجی بود و بازنبلند پرواز وجهی نورانی داشت و لسان فصیح و بلیغ و قوت و استقامتی عجیب چون زبان بتبلیغ میگشود بر همان مانند سیل روان بود و چون بدعا و مناجات میپرداخت چشم گریان مانند ابر نیسان بود چهره نورانی بود اخلاق رحمانی بود علم کسبی ولدنی بود همت آسمانی بود انقطاع و زهد و ورع و تقوی ربانی بود قبر نورش در همدان است و از قلم اعلی در حق او الواح شتی نازل و همچنین بعد از

صعودش زیارتی مخصوص نازل شد بسیار شخص بزرگواری بود
از جمیع جهات کامل بود این نفوس مبارکه از عالم رفتند
الحمد لله نماندند که این بلاهای بعد از صعود را ببینند و
این امتحانات شدید را مشاهده کنند که بتزلزل منها الجبا
الراسخه والقلل الشامخه بحقیقت اسم الله بود طویسی
لنفس اوف حول جدته واستبرک بتراب رسته وعلیه التحیه
والثناء فی ملکوت الابهی . انتهى



جناب ابو الحسن میرزا مقبب شیخ الرئیس و متخلص بحیرت

دانشمند بزرگوار جناب آقای عبدالحمید اشراق خاوری
چند سنه قبل شرحی در ترجمه احوال این مرد نوشته
بودند که بتفاریق در مجله آهنگ بدیع از شماره یازدهم
الی هیجدهم سال پنجم آن مجله درج گشته است .
در اوایل سنه ۱۰۸ بدیع هم ایشان یک نسخه کامل آن را
که مطالب محذوفه در لجنه راهم شامل بود برای این بنده
(سلیمانی) به تبریز ارسال فرموده ضمن نامه فی از فدوی
خواستند که عین آن ترجمه را در یکی از مجلدات مصابیح
هدایت درج نمایم و چون انجام خواسته ایشان برای فانی
مانعی نداشت نسخه مزبوره علی الرسم برای تصویب بطهران
ارسال شد و لجنه مربوطه پس از ملاحظه اعاده و در ذیلش
مرقوم داشتند که : (نظر باینکه عینا در آهنگ بدیع درج
شده است تجدید انتشار آن بمناسبتی فعلا تصویب نگردد
۱۳۳۳/۱۲/۲) باری هر که شرح مفصل احوال شیخ
الرئیس را بقلم جناب اشراق خاوری بخواند میتواند بآهنگ
بدیع مراجعه نماید اما چون شیخ الرئیس تنی از فحول علما
بوده و از سخنوران و سخن سرایان نامی بشمار
میآمده است بیان سرگذشتن

ولو باختصار باشد در این کتاب نیز لازم است علیهذا —
تلخیصی از نوشته جناب اشراق خاوری در اینجا مندرج
میکرد.

ابوالحسن میرزا که در طای سرگذشت من باب اختصار یکلمه —
(حیرت) یاد خواهد شد فرزند محمد تقی میرزای حسام
السلطانیه پسر فتحعلیشاه قاجار است که غالب اوقات در صفحا
بروچرد حکومت میکرده طایع شعر هم داشته و شوکت تخلص
مینموده است. مادر حیرت نامش خورشید بیگم بوده که
از خانمهای دانشمند و خوش محضر شمرده میشده. پدر
این زن مسمی بسهراب خان گرجی از بزرگان قفقاز بوده
که هنگام فتح تفلیس بدست آقا محمد خان قاجار اسیر
گشته بوده است. حیرت در سنه ۱۲۶۴ هجری قمری
در شهر تبریز متولد شد در انوائت یک چشمش بعلت آبله
نابینا گشت چندی بعد که مرض وبا در تبریز شایع گردید
والدین این طفل که امید به حیاتش نداشتند او را بدایه
سپردند و خود از بیم مرض از شهر خارج شدند اتفاقاً طفل
از ابتلاء بوبامصون ماند نابینائی چشمش هم خود بخود
مرتفع گردید. حیرت را در شش سالگی نزد ملا عبدالعلی
نامی که بتدریس و تربیت بزرگان میپرداخت بردند که
ابتداء قرآن کریم را بتمامه از او تعلیم گرفت و بعد بخواندن

کتب فارسی و نوشتن خط مشغول گشت آنگاه شروع بفرا
گرفتن علم صرف نمود و مقارن سال ۱۲۷۵ قمری که یازده
بهار از عمرش میگذشت همراه پدر به اهران رهسپر گشت و
در مدرسه ملا آقا رضا در محضر ملا علی نوری که تنی از افاضل
علما بود بتحصیل منطق و نحو اشتغال ورزید و چنانکه
خود اظهار داشته در هفته بقدریکماه دیگران میاندوخته
نخستین جمله فی که بمری انشاء کرد این بود: (اصغر
الاولاد سنا اکبر الاولاد علما) این عبارت بر برادرانش —
گران آمد او را ناسزا گفتند و کتک زدند بمعلمش نیز شکایت
نکردند و مستوجب تنبیهش شمرند این کشمکشها در بین
او و اخوان و مدرسان دوام داشت تا وقتیکه بمعیت پدر
در چهارده سالگی بقصد زیارت تربت ماهرامام رضا علیه
السلام بمشهد عزیمت نمود در همان سال پدرش بسختی
بیمار شد و در حین احتضار بهر یک از اولاد پندی داد و
نصیحتی کرد بحیرت هم گفت: (فرزند ملا شو)
حیرت پس از وفات والدش به اهران برگشت اقوالش برخلاف
میل خودش و هم بدون رضایت مادرش او را بمدرسه نظام
سپردند که در آنجا بفرا گرفتن فنون جنگ و تحصیل حساب
و هندسه پرداخت و همه روزه در میدان مشق عرض و طول
آن را با تفنگ می پیمود در اثنای این اعمال سائق فطرت

اورا همه روزه برای آموختن علوم ادبیه بمحضر شیخ جعفر
 ترك میدوانید که در سابقه آن دروس با سرمایه استعداد از
 همگان پیش میافتاد تا اینکه پس از دو سال از مدرسه نظام
 بیرون آمده با والده اش بنیت مجاورت عازم خراسان
 گردید لدی الورود قوام الملك شیرازی که نایب التولیه
 آستان قدس رضوی ونسبت بخورشید بیگم و پسرانش مهربان
 بود مجلس جشن باشکوهی بیاراست وحیرت راکه تا آن زمان
 در جامه شاهزادگان بود بلباس اهل علم در آورد یعنی
 عمامه بر سرش نهاد و قیابرتنش پوشانید و عبا بردوشش انداخت
 و اورا بساختن نظام ونوشتن نثر ترغیب کرد او هم در همان
 موقع کلمه (حیرت) را برای تخلص اختیار نمود ولیاقت
 خویش را در رد و منبر بروز داد و از آن پس بفرغ بال در
 سلك ملاک منسلک و در نزد ملا محمد تقی مزینانی بتکمیل
 ادبیات و در محضر میرزا نصرالله شیرازی بتحصیل علوم
 ریاضی مشغول شد ایضا نزد ملا ابراهیم سبزواری که در آن
 زمان از حکمای مشهور مشهد بشمار میآمده است کتب مهمه
 حکمت و کلام را بپایان برد و شرح منایمه حاجی ملا هادی
 سبزواری را تمامادرس گرفت علوم شرعیه یعنی فقه و اصول
 و مقدماتش را هم نزد ملا محمدرضای سبزواری و میرزا نصرالله
 مجتهد و حاجی ملا عبداللّه مجتهد کاشانی که همگی از

معارف علماء بودند تحصیل میکرد کتب که در این مواضع
 درس میگرفت عبارت از شرح لمعه وقوانین الاصول و فصول
 و رسائل اصول و امثال اینها بود آنگاه برای اخذ اجازه اجتهاد
 سفر بعتبات عالیات کرد ابتدا شش ماه در کربلا مقیم شد
 سپس چهار ماه در نجف اقامت و در مورد نقطه از محضر اجلّه
 اساتید استفاده نمود و آخر کار بسامرا که آن را (سر من رأی)
 مینامند شتافته دو سال تمام در حوزه درس حاجی میرزا
 محمد حسن شیرازی مجتهد اعلم شیعیان به اكمال معارف
 دینی پرداخته و بالا سره از دست او اجازه اجتهاد گرفت و
 بعد از راه جبل که در آن زمان از همان طریق حاجیه
 از عراق بحجاز بقصد طواف کعبه میرفتند عازم مکه گردید
 محمد بن الرّشید که آن هنگام امیر جبل بود احترامی
 شایان در عقیقه مرعی داشت او هم قنیده ثی بلسان عربی
 در مدحش انشاء کرد و پس از زیارت بیت اللّه وانجام مراسم
 حج بسامرا برگشته يك سال دیگر در آن محلّ مقیم گشت
 آنگاه بمشهد آمد و بنشر معارف انداخته مشغول گردید و نزد
 عموم عزت و حرمت یافت چه که از طرفی در فنون ادب متبحر
 و در رشته های علوم قدیمه از فقه و اصول و کلام و حکمت مسلط
 بود و از طرف دیگر در قافیه سازی و عبارت پردازی استعدادی
 طبیعی داشت و از آنها مهمتر اینکه در نتیجه دخول بدین اللّه

در بحر آیات والواح امر اعظم فرورفته و از بدایع حقایق بهره گرفته و این سه عامل دست بیکدیگر داده و عیقل موقر و لباس فاخر و سمو نسب یعنی عنوان شاهزادگی نیز بر آن مزید گشته نطق و بیانش را بسیار جالب نموده بود بقسمی که گل طبیقات استماع بیاناتش را طالب بودند و خواص و عوام در پای منبرش ازدحام میکردند و الی ولایت هم بجانب حر رعایت مینمود و بهمین نحو میگذرانید تا زمانی که حکومت خراسان با آصف الدوله شیرازی واگذار گردید این موقع معلوم نیست بچه علت تکدورتی فیما بین پدید آمدن و کار غلظت پیدا کرد تا بمناقشه و مجادله انجامید و حیرت از والی بنظام و نثر باین و آن شکایت نوشت و اشعاری در مجوش انتشار داد و الی هم بر او سخت گرفت بدرجه بی که در مشهد درنگ نتوانسته بقوچان گریخت و در پناه حسینقلی خان شجاع الدوله که مردی مقتدر بود از گزند آصف الدوله مصون ماند . این شجاع الدوله چنانکه در کتاب بهجت المدور ذکر شده بحضرت بهاء الله ایمان داشت حیرت هم مدتی قبل ازین بدست میرزا علیرضای سپهرواری ملقب بمستشار الدوله و مؤتمن الدوله که خود و برادرش مؤتمن السلطنه مردی از مخلصین اهل ایمان و بزرگان اهل دیوان بشمار میآمدند مؤمن شده بود جز اینکه تفصیل گفتگویی

ارغین در این زمینه که بتصدیق چنین شخصی انجامیده است مجهول میباشد .
 از مرحوم عزیزالله جذاب خراسانی شرحی راجع بشهادت جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری (ابودیع) بیادگار مانده که در آن یحد از تفصیل گرفتاری آن شهید در زمان حکومت شاهزاده رکن الدوله بتحریک شیخ محمد تقی بجنوردی و شیخ محمد باقر نایب اصفهانی که آن وقت در مشهد بسر میبرد و اصرار آن دو آخوند در قتل آن بزرگوار زکری از حیرت مینماید که بحین عبارت این است :
 (حضرت والا دید کار سخت است و نفر محرمانه فرستادند یکی نواب ابوالحسن میرزا ملقب باقای حاج شیخ رئیس که در علم و فضل نه تنها در ایران و عتبات عالیات بلکه بصروف دولت عثمانی بودند و خود ایشان و انجوی ایشان حضرت شاهزاده هاشم میرزا که بواسطه سبقت ایمان مرحوم والده شان شاهزاده خانم مؤمن بنقطه اولی روح مسواه فداه و جمال اقدس ابهی بودند) انتهى
 ازین شرح چنین مستفاد میگردد که اولاً والده حیرت یامر مبارک مؤمن بوده ثانیاً ایمان آن خانم در اقبال پسرانش اثر افتاده است . عین این مطالب در صفحه ۶۹۲ کتاب محاضرات نیز وارد شده است باین عبارت : (شیخ رئیس

میگوید شما میدانید که من و برادر من عاظم میرزا بوسیله
والده از صفر سن باین امر موافقت نمودیم . . .) انتهى .
باری حیرت در قوچان مورد احترام شجاع الدوله قرار گرفت
و پس از مدت کوتاهی نظماً از او خواست که مدرسه ثنی
با او اختصاص دهد تا بتدریس قیام کند گویند در همان اثنا
بدریافت لوحی متباهی گشت که قلبش را با همراز و روحش را
بپرواز آورد و قصیده ثنی متضمن مطالب روحانی که دلالت
بر ابتهاج خاطر او انجذاب دل و جاننش میکند و ایمانش را بر
سبیل ایماء میرساند انشاء کرد مثلاً در یک جا میگوید :

گهی پشت حمار آید گهی اشتر سوار آید گهی توسن بیار آید
تمشی کن تماشا کن
مقصودش از گهی پشت حمار آید حضرت مسیح علیه التحیه
والثناء و از گهی اشتر سوار آید حضرت رسول اکرم علیه الصلوة
والسلام و از گهی توسن بیار آید جمال قدم جل اسمه الاعظم
است در سایر ابیات نیز تلویحاتی درباره ظهور هست که
ان شاء الله در خاتمه تاریخچه تمام آن قصیده از نظر
مطالعه کنندگان خواهد گذشت باری گویند دلیل اینکه
در قوچان لوح بدستش رسیده این بیت از همان قصیده است
که :

مرايك جذبہ در قوچان رسید از کشور جانان

که سرزد این سخن از جان تمش کن تماشا کن
ناگفته نماند که چنانچه از نوشته جناب بزرگ گرایلی مندرج
در صفحه ۳۸۷-۳۸۹ تاریخ حضرت صدرالصدور تألیف
جناب نصرالله رستگار بر میآید همین قصیده بعد از
در مشهد دستاویز آخوندان برای تفتین و تکفیر حیرت گشته
و این است عین عبارات کتاب مذکور :

(تقریباً در حدود) (شمسی حزبی با اسم حزب
د موکرات در مشهد تأسیس گردید اهالی آنجا بخصوص -
مقدسین از این اسم و تفرق باین حزب اجتناب ورزیده این
اسم و حزب را با بیپهاسبت داده هر چند وعظ و خطبای
آنها مردم را منصرف و خود را دشمن باین معرفی مینمودند
علما و اولاد و مقدسین که اکثریت داشتند نه باور میکردند
و نه میگذاشتند کسی در پیرامون این حزب بگردد بکلی
بیشرفت امور حزبی مختل شده و دانایان حزب ابتداء -
میرزا محمد مشهور با آقازاده پسر ملا کاظم خراسانی
را با خود همراه و اورا رئیس حزب قرار دادند این تدبیر
اتر کلی که مردم نزدیک بحزب د موکرات شوند نه خشیید تدبیر
دیگری بخاطرشان رسید که خودشان را عملاً دشمن
بهائیه معرفی نمایند تا مردم هم باور کنند و هم نزدیک
شوند ابتداء آقازاده رئیس حزب نیز الدوله ایالت وقت را

و اد ار کرد که حضرت شیخ رئیس را که مسلم البابیست
 است از مشهد اخراج کند قصیده تمثلی کن تماشاکن را چند ^{شیخ}
 هزار نسخه چاپ کرده مجانا بمردم بخصوص بطلاب مدارس
 توزیع نمودند تا مردم بخوبی شیخ و عقاید شیخ را بشناسند
 بعد از این اقدام جمعی از طلاب را رئیس حزب دموکرات
 فرستاد درحینى که شیخ وارد رواق حضرت رضا و میرفت
 وارد حرم شود با کمال وقاحت و سراحت که شما باین مستتید
 ایشان را برگردانند این تو عین و عیایموی مردم و عمرانی
 ایالت با آقا زاده سبب حرکت ایشان بطرف عشق آباد گردید)
 انتهى .

عبارات فوق را مکتوب جناب حاجی شاه خلیل الله فارانی
 که بجناب اشراق خاوری مرقوم رفته و ایشان آنرا در تاریخچه
 حیرت درج کرده اند نیز تایید مینماید .

اما لوحی که گفته شده است در قواچان بدستش رسیده
 بنا بر مدارجات صفحه ٤٧ و کتاب محاضرات از قلم اعلی بوده
 چه که این مسافرت در زمان نیر اعظم صورت گرفته بسوده
 است ولی از مضمون لوح اطلاع حاصل نیست زیرا نسخه اش
 در دست نه بر معققین آینده است که معلوم دارند
 آولا چنین لوحی از جمال قدم باعزازش نازل شده است
 یا این سخن با احتمال بوده و اگر نازل شده عین پاسوادش

در کجاست . باری این مرد از قواچان شکایت نامه نویسی
 بمیرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم هم نوشت
 و پس از يك سنه اقامت در قواچان بجانب عشق آباد روانه شد
 این قطعه را هم برای ناصرالدین شاه فرستاد :

نایب السلطنه برگو بشه پاك سرشت
 که یکی ز اهل خراسان بمن این بیت نو^{شت}
 آصف و ملك خراسان بشما ارزانسی

ماره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت
 شاه هم در جوابش قطعه ذیل را ارسال داشت :

نایب السلطنه برگو بخراسانی زشست
 که شهنشاه ز طهران بتو این بیت نوشت
 آصف ارینک و گرید تو برو خود را با ش

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
 از جناب آقا سید عباس علوی علیه رضوان الله شنیده شد
 که در یکی از دفعات سفر ناصرالدین شاه بمشهد از جمله
 استقبال کنندگان یکی هم حیرت بوده است که چون او را
 معرفی نمودند شاه در زیر لب گفت این آدم دو طایفه
 رانگین کرد و مرادش این بود که بسبب قبول دین جدید
 هم علما را بدنام ساخت و هم خاندان سلطنت را زیر آکس
 بهردوی آنها منسوب بود پس با این سابقه عجیب نیست که

اورا در شعر خویش بخراسانی زشت یاد کرده باشد مختصر
 حیرت از طریق عشق آباد و اسلامبول قصد حجاز نمود و
 پس از انجام مراسم حج بمدینه منوره شتافت و زیارت
 آرامگاه حضرت رسول صلوات الله علیه فائز شد و در مراجعت
 مدت دو سال در اسلامبول توقف کرد و در آن بلد نزد اکابر
 و اعظام بعلم و فضل مشارالینان گردید این هنگام معین
 الملک سفیر کبیر ایران اورا تشویق بمراجعت ایران کرد و نوید
 داد که در وطن تلافی مافات خواهد شد و صدقات وارد
 بجزایر خواهد گردید . حیرت با آنکه ظن غالب بر کذب
 این مواعید داشت معذک از طریق رشت بطهران آمد
 امین السلطان اکرامش را بجا آورد و انگشتری الماسی بساو
 هدیه کرد و فرمانی موکد بر کن الدوله والی خراسان
 نوشت که رعایت حرمتش را منداور دارد با اینهمه پس
 از ورودش بخراسان دشمنانش بمخالفت برخاستند نایب
 التولیه آستان قدس رضوی هم از آنجائیکه شنیده بود
 امین السلطان بحیرت قول داده است که نیابت تولیت
 ربابا واگذارد با اعدای حیرت همدست شد والی ولایت
 هم سفارشات صدر اعظم را نادیده گرفته با آنان همدستان
 گردیده اورا تحت الحفظ بکلات نادری فرستاد . در آنجا
 مدتی بکربت و غربت زیست و پس از استخلاص و رجوع بمشهد

در ماه رمضان ۱۳۰۶ هجری قمری بازن و فرزند بعشق آباد
 کوچید و پس از سیر در شهرهای مهم ترکستان از قبیل
 سمرقند و بخارا و چارجوی و مرو بقفقاز شتابید و مورد تکریم
 ایرانیان آن حدود گردید با احباب نیز محرمانه ملاقات
 میکرد و باز از راه اسلامبول بحجاز رفت و بعد از گذراندن مناسک
 حج با اسلامبول رجوع نمود و بملاقات سلطان عبدالحمید
 عثمانی نایل آمد و مورد اکرام قرار گرفت این هنگام نمایندگان
 دولت ایران که در دربار خلیفه انجام وظیفه مینمودند
 بودند افتادند و پیوسته مراقبش بودند که مبادا این مرد
 آزاده بخار سلطانی عثمانی را ترغیب بلشکر کشی بایران
 نماید در حالیکه حیرت درین عوالم سیر نمیکرد و با وجود آن
 مثال بموطن وفادار و علاقمند بود مختصر پس از سالسی
 اقامت در اسلامبول عزم زیارت عتبات عالیات نمود
 و هنگام عزیمت با سلطان عبدالحمید وداع کرد سلطان هم
 انقبیه دان گرانبهای مرصعی برسم یادگار باو بخشید حیرت
 از اسلامبول به بیروت رفت و از آنجا باراضی فلسطین شتافته
 بعد از زیارت بیت المقدس بکام آمد و در منزل متصرف
 ورود کرد بزرگاریان محل که شنیدند دانشمندی از دودمان
 سلطنت ایران بشهرشان آمده بملاقاتش شتافتند حضرت
 عبدالبهاء نیز در منزل متصرف از او دیدن فرمودند

حیرت با اینکه با مرالله مؤمن بود هنوز قدر و منزلت مرکز
میثاق رانمی شناخت لهذا بطور شایسته رسم عبودیت راجا
نیاورد و در حضور مبارک لب از سخن گفتن نیست و از کشیدن
غلیان خود داری نکرد حضرت مولی الوری پس از مکث مختصری
تشریف بردند و او یکی دو روز بعد برسم باز دید در بیت مبارک
در حالیکه عده‌ئی از احباب هم حاضر بودند تشریف حاصل
کرد حضرت مولی الوری چند قدم با او بآستنگی پیمودند
و بیاناتی فرمودند که احدی از دوستان نتوانست بشنود
حیرت که ابتدا دوش بدوش ایشان قدم میزد چند دقیقه
که گذشت ناگهان خود را عقب کشید و رفتارش مانند عهدی
ذلیل گردید و چون مرخص شد احباب دیدند که چشمانش
از گریه مانند کاسه خون شده است از آن پس در محضر مبارک
در منتهای خضوع حرکت میکرد و شرط ادب را کامیاب
بجا میآورد هنگام عزیمت او را مأمور تبلیغ فرمودند ولی بشرط
حکمت نه تنها بخود او بلکه با همگان نیز سپردند که بزرگان
امثال او را شهره نسازند چنانچه در لوح ابن ابهر فرموده اند
(. . . . نفوس مهمه را مانند حضرت استرآبادی و شخص
جلیل خراسانی بی نهایت مکتوم نمائید و مستور دارید حتی
بمحرمان اسرار نیز زکری نکنید و آن نفوس مهمه را نیز وصیت
کنید و تأکید نمائید که خود را شهرت ندهند و بکمال

حکمت حرکت کنند باین قسم موفقتر گردند و مؤید تر شوند
این مسئله را بسیار مهم شمرد) انتهى .
مقصود از شخص جلیل خراسانی که در لوح مبارک آمده حیرت
است که حتی از تصریح نامش خود داری فرموده اند لهذا
در مدت حیات رگز علناً بنشر نفعات پرداخت بلکه همیشه
برمز و اشاره درین باب مطالبی القا میکرد مع الوصف رازش
از پرده بدر افتاد و در همه جا بنام بهائی مشهور گشت .
حیرت در افواه بنام شیخ الرئیس معروف شده و این لقب
ابن سینا حکیم شهر بخارا می است و وجه تسمیه حیرت باین
لقب شاید به سبب وفور فضل و دانشش بوده ولی آیا خود این
کلمه را برای خویش اختیار کرده است یا دیگری معلوم نیست .
باری از ساحت اقدس بهند روانه گردید و در اواخر جمادی
الثانی ۱۳۱۱ قمری بشهر بمبئی وارد شد و بر منابر بموعظه
پرداخت و در بین خلق حتی نزد سلطان محمد شاه که
تنی از بزرگان مملکت در حوالی پونه بوده احترامی بسزا
یافت پس از سیر و سیاحت در بسیاری از بلاد هندوستان
در سال ۱۳۱۲ قمری بایران آمد و مدتها در شیراز رحل
اقامت افکند و بکار خویش که عبارت از تدریس و موعظه باشد
مشغول گردید و در همه جا با احباب در نهایت حکمت
معاشرت مینمود و در انقلاب مشروطه و استبداد با آنکه

منع فرموده بودند این مرد غفلت ورزیده خود را داخل سیاست کرد و بفرمان محمد علی شاه مغلول و مسجون شد از محبس نامه بی شاه نوشت این بیت را هم در آن گنجانید :

بردار توازگردن من سلسله از لطف

برگردن يك سلسله منت بنه ای شاه
محمد علی شاه اورا احضار و پس از قدری ملامت آزادش ساخت
باری در اثنای وقایح و حوادث دفعه دیگر گذارش بمشوق آبا
افتاد و با آبی الهی آمیزش یافت چنانکه در تاریخچه
آقا شیخ علی اکبر قزوینی ممدن در جلد دوم این کتاب
مختصری از شرح ملاقات این دو فاضل بایکدیگرنوشته شد
و این در وقتی بود که حیرت مورد تو این حزب دیوکرات
مشهد ترار گرفت بشرحی که قبلا از نوشته جناب بزرگ گرایلی
در این سرگذشت مستفاد گردید . حیرت در عهد پیری
کمتر بسفر میرفت و باقتضای سن عزلت را بر معاشرت ترجیح
میداد در سال ۱۳۳۲ قمری در صحن کهنه بارگا مرغوی
در مشهد مقدس غرفه‌ای از غرفه‌های تحتانی را بخواست
اختصاص داد و آن را تعمیر کرد و اشعاری از خود برچهار
دیوارش منقور نمود تا پس از مرگ آرامگاهش گردد اما بعد از
چند سال که در سن متجاوز از هفتاد در طهران وفات
یافت و خه استند جنازه اش را بحسب وصیت خود بمشهد

انتقال دهند میرزا محمد آیه الله زاده خراسانی معروف
به آقا زاده که آنوقت در مشهد نفوذی فوق العاده داشت
بجد ایستاد که چون شیخ رئیس از اسلام خارج و بهائیس
شده بود نباید در مشهد دفن شود بدین جهت کسانی
از حمل جنازه او بمشهد منصرف گشتند و در بقعه حضرت
عبدالمطلب در و ارمقبره ناصرالدین شاه قاچار بخاکش
سپردند عکسش را هم دم درب ورود بدیوار آویختند .

از حیرت آثار فراوانی از نشر و نظام باقی مانده که بعضی از آنها
این است :

۱- رساله اتحاد اسلام که در اسلامبول بنام سلطان عثمانی
نگارش یافته و با ابع رسیده

۲- مجموعه منتخب نفیس محتوی شرح احوال حیرت بقلم
خودش با اضافه پاره بی از آثار مشهور و منظوم او همچنین نام
و نشان بسیاری از آثار دیگرش . گرد آورنده این مجموعه
شخصی بوده بنام میرزا حسن غایب نویس که سمت محرری
محرر حیرت را داشته است این مجموعه هم در هندوستان
بیطبع رسیده

۳- رساله (الابرار) بفریبی در رد بر مرحوم غلام احمد
قادیانی که آن هم بطبع رسیده است

۴- رساله (منظومه الاصول) که بنظم عربی در فن اصول

سروده شده است

آثار حیرت منحصراً آنچه در اینجا نوشته شده همچنین
 بآنچه در مجموعه منتخب نفیس ذکر گردیده نیست بلکه
 در اوراق وافواه هم باور پراکنده بسیار است که از آنها
 هر کدام مفید باشد البته در آتیه بهمت مورخین پیدا
 و منتشر خواهد شد. حیرت علاوه بر تسلط در نطق و بیان
 مردی ظریف و شوخ تابع بوده و چه بسا که بمناسبت مقام
 برسبیل ارتجال لالیانی زیبا بکار میرده که بعضی آنها
 را در مکاتیبش میتوان یافت و بسیاری از آنها هم در سینه
 ادبا محفوظ است که عند الاقتضا بر زبان جاری میسازند
 برای نمونه مقداری از همین عبارات جناب آقای اشراق خاوری
 درباره این نوع هنرمندی حیرت از نسخه‌های که ذکرش
 قبلاً بمیان آمد ذیلاً درج میشود و آن این است :

(این عبد در اوقاتیکه در اوائل حال در مشهد خراسان
 از محضر مرحوم استاد معظم شیخ عبد الجواد ادیب نیشابور
 علیه الرحمه استفاده میکردم از آن مرحوم بسیاری از اشار
 و کلمات مرحوم شیخ را که مدتها با مرحوم ادیب نیشابوری
 معاشر و مجالس بوده شنیدم و اینک بواسطه طول زمان و
 حصول متاعب بی پایان و تتابع اسفار بیشتر آن آثار از صفحه

پایان یافته و بعضی از آنها مانده که در این اوراق

مینگارم مرحوم ادیب نیشابوری علیه الرحمه میفرمود که
 شیخ رئیس این مطلع غزل حافظ را که فرموده :
 بشنو ز چنگ وعود چه تقریر میکنند

پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

چنین میخواند و بیستی هم بر آن افزوده بوده از این قرار :
 بشنوز چنگ وعود چه تحقیق میکنند

پنهان خورید باده که تفسیق میکنند

یارب محاسبان فلك را چه عادت تاست

جمعی نکرده اند که تفریق میکنند

و نیز میفرمود روزی در محضر شیخ رئیس جمعی از طلاب
 علوم دینیّه حاضر بودند و بحث آنان درباره ناخن
 گرفتن و حدّ شرعی آن بود که ناخن را آیا باید از روی پوست
 گرفت یا قدری بالاتر هم میتوان گرفت دامنه بحث بجدال
 کشید و یکی از طلاب چنان کتاب را برفرق حریف خود
 کوبید که سرش شکسته خون جاری شد شیخ را از این رفتار
 خنده گرفت و بدیهه گفت

یارب این قوم نیابند بگردون ناخن

که زيك مسئله ناخنشان سر بشکست

و نیز مرحوم استاد معظم ادیب نیشابوری میفرمود که روزی
 شیخ رئیس این قطعه را بمناسبتی فرمود

صبح است و خمار آورد يك كشمکش تازه

ساقی بر همان مارا از زحمت خمیازه

بالوله فی از تریاک باشیسه فی از کنیاك

بریند در همان مایعنی در دروازه

و نیز میفرمود روزی باشیخ در خیابان میگذشتیم و گرم سخن

بودیم یکی از مناریف علما از طرف دیگر خیابان میگذشت

بشیخ سلام کرد شیخ نشنید و ملتفت نشد آن عالم که از مشاهیر

بود بشیخ نزدیک شد و گله کرد شیخ فرمود من شما را

ندیدم و سلام رانشنیدم آن عالم بشیخ گفت خوب است

عینک بزینتاد رست ببینید شیخ الرئیس باخنده گفت آقا

توبرزگی و در آئینه کوچک نمائی

ادیب میفرمود خیال نمیکنم ایچکس این مسراع راتا کنون

باین خوبی و در محلی باین مناسبی استعمال کرده باشد

و نیز میفرمود روزی در خیابان بشیخ رسیدم و چون پایم درد

میکرد باعما راه میرفتم شیخ پرسید حال شما چطوور

است گفتم پایم درد میکند شیخ باتهم فرمود همیشه

پایدار باشید " از این سخن خندیدیم و از یکدیگر جدا

شدیم (انتہی) .

اکنون از نسخه مذکوره نمونه‌هایی از نثر و نظام حیرت آورده

شده تا در هر قصیده و کلامی که قبلاً با آن اشاره گردید تاریخچه‌اش

را خاتمه میدهم

۱- صورت نامه فی است که بسیف الملك نوری نوشته شده :

عربی میشود خط نورانی عالی که رشته جواهر و لثالی بود

و مزین ترا ز تاج کاوس و جناح طاوس بخط مستقیم بمحفل

احباب رسید چون نامه حسنات که بدست اصحاب یمین

رسد با کمال بهجت آن نامه سعد و آیه و عدرا گشودم و بهمه

نمودم هاوم اقرء و اکتاپیه بر قدرت بیان و قوت بنان

سرکار هر يك از جناب تمجیدی کرد و سخنی گفت حتی جناب

حکیم شفائی که از کسالت روزه این روزها مبهوت و مسبوت

است و ملازم سکنه سکوت بتکلم و ترنم آمد

کای قاعده تازه زدست تو قلم را مجملاً جمعی متحدان

حسن خط عالی بودند الا متعیران خاموش تخلص

حیرت وسیله خلاصی بنده شد که نتوانستم اخلاص خود را

بنمایم و آن حضرت صاحب السیف و القلم را بستایم بر حسب

اراده نافذه و مشیت ماضیه جناب جلالت مآب آقای

مجد الملك لا زال خلقه مجیدا و دابغه مجیدا فرمایش رفته

بود که شب جمعه من الفطور الی السحور بالزام حضور

فائز باشم مع الامتنان حاضر و حاضر و امر جناب معظّم را مطلع

میدانم

مجدی اخیراً و مجدی اولاً شرع والشمس راد الضحی -
 كالشمس فی الأفق
 بلکه بقاعده فتوت اکنون که از تولیت آستان قدس انفصال -
 دارند و بتمشیت داستان انس اتصال از او امر ایشان تمکین
 بی ریب و ریا دارم بشرط اینکه باز شیخ معتل العین کانه
 غراب البین وارد بارد نباشد فشان از آن غراب بین و وای
 او راستی در ذیل رتبه شریفه شکایت از سرفه و درد سینه
 کرده بودند متأسفانه عرض میکنم سیف باید مدقوق و مسلول
 باشد نه مدقوق و مسلول عافیت وجود سامی را از خداوند
 میخواستیم . شیخ الرئیس

٢- قاعده فی است بمری که در تاریخ مقام اعلی که بر
 کوه کرمل بناگشته سروده شده است .

کرم الله کرمل القدس نزلت فيه آية الكرسي
 مستوی عرش ربنا الاعلی نقاة الامر سید الانس
 ماهر العدل معدر الاحسان جوهر العقل طاهر النفس
 فی جوار البهاء مذ رفعت قبة الکبریا بذی الرمس
 ملهم الرن صاح فی روعی قال آنح " حنايرة القدس"
 = ١٣١٨ (ش ٠ س) این دو حرف امضای شیخ الرئیس

است .

٣- قاعده فی است حکیمانه :
 خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم
 بنا بآب گذاریم تا خراب شویم
 روا مدار که منت کشیم از ساغر
 چو زلف ساقی دائم به پیچ و تاب شویم
 طریق حکمت آن است ما فلاطون وار
 میان خم بنشینیم و خود شراب شویم
 چو ذره رقی گنان در سوای او روزی
 نمی بچرخ در آئیم و آفتاب شویم

٤- رباعی :

از طره طرار تو در تشویشم
 زد عقربه اش بدل مزاران نبشتم
 صد ساعت من پیشکش وصلت اگر

از مهر دقیقه فی بیانی پیشم

٥- در نعمت حضرت مولی الوری نقل از صفحه ٩٤٥-

کتاب محاضرات :

شهی که تاج وی از من اراده الله است

پس از جمال قدم بر عمه جهان شاه^{ست}

نصوص صفوت اوبی شماروزان جماله

خصوصی آیه انا قد اصطفیناه است

گرانبهاست وجودش پس از صعود به
 که وجه ابهی چون آفتاب و اوماه است
 چو اوست عبد بهار عالم است امروز
 سخن بلند و خیال خیال کوتاه است
 مرانکه پیرو اور مسپار راه قویم
 مرانکه خصمش از راه راست گمراه است
 حسود دل خورد و جان زدرد میکاهد
 چراکه رنج حسد دل خور است و جانگاہ است
 چه اخوه بی حب یوسف فتاد اندر جب
 ولی بما قبتش بین که چاه او جاه است
 نه هر که لاف زند از خلاف بتوان گفت
 که محرم حرم خاصی مع الله است
 خدای گفت من الر شد قد تبیین فی
 تر از ااعت منصوص حق چه اگر است
 جمال نقش بطاوس صبغة الله داد
 و گرنه رنگ خم اندر شغال و روباه است
 بغصن اعظم مار است اعتمام که او
 شکوه دارد چون کوه و خصم وی گاه است
 بیان نباشد همچون عیان و من دیدم
 که اوزر حقیقت یگانہ آگاه است

و اینک قمیده :
 نگاری آمد از بید از رویش نور حق پیدا
 جهان بر حسن اوشید اتمشی کن تماشا کن
 پیمبر آمد از یثرب طلوع خورشید از منسرب
 زوجه الله مشوهارب تمشی کن تماشا کن
 پیامد عیسی از گردون برست از یطین نون ذوالنون
 چه یوسف شد ز چه بیرون تمشی کن تماشا کن
 شمیسی پاک ز عیبی کلیسی ماه در جیبی
 رسید از مکمن عیبی تمشی کن تماشا کن
 چو صبح جان تنفس زد دم از نور تقدس زد
 بافاق ربانفس زد تمشی کن تماشا کن
 بمی منگرساقتی بین بوجه الله باقی بین
 حجازی راعراقی بین تمشی کن تماشا کن
 گهی پشت حمار آید گهی اشتر سوار آید
 گهی توسن بیاراید تمشی کن تماشا کن
 جهان مست از مدام او روان هست از کلام او
 قیامت در قیام او تمشی کن تماشا کن
 یکی خورشید پنهانی دمید از صقع روحانی
 بیانوار یزدانی تمشی کن تماشا کن

شب قدر و فتوح آمد تنزل کرده روح آمد
 دم فجر و صبح آمد تمشی کن تماشاکن
 بکوب آن دایم آزادی که آمد نوبت شادی
 جهان را از نو آبادی تمشی کن تماشاکن
 همان باس شد دید آمد همان خلق جدید آمد
 همان رجوع بعید آمد تمشی کن تماشاکن
 قمیص یوسف ثانی دو چشم پیر کنعانی
 دوباره کرد نورانی تمشی کن تماشاکن
 جمال عالم بالا نمود از این رخ والا
 تعالی ربنا الاعلی تمشی کن تماشاکن
 ز شطر وادی ایمن گرفته آتشی در من
 درخت سبز شد روشن تمشی کن تماشاکن
 چو شد دریای بدان زاخر در آمد گوهری فاخر
 یکی دان اول و آخر تمشی کن تماشاکن
 برون جست از حجر ناقه غنارست ازین فاقه
 یکی شد صدر باساقه تمشی کن تماشاکن
 شده آئینه خاکی جمال غیب را جاکی
 که میگوید به بیباکی تمشی کن تماشاکن
 خلیل بت شکن آمد کلیم کو هکن آمد
 صبی اندر سخن آمد تمشی کن تماشاکن

زمین پر عدل و پراحسان خدا در همیکل انسان
 تجلی کرده است اینسان تمشی کن تماشاکن
 حجاب ملك چون شق شد ضمیرش غیب مطلق شد
 انا للهش هو الحق شد تمشی کن تماشاکن
 همان سلطان عادل را همان احسان شامل را
 همان انسان کامل را تمشی کن تماشاکن
 بر حدت کن ز دل غوری ببین حق را بهر دوری
 بهر دوری بیک دوری تمشی کن تماشاکن
 بچن وانس و نیک و بد و وحش و دایر و دیو و در
 سلیمانی بنام ایزد تمشی کن تماشاکن
 چه میجویی سوای خود بمیر آخر برای خود
 خدا را در فنای خود تمشی کن تماشاکن
 نشین ای عاجز اندر ره زدست پاک روح الله
 شفای ابرص واکمه تمشی کن تماشاکن
 مخوان نقش متون خود در ارکن در بطون خود
 پس آن را از الفنون خود تمشی کن تماشاکن
 چه تشبیهی چه تعادیلی چه تنزیلی چه تأویلی
 تو خود اجمال و تفصیلی تمشی کن تماشاکن
 بعداد صدق کن فکری که گویم نکته بکری
 تو و القرآن و ذی الذکری تمشی کن تماشاکن

توزاقلیم بقادوری خراباتی و مخموری
 زدل جو بیت معموری تمش کن تماشا کن

بجز در نقش انسانی خدا را دید نتوانی
 در این مرآت سبحانی تمش کن تماشا کن

به بی فری و بی عونی چه داری کبر فرعون
 چه موسی رنگ بی لونی تمش کن تماشا کن

رها کن جنگ جالوتی در این السوت ناسوتی
 همه اطوار لا موتی تمش کن تماشا کن

بسختی آهن ارباشی زدست اوزم پاشی
 بنه رندی و قلاشی تمش کن تماشا کن

ادر کاسا و ناولها بستی زن در دلها
 چه بی در بند منزلها تمش کن تماشا کن

بهشت عدن اگر خواهی بخیب خود بجورایی
 اگر از خویش آگاهی تمش کن تماشا کن

گشوده روضه رضوان پراز روح و پراز ریحان
 همه مرغان خوشالجان تمش کن تماشا کن

حجاب تن بیکسوزن بقدر ثقبه سوزن
 بملک جان گشاروزن تمش کن تماشا کن

مرا یک جذبه در قوچان رسید از کشور جانان
 کن شا

شمیمی از چمن آمد نسیمی از یمن آمد
 خبر از من بمن آمد تمش کن تماشا کن

بنه کلا و حاشا را ببین شاه کماشا را
 اگر نواهی تماشا را تمش کن تماشا کن

رها کن این ستوران را چه میگوئی تو دوران را
 زمینگیران کوران را تمش کن تماشا کن

جناب آقا عزیز اللہ جذّاب خراسانی



در کتاب لحنات تلخ و شیرین شامل سرگذشت این بنده نگارنده (که انتشار آن را بعد از انقضای روزگار خود موکول داشته ام) زکری از جناب جذّاب در چند سطر بیان آمده و در همانجا ^{قید} گردیده که اگر تاریخچه این مرد بدست بیاید در کتاب مصابیح مدایت درج خواهد گشت. خوشوقتانه اولادش جزوه‌ی مفصل بانشای خود او در شرح احوال و صورت الواح و کیفیت تمهید و سواد بعضی آثارش برایم فرستادند که محتوی حقایق تاریخی دیگر نیز هست. این بنده خود نیز جناب جذّاب را دیدم تا اندازه‌ی از خلق و خویش خیر داشتم و بهمین ملاحظه او را لایق انضمام بر جمال مصابیح مدایت شمرده بودم و اکنون باستناد نوشته مزبور و بموجب اطلاعاتی که خود از جاهای دیگر بدست آورده بودم سرگذشت او نوشته خواهد شد .

جذّاب از کلیعیان جدید الاسلام خراسان میباشد و این جماعت که در یکی از محلات مدینه مشهد بنام عید گاه سکونت داشته و دارند در اواسط دوره قاجاریه از بیم جان

مسلمان و با اسم جدید سما موسوم گردیدند. اما با وجودیکه بموجب احکام اسلام یهود و نصاری با ادای جزیه میتوانند در زمین خود باقی بمانند و در حمایت مسلمین باشند چه شد که اینها بالا جبار بدین اسلام درآمدند داستانی دارد که شرح آن در صفحه ۵۸۹ جلد سیم کتاب (تاریخ یهود در ایران) تألیف دکتر حبیب لوی چنین است : (در ۱۳ ماه نisan سال ۵۵۹۶ هجری = ۱۸۳۸ میلادی یکنفرزن یهودی که زرم دست داشته و طبیبی مراجعه او دستور میداد که سگی را کشته و خون آن را بدست خود بمالد. مرد خانه سگی را از کوچه آورده ولی دلش برای کشتن آن سگ گواه نمیدهد پس مسلمانی را بخانه آورد و آن سگ را میکشد بر سر مزد این عمل مراجعه می تولید میگردد قضا را روز عید قربان بود و آن مرد مسلمان بگوچه رفته فریاد میکند : مسلمانان - یهودیان عید قربان را مسخره کرده سگ قربانی کردند . مردم شهر مشهد (مانند همیشه) بدون تحقیق بمحله یهودیان ریخته پس از آنکه ۵ نفر را کشتند و کنیسه ها را خراب کردند و توراتها را آتش زدند (فقط يك تورات که مخفی بود باقی ماند) آنوقت حاضر شدند در صورتیکه مسلمان گردند از کشتار بقیه صرف نظر نمایند) انتهى .

اینجا در صفحه بعد همان کتاب این عبارت مسطور است :

(لرد کرزن در کتاب ایران ترجمه فارسی صفحه ١١٣ راجع
 بواقعه مشهد چنین مینویسد: " بطوریکه مشهور است و دکنتر
 وولف نیز تقریباً شاهد قضیه بوده در سال ١٨٣٨ میلادی
 برابر ١٢٥١ هجری قمری یک زن یهودی فقیری که دستش
 پیس بوده و با زخم دیگری داشته برای مداوا نزد یکی
 از اطباء مسلمان می‌رود. طبیب مسلمان دستور میدهند
 را بکشد و دستش را در خون گرم سگ آغشته کند زن بدبخت
 یهودی دستور را بجا می‌آورد و ظاهر این پیش آمد
 در روز جمعه ذیحجه یعنی عید قربان مسلمانان اتفاق می‌فتد.
 شیعیان متعصب شهر قضیه را با امانت و تحقیر عید قربان -
 تعبیر کرده بناصه چند دقیقه سی و پنج یهودی را میکشند.
 سایر یهودیان مشهد از ترس جان بخانه ملاها پناه آورده
 و دین اسلام را می‌پذیرند. پرواضح است که چنین ایمانی
 از هرگونه ارزش معنوی بی بهره است و برای فرار از کشته
 شدن می‌باشد ") انتهى .

باری پدر جذآب نامش ملا حزقیل ولقبش نامدار و شغلش
 تجارت و در عین حال صاحب مسند تحقیق بوده و کتب دینی
 یهود از قبیل تورا و تلمود بتلامذه خود تدریس میکرده و از
 میان شاگردان دسته بی را که افضل و ازکی از دیگران بوده اند
 بعد از مرخص کردن سایرین نگاه میداشته و برای آنها

از کتاب مثنوی ملای رومی که بخط عبرانی نزد خود داشته
 است میخوانده و با آداب و معارف عرفان تربیتشان میکرد
 است. همانا این مرد باتنی از علمای صاحب نفوذ مسلمان
 موسو همیرزا عسکری آشنائی و آمیزش داشته و دوازده سینه
 قبل از آنکه جدیدها بضر ب شمشیر بطل اسلام در آید در
 شبی مجتهد را منفردا بخانه دعوت و بطور شایسته پذیرائی
 نموده سپس در خلوت با او گفته است کلمه شهادت را بمن
 القاء فرمائید چرا که از کتب مقدسه تورات و انبیای بنی اسرا^{ثیل}
 بر من مکشوف شد که دین اسلام حق است و بالجمله از آن
 شب رسماً بشرف اسلام مشرف گردید ولی از تلامذه
 و اولاد خویش پنهان میکرد و جز زوجه اش کسی بر این
 قضیه وقوف نداشت. ملا حزقیل پس از چندی در مجلسی

که مثنوی خوانده میشد بولد ارشد خود چنین گفت:
 (شموئیل آن ظهور کلی یهوه که نجات دهنده گل است
 بموجب کتب مقدسه امروز است من از دنیا میروم مباد اشما
 غفلت کنید) باری جذآب دو ساله بود
 که پدرش مرحوم شد این طفل قلباً با آداب دینی و تقوی
 و تقدیس حقیقی پابند بود در عیشت سالگی هنگامی که
 در یکی از مکاتب اسلامی محله خودشان تحصیل میکرد
 چند از اطفال مسلمان مدرسه چیزی از لوازم تحریر او را -

برداشته بود که هر قدر مطالبه میکرد پس نمیداد . طفل دیگری باو گفت بده اینها باز هم یهودی هستند این گفته بر جذاب گران آمد و در مراجعت بخانه گریست که دیگر بمدرسه نمیروم شاگرد ما بد اخلاقند بمن یهودی گفتند والده اش خندیده گفت مادر جان حرف بدی نزده اند پدران ما یهودی یعنی از اولاد یهودا پسر یعقوب بوده اند مسلمین ما را با جبار مسلمان کرده اند اما پدر تو قبل از آنکه حکم شمشیر بیان آید خود بد او و رغبت اسلام را پذیرفت بهمین جهت روزیکه میخواستند بکشند یهودیها پیرد ازند قبلاً ملا عسکری که خودش کلمه شهادت برپدرت القاء کرده بود پنهانی قضیه را خبر داد لهذا ما در آن شب هولناک بمنزل رجب آقای معروف بربط بهاد رفتند که خود محفوظ ماندیم ولی اموال بیغمار رفت . جذاب وقتیکه شیند دین اصلی او چه بوده گوش بسخنان دیگر مادر نکرد بمدرسه هم نرفت و با مورت تجارت مشغول شده بتدریج در این کار ورزیده گردید . آن اوقات از طرف مسلمین درباره — جدید ما راجع بانجام احکام شرعی سختگیری میشد باین معنی که از جانب مجتهدین یک نفر ملا در آنجا نفاذت داشت که تمام جدید ما حتی پیران از هفتاد گذشته هم در نماز جماعت حاضر شوند و نیز مراقب باشد که خودشان

متمدد عمل ذبح نگردند بلکه گوشت از قصاب مسلمان بخردند و همگذا با این همه جذاب پیش خود تصمیم گرفت که دین آباء و اجداد را بر پای دارد لذا از پسر عموییش نهانی خواهش کرد باو تورا در درس بدد و خود روزهای — شبیه رای اینکه چشمش بمسلمین نیفتد از خانه بیرون نیآید و بهدین ندهد و میگذرانید تا وقتیکه شهادت حضرت بدیعی نیشا بوری حامل لوح سلطان در اهران بوقوع پیوست و این در سنه ۱۲۸۷ قمری بود . جذاب برادری از جانب پدر داشت بنام آقا شامور دی که با مرالله مؤمن بود این مرد شیخی بناسبتی زکری از مراتب انقطاع و نحوه فدا شدن آن جوان بمیان آورد و شهادت شگفت انگیزش را در راه خدا شرح داد و این نخستین باری بود که جذاب نام دین جدید بسمعش رسید و سئوالی از برادر کرد ولی او بملاحظه تعصب فوق العاده اش از توضیح و تشریح خودداری نمود . جذاب دوبه برادر دیگر هم بنام اسد الله و رحمت الله داشت که در شهر تربت بداد وستد مشغول بودند و خودش چنانکه مذکور گردید در مشهد بمعاملات ابریشم و اجناس دیگر اشتغال داشت و اکثر مشتریانش ترکمانهایی بودند که از مرو برای خرید بمشهد میآمدند باری در سنه ۱۲۹۱ قمری که — جذاب متازگی متأهل شده بود روزی برادرش آقا شامور دی

محرمانه باو گفت من مقدار زیادی قنابیز دارم که بثلاث قیمت
 تنزل کرده اگر در مشهد بخواهیم بفروشیم ضرر کلی حاصل
 میشود علاوه بر این مشتری نقدی موجود نیست باید نسبیه
 داد اما میگویند در باد کوبه بقیمت خوب میخرند جز اینکه
 اگر شخصی در اثنای طریق فوت کند و کسی از اقوام همراهش
 نباشد اموالش از میان می رود حالا آیاتوبان برای مدت یکماه
 هم سفر میشود بیانه جذاب را غیرت خویشاوندی دامنگیر و
 برای مسافرت آماده شده امور حجره را با آقا یوسف نامی از
 جدید هم محول داشته با برادر قدم در طریق نهاد چون به
 نیشابور رسیدند آقا شیخ محمد و آقا شیخ مصطفی از اهل معصوم
 و بعضی نفوس دیگر بملاقات آقا شاهاموردی آمدند و بر جذاب
 مکشوف شد که برادرش از شریعت موسوی خارج شده و هدایت
 بهائی در آمده است اعتراضی نکرد برادرش هم با او در این
 زمینه حرفی نزد آقا شاهاموردی در سبزواریا حاجی محمد
 رضای شهید و در کوشکباغ باملا محمد کوشکیاغی و در شاهرود
 باملا غلامرضای هراتی و در باد کوبه بامیرزا عبدالوہاب من و ملا
 ابوطالب و در شیروان بنا کر بلائی اسمعیل و صمد اف و در
 گوگچای بامشهدی بابا و در بلا در دیگر با سایر مصارف
 احباء ملاقات میکرد و جذاب در همه جا میدانست که
 اینها بهائی هستند و لیس برادرش مخفیانه

بجمع میسپرد که مبادا با این جوان صحبت بدارید چه با
 آن تملبی که در کیش اجدادی دارد ممکن نیست بمطالب
 امری گوش بدهد . جذاب در طول این مسافرتها و در
 ضیعت فتهائی که برادرش در آنها حاضر میشد یا هنگام پذیرایی
 از مهمانهای که بر خود آنها وارد میگشتند از تقدسی که در دین
 خود داشت از غذای مطبوخ اجتناب و همه جا بنان و چای
 و تخم مرغ اکتفا میکرد علاوه بر اینها در زیر لباس خود پیراهن
 خشن از پارچه پُرک میپوشید تا اینکه نرمی قمیص سبب
 غلبه خواب نگردد و شبها از تضرع و زاری بدرگاه حضرت
 باری بازماند و چه بسا از لیلی را که بعبادت و مناجات
 بسحر رسانید . باری در قفقاز دانستند که قنابیزشان
 باب آن ولایت نبوده و چون بشهر شکی رسیدند یکماه
 توقف نمودند ولی اینجا هم متاعشان بفروش نرفت آقا
 شاهاموردی بامقداری از مال التجاره عازم تفلیس شد که اگر
 بازار آنجا رونق داشته باشد برادر تلگراف کند تا بقیه
 اجناس را برداشته بآن شهر برود جذاب گفت من نه بزبان
 ترکی آشنا هستم و نه میدانم با چه کسی سفر کنم آقا
 شاهاموردی او را با حاجی علی اکبر نامی از تجار ایرانی سپرده
 خود حرکت نمود و پس از ورود تلگراف کرد که مال التجاره را
 بتفلیس بیاورید حاجی علی اکبر مذکور با یک نفر فرقونچی

(یعنی صاحب گاری چهار اسب سر پوشیده) مذاکره
 نموده عدلها را در آن گذاشت جذآب را بخاطر خطور
 کرد که خوب است سفارش خطی از حاجی برای گنجه بگیرم
 شاید لازم بشود . حاجی علی اکبر بر حسب خواهش اوسفارش
 نامه ئی بمشهدی محمد جعفر که کاروانسرای سرمیدان
 گنجه در اجاره اش بود نوشته تسلیمش کرد . جذآب دید
 چند سرنشین دیگر هم آمدند که از قیافه و چشمهای ایشان
 آثار وحشیگری و خونخوارگی نمودار است جذآب با اینکه
 کفی ترکی یاد گرفته بود و انود کرد که هیچ نمیداند حتی
 نان و آب را هم بفارسی میگفت لذا یکی از آنها مترجمش
 گردید و این تدبیر خوبی بود چرا که از مذاکراتشان فهمید
 که اینها با صاحب فرقون قرار کرده اند او را در راه تلف
 کنند و اموالش را ببرند پس بوسیله مترجم پرسید که آیا
 در راه تاتقلیس شهر دیگری هم هست گفتند آری و آن گنجه
 است که در نیمه راه قرار دارد گفت آیارا می میان بـراز
 بیابان نیست که یکسره برویم و زود تر برسیم گفتند هست
 ولی از گنجه آزرغه برای خود و علفه برای اسبها بر میداریم
 آنگاه از بیراهه تاتقلیس بیرویم گفت بسیار خوب حضرات
 خاطر جمع شدند که لقمه چربی یافته اند و قتیکه بگنجه
 رسیدند جذآب بیپناه^{انه} گردش خود را بمشهدی محمد جعفر

بحضرات گفت برادرش نوشته است او را نگاه دارم این هنگام
 گفتگو میانشان در گرفت ولی مشهدی محمد جعفر چون
 صاحب سرای و طرف احتیاج همانها بود و با اجزای دیوان
 هم سروکار داشت و از بعضی جنایتهای اینها هم مطلع بود
 فرقونچی و مسافران صرفه را در سکوت دیدند بعد هم که در
 مدد افتادند عدلهای قنایز را بدزدند مشهدی محمد
 جعفر فهمید و از دستر سشان دور^{کرد} جذآب را هم چند نگاه
 داشت . اتفاقا آن ایام مصادف با عید بزرگ مسیحیان
 شد و قنایز ترقی کرد ولی او کمی از آن را فروخته بقیه
 را بطمع اینکه لابد در تفلیس گرانتر است نفروخت احبای
 گنجه آقا شاموردی را میشناختند اما چون فعلا در تفلیس
 بود کسی با جذآب رفت و آمد نکرد مگر مشهدی عسکر نامی
 که بشب نشینی میآمد و صحبتهای دینی میداشت عاقبت
 مشهدی محمد جعفر او را با یک نفر فرقونچی نجیب و امین بتفلیس
 روانه کرد در اینجا معلومش گردید که بازار قنایز کساد^{است}
 و اگر آنها را در گرمی بازار عید مسیحیان در گنجه فروخته بود
 علاوه بر سود بردن بسیار خود و برادرش میتوانستند فوری به
 مشهد برگردند باری آقا شاموردی در حضر و سفر با خود
 چننه ئی محتوی کتب و آثار داشت که هنگام فراغ آنها رامطالع^{امه}
 مینمود جذآب در اثنای سفر همت بر روشن کردن سواد فارسی

گماشت و نظر بقوت استمداد سریعاً بقرائت توانا گردید
و با کتاب مثنوی انس گرفت و در یکی از روزها که برادرش در بازار
بود چننه او را گشوده اول لوحی یافت که میفرمایند (ای بگم
اصحاب نارباش و اهل ریامباش الخ) و از مضمونش فهمید
که مربوط با اهل بهاست اینها اشعاری دید باین عبارت :

بها آمد بها آمد بهای بابها آمد

آمده
بمژده جان فشان عاشق که معشوق بقا

سه اقلیم جان آمد خدای کن فکان آمد الخ

و این شعر از برادرش بود که جمله (خدای کن فکان آمد)

اورا بحیرت انداخته بالا خیره بخود گنت غلو شاعرانه است

چند شب بعد خوابی دید که یعنی عبارت خودش ایین

است : (در عالم رویا دیدم که اعلان نمودند بیوم

ظهوریه و تورا و موعود تمام کتب است . تمام انبیاء

و جمیع امتها را خداوند سان می بیند و رسیدگی میفرماید

فورا بآن سوشتا فتم بیابانی دیدم وسیع تا آنجا که بصر نور

دارد صفها بسته اند بر پینامبری با امت خود روی بقبله

نشسته اند متعجبیم که اینهمه نور و قدرت با صره از کجا

بچشم داده شده که تمام صفوف را می بینم مقابل وجه

تمام صفها بیکل مبارکی بر کرسی دپله خالس و فرمایشات

میفرمایند و فانی در آخر صفها ایستاده و آن بیکل مبارک

بسن متجاوز از پنجاه . محاسن مبارک بلند و سیاه و تاج
سبزی که با ابریشم سبز دوخته شده بود در سردارند . بیا
دست مبارک بر فتن بخد متشان اشاره فرمودند . باد دست
اشاره می کردم یعنی با این جمعیت چگونه تشریف ممکن
است . باد دست مبارک بطرف صفها اشاره فرمودند
تمام سر بسجود نهادند مجدد بطرف فانی اشاره فرمودند .
بیا . تردید حاصل شد که شاید اشاره بدیگری باشد
بمخبر اشاره (دیگر) یک پای روی پشت یکی گذاشتم
و پای دیگر روی سر یکی و بسیند لور گذشتم و پای مبارک
انتادم و بسیدم . بایک دست مبارک مرا بلند نمود فرمودند
(فتبارک الله احسن الخالقین) انتهى .

نت
این رو یا اگر چه جذابرا منقلب کرد ولی همچنان در دنیا
خویش باقی و عبادات قبلی و عبادات قدیمی مشغول بود
تا اینکه با برادر باسلامبول رفت و در خان یوسفیان منزل
گرفت و چون مال التجاره آنها در اینجا هم رونقی نداشت
چهارده ماه معطل شدند تا کالا را بتدریج فروختند .
در اثنای توقف ایشان حضرت ابابدیع یعنی جناب حاجی
عبدالمجید نیشابوری با هم مشیره آقا حسین آشپز جمال قدم
باسلامبول وارد شدند و در چند روزه توقف با ایین
دو برادر رفت و آمد داشتند یک روز که ایشان بحجره

اینها آمدند و آقا شام هوردی بیرون رفته بود جذاب سئوالا
 و مشکلاتی که داشت در میان گذاشت و از آن بزرگوار جواب
 قاطع و قانع کننده شنید و بشرف ایمان مشرف شده خدا
 را شکر نمود که مراجعتشان بسبب کسادى مال التجاره بتأ
 افتاد نادراین مدینه رایگان بچنین گنج شایگانسی
 رسید و این ابا بدیع والد ماجد اعظام شهید امرالله حضرت
 فخر الشهداء بدیع خراسانی است که خود نیز عاقبت
 در مشهد بجام فد انوشید و مانند پسر بسادات شهادت
 رسید و جذاب در لباس کردی باتفاق دو برادر زن آن شهید
 مجید متصدی انتقال جسد آن بزرگوار از غسالخانه
 نزدیک حمام شاه بحلی در خارج شهر موسوم به رساط
 بابا قدرت گردید . باری جذاب از جناب حاجی خواهش
 کرد در این خصوص ببرادرش پییزی نگوید ولی عند التشرّف
 در رساط حضرت کبریا اورا بیاد آرد و طلب انابه رعنایتسی
 بنماید حاجی در مراجعت اذن تشرّف برای هر دو برادر
 پس از انقضای زمستان و لوح مبارکی هم برای جذاب آورد
 که صورتش این است :

جناب عزیز علیه بهاء الله

هوالمهیمین علی ماکان ومایکون

قد سمعنا نداءک و عرفنا توجّهک نسئل الله ان یؤیدک

علی مایحبّ و یرضی انه لهو الفضال العلیم الحکیم باید
 الیوم کلّ بشطر او امر الهیه ناظر باشند و آنچه فرموده
 بکمال سرور و ابتهاج راضی و شاکر اصل مقصود معرفه الله
 بوده و هست هر نفسی که بآن فائز شد و با او امرش عمل
 نمود او بگل خیر فائز گشته حمد کن مالک قدم راکه بطراز
 عرفانش ترازمین نمود و به کعبه جمالش هدایت فرمود اگر
 الی الیوم الذی لا آخر له شکر نمائی معادل به باین عدایه
 کبری و نعمت عظمی نخواهد نمود قل الحمد لله رب العالمین

انتهی .

باری حاجی عبد المجید اظهار داشت لوحی از جمال
 قدم در حق سلطان عبد العزیز پادشاه عثمانی نازل شده
 که اورا بنزول قهر الهی و زوال عزت و سلطنت انداز میفرمایند
 و عنقریب است که خدا دستگاه این شقی ظالم را برچیند -
 مختصر اینکه پس از وصول لوح مبارک و حصول اذن تشرّف
 بآن دو برادر سرور و شغفی دست داد که فوق تحریر و
 تقریر است جذاب که آن اوقات هم چون وهم جدید الایمان
 بود در چنان شور و جذبه غی بسرمیبرد که دفعه غی تا چند
 ساعت ملتفت نشد که ضمن انجام کار دستش را کار بستگی
 مجروح کرده است چون چندی گذشت شبی که جراحت
 دست اورا از خواب باز میداشت مشاهده کرد های و هوئی

در شهر پیچیده و نظامیان سواره عثمانی در تردد هستند
 و در بغاز و دریاکشتیهای جنگی روشن و در حال آماده‌سازی
 میباشند صبح صوت توپ عزبلند شد و بعد از طلوع آفتاب
 چارچی ندا در داد که عبد العزیز معزول و سلطان مراد
 منصوب در روزنامه ماهم نوشتند که سلطان معزول از تنگی
 محبس شکایت و توقع واگذاری محل و سیمرتی کرده است
 ضمناً بمناسبت جلوس سلطان مراد جشن گرفتند و چراغانی
 کردند روز سیم باز در جراید نوشتند که سلطان عبد العزیز
 بیپناه نوشتن کاغذ قلمدان طلبیده و قتیکه آورده اند
 با قلمتراش و یامقراضی که در قلمدان بود رگهای دست خویش
 را بریده و خود را کشته است ولی پاره‌ئی از اشخاص هم
 در اسلابول میگفته اند که در همان شبیکه او را مخلوع و چند
 تن از وزیرانش را معزول نمودند خود و عائله اش را مقتول
 ساختند. خلاصه دو هفته پس ازین قضایا هر دو برادر بیگ
 رفتند اولین دفعه‌ئی که شرف مشول یافتند هنگام نزول
 آیات بود آقا شاموردی قبالا شرفیاب شد و جذآب بعد از
 پیشرفته بپای مبارک افتاد با دست عنایت زیر گلویش را گرفته
 بر خیزانیدند و فرمودند فتبارک الله احسن الخالقین .
 این هنگام پیدار رویای خود در تفلیس افتاده دید هم‌مان
 همیگل با عظمت و جلال با همان تاج سبزی است که در خوا

مشاهده کرده بوده است. جذآب با وصف اشتعال و
 انجذابی که داشت بی آنکه بکسی ابراز دارد ذبح
 بنی اسرائیل را بر گوشت مسلمین ترجیح میداد صبح
 روز اول ورود بقلعه عکا حاجی علی المصیری یزدی نزدش
 آمده او را بتمهائی با خود بیازاربرد و در مقابل يك دکان
 قصابی ایستاده گفت جمالقدم امر فرموده اند من قصاب
 یهودی را بشما نشان بدهم تا بدلتان خواه خودتان گوشت
 بپذیرید جذآب از این ستاریت و فضالیت بشگفت آمده
 از این صراط هم عبور کرد و دیگر هیچ جذابی برایش باقی نماند
 سخت سر این دو برادر شبها در منزل آقا میرزا موسی کلیم شام
 میخوردند احباب دیگر هم از قبیل نبیل زندی و آقاسید
 علی برادر حاجی سید جواد و آقا عبد الله معروف پیدرجان
 قاپوچی و آقای حکیم پدر استاد لطف الله نجار جمیعاً
 در بیرونی آنجا هم یک دراطاقی منزل داشتند جذآب چنانکه
 مذکور شد در شب اول تشرف ناظر و سامع نزول آیات بود
 پیراژ مرخصی بملامت خود پرداخت که ایکاش در مدرسه
 میماندی و درس میخواندی یا در خانج عربی تحصیل میکردی
 که حالا معنی لا ونعم را میدانستی در این اثنا حاجی
 میرزا علی اکبر حکاک داماد آخوند ملا علی بجستانس
 نیز وارد عکا شد جذآب از این شخص خواهدش کسرد

مادام که مرد و در عکا هستند روزی چند کلمه عربی باو بیاموزد حاجی قبول کرد و فردا صبح شرح امثله را با خود آورده شروع بتدریس نمود و چون بعد از اسم الله بیا ن مصدر و وجوهی را که از آن مشتق میگردد بیان آورد جذاب گفت آیا شما میخواهید این کتاب را بمن درس بدید گفت آری جذاب گفت من میخواستم روزی چند لغت شفاهاً بمن بیاموزید تا معانی بعضی از کلمات عربی را بدانم حاجی گفت مثل تو مثل آن چوپانی است که پیش یک نفر ملا رفته گفت زود مرا با سواد کن تا بروم والا گوسفند هایم متفرق میشوند جذاب گریان شده از جای برخاست بعد از غروب آفتاب جواد قزوینی آمده مرد و برادر را با مرجمالقدم بحضور دالبید چون نزدیک بیت رسیدند سخن گیرای مبارک به سمعشان رسید و دانستند هنگام نزول آیات است جذاب با حالت رقت از سیم قلب مسئلت مینمود که چه میشد اگر جمال مبارک بصرف فضل قدرت نمائی میفرمودند تا بتوانم معانی آیات مبارکه را بفهم باری این دو نفر مدت مدیدی در عکا بودند و اکثر روزها با احباب از محضر منور حضرت سرالله الاعظم فیض میبردند و شبها بحضور جمال قدم مشرف میگشتند تا بالاخره اذن مرخصی صادر و امر گردید از طریق مصر بوطان مراجعت نمایند در مصر بکار و انسابی

فرود آمدند که حاجی سید رضای نیلفروش در آن حجره داشت روزی جذاب بر روی میز حاجی سید رضا کتابی مشاهده کرد آن را گشوده دید قرآن است و در همان صفحه قصه موسی و فرعون بود که جذاب آن را بروانی خواند و معانی اش را با آسانی فهمید و مانند این بود که مدتها تحصیل عربی کرده همچنین روزی در منزل حاجی علی تبریزی صاحبخانه کتابی برداشته مشغول قرائت لوحی شد جذاب خواهش کرد باو بدهد تا بخواند آنگاه شروع بتلاوت نمود و شرح و بیان پرداخت و چنان از خود بیخبر شده بود که پس از ختم مشاهده کرد در وسط مجلس ایستاده و جذاب را مخاطب داشته است از کرده خجل شد و معذرت خواست حاضران گفتند شما نبودید که حرف میزدید بلکه دیگری این مطالب را بر شما القا مینمود مختصر آن دو برابر در عرض راه همه با سبب اشتغال احباب شدند تا بمشهد رسیدند جذاب که بالفطره مردی بلند قامت و گشاده روی و مهمان نواز بود و این حالات پس از ایما ن مضاعف گشته و پس از تشرفه بکمال قوت خود رسیده بود منزلش محل آمد و شد یاران گردید و بزودی بنام بابی شهرت نمود در همان اوقات لوحی از جمال قدم که باسم تنی از احباب نازل شده بوده در مشهد اشتباهاً

بدست همنام او افتاد که چون خواندند بهانه برای فتنه بدست آوردند لذا خویشان جذّاب همچنین بعضی از شعفای احباب کلیمی را خوف احاطه کرد برادرزاده های جذّاب که از بی پروائی و احوال منجذبانۀ او ترسیدند که مسلمین شاید تحریک شوند و بمنزل بریزند و اموال آنها را نیز تاراج کنند شبی دستهایش را بستند و تکلیف بانکارو تبری نمودند و چون مقصودشان حاصل نشد موهای سرش را مقرر اض کردند در زمین وقت بود که میرزا آقا جان مهدی زاده که یکی از خواصّ تلامذۀ ملا حزقیل پدر جذّاب بوده و بیعت او را که گفته بود (آن ظهور کلی که نجات دهنده کلّ است بوجوب کتب مقدّسه امروز است الخ) بیادشان آورد آنها هم متذکر شدند و پس از تحقیق و مجامعه تصدیق نمودند اما در این موقع جدیدهای میغض از فرصت استفادۀ نموده ورقۀ استشهادی تمام کردند باین مضمون که این عزیزالله در جدید خانه مانند شفاقلوس بجان خلق افتاده و مردم را بدین بهائی دعوت میکند هرچه زودتر قلع و قمع بشود بصلاح اهل اینجاست و آن ورقه را نزد بزرگان جدید خانه برای اخذ تصمیم ارسال داشتند آنها نیز کربلائی محمّد صفی را که از طرف حکومت بریاست جدید خانه گمارده شده بود جلو انداخته بحجره جذّاب که در سرای ناصر

قرار داشت آمده باشند و اظهار داشتند یا السّاعه یا ما همراه شو تا برویم نزد علما تبری کن یا تا بر حکومت تسلیم مینمائیم تا بفتوای مجتهدین مجازات گردی جذّاب گفت حاضریم بمحضر علما بیایم ولی خاها جمع باشید که آنها فی الفور حکم قتل نمیدهند بلکه از من سؤال میکنند که آیا راست میگویند که تو بهائی شده ای یا نه من خواهم گفت آری ولی از من بپرسید که بچه جهت شده ام البتّه خواهند پرسید و من در جواب خواهم گفت این طایفه جدید یعنی کلیمی را بیست و چهار سال است که باشمشیر باسلا داخل کرده اند آنها هم بظواهر اقرار بمسلمانان میکنند ولی در باطن از یهودیهای دیگر یهودی ترند و در خفت تمام اعیان اسرائیلی را برپا میدارند و احکام توراۀ را جاری میسازند اگر مایل باشید بنده مسجد مخفی و توراۀ عبری و شرابخانه شان را نشان میدهم آنگاه در باره خود خواهم گفت که من پس از پذیرفتن دین بهائی قلبا و لسانا بحقّانیت مسیح و محمّد معترف شده ام الی آخر. حشرات جدیدها دیدند که این کاریصنی تمقیب جذّاب بمهر مالی بلکه بزیان جانی آنها خواهد انجامید لهذا رئیس رسمی دولتی را برداشته پس کار خود رفتند این قضیه سبب گردید که در ده از میان برداشته شد و بازار تبلیغ گرم گردید و کم کم

بر اثر تمت او عده قلیل احباب جدید خانه بشصت تن رسید که اینها از قلم مبارک جمال قدم بابنای خلیل و وراثت کلیم نامیده شدند عیال و اطفال اکثرشان نیزه من بودند مختصر اینکه احتفالات امری احباب و مشرق الا زکار در منزل جذآب را بر میگشت ارسال و مرسل ساحت اقدس نیز بنام او بود . این مرد ضمن رتق و فتق امور تجارت و خدمات مستمری امری چه در زمانی که در مشهد بسر میرد و چه اوقاتی که در بخارا تجارت میکرد و چه در ایاصی که در عشق آباد و بایرامعلی و تاشکند و مرو سکونت داشت گاه بگاه از مصدر امر مأمور بانجام کارهای مهمی میشد که با بادره تایید و سرپنجه تدبیر بهگل آنها توفیق حاصل مینمود و اکنون بپاره بی از آنها اشاره میگردد . از جمله در رفعه ثالث تشرف یعنی در سفر سیم ارفر مقوم در سنه ۱۳۰۸ قمری روزی جمال قدم او را احضار نموده فرمودند که آقا علی حیدر شیروانی دوازده هزار تومان از حاجی سید میرزا برادر بزرگ سید احمد افغان طلب دارد اگر این طالب وصول نشود آموزش مختل میگردد و اختلال کارهای این شخص که بدین الله منتسب است — سبب ضرر امر خواهد شد لهذا تو باید باسلامبول بروی و کارهای سید احمد را برعهده بگیری و او بیاید مشرف شود و بعد بمشق آباد برود و املاکش را بفروشد و طلب آقا علی

حاضر را بدست سپس فرمودند بسید احمد بگو ما امر میفرمائیم که یک آن در اسلامبول نمازید و فی الفور حرکت کنید جذاب حسب الامر به بندرگاه شتافته با کشتی خدیوی که بلیطش دو برابر قیمت کشتیهای دیگر بود دوشبه خود را باسلامبول رسانیده پینام مبارک را ابلاغ کرد آقا سید احمد در عمل تأنی مینمود جذاب باو گفت چرا تمجیل نمیکنید من بلا را بالای سرتان معلق می بینم زیرا علاوه بر تأکیدات جمال قدم حضرت غمناک اعانم نیز میفرمودند این سفر تو باسلامبول زحمات بسیار در بردارد و مذاق بیان حضرت مسیح قرار خواستی گرفت که بحواریین میفرمود من شمار امیان گرگان — میفرستم این قبیل بیانات میفرمایید که واقعه بی در پیش — است باری جذاب قرض و طلب افغان را برعهده گرفت و نزد نماینده دولت ایران ضامن تذکره ایشان شد و مقرر گردید آقا سید احمد بعد از ظهر روز عاشورا حرکت نماید در اسلامبول تاجری بنام آقا حسینعلی اصفهانی بسر میرد که با بهائی و ازلی و مسلمان معاشرت میکرد این مرد شب — عاشورا عده بی را من جمله جذاب و آقا سید احمد افغان را بمهمانی طلبید اعضا و اجزای سفارتخانه ایران و اکثر تجار ایرانی هم دعوت داشتند و این ضیافت در سرای

وحجره و منزل داشتند بعد از روضه خوانی و فوحه سرائی و تیغ زنی شام مجلس آوردند این دو نفر وقتیکه بر سر سفره نشستند دیدند محمد علی اصفهانی دشمن لدود و محفد علی تبریزی خصم مردود که بسبب تماد^ی در افعال ناشایسته در ارض اقدس و سرپیچی از نصایح الهیه عاقبت جمال قدم او را از عگا امر بفرج نموده بودند و باین جهت کینه شدیدی در دل داشت نیز وارد و هر دو در صفت هممانان جالس شدند پسر ملا جعفر ازلی داماد یحیی هم آمد و این سه نفر چشمشان که بجذاب و افغان افتاد پی در پی بهم نگاه میکردند این دو نفر هم بیخبر از کید آنان فارغ الباه با هم صحبت میداشتند بعد از صرف شام جذاب و افغان و میرزا اسماعیل خان رشتی مدیر تذکره و حاجی محمد جواد دلال اصفهانی که هر دو از مؤمنین بودند گلا بحجره افغان که در سرای (آینه لی) قرار داشت آمدند تا با هم بنشینند چراکه آتاسید احمد عازم بود که فردا بساحت اقدس برود. در الان کاروانسرا نصرالله اردکانی گماشته افغان پهلوی سرایدار و حمالهای کاروانسرا نشسته بود افغان با و گفت من سفارش کرده بودم بیای (خان والده) چرانیامدی جواب داد بر حسب فرمایش شما رفتیم از مشهدی نو روز جدید پول بگیرم قدری معطلم کرد بعد که بدرب

(خان والده) آدمم عسکر نظامی نگذاشت داخل شوم ناچار اینجا آمدم و منتظر شما نشستم باری حجره را باز کرده بدرون رفتند و بذكر مظلومیت حضرت سید الشهداء و سایر مظلومان فی سبیل الله در ادوار جمیع رسل و انبیاء گذرانند. فردا صبح که روز عاشورا بود تمام ایرانیان بمحلی از اسکودار که مسجد و قبرستانشان در آنجا بود برای تمزیه دازی میرفتند احبب^م هم شرکت مینمودند چراکه جمال قدم امر بمراعات حرمت^م فرموده بودند جذاب صبح خیلی زود نصرالله اردکانی آدم افغان را با خود همراه کرده بآنجا رفت تا قبر مرحوم شیخ محمد علی نبیل را که از شرارت و خباثت مرد و محمد علی مذکور بتنگ آمده خود را مسموم کرده بود پیدا کند چراکه جمال قدم امر فرموده بودند مزار این مرد را بسازد و سنگ بر رویش بیندازد و اسمش را بر آن نقر کنند. باری نصرالله قبر را که نشان داد خود برگشت و جذاب مأوریت خویش را در قبر سازی صورت داده باسلامبول رجوع کرده دید افغان و اسماعیل خان مدیر تذکره و حاجی محمد جواد همگی محزون و مبهوت نشسته اند سبب راجوبیا شد گفتند بعد از رفتن شما با اسکودار از ضبطیه خبر آوردند که سفارت ایران اطلاع داده که دو محمد علی مزبور عارض شده اند که شب عاشورا وقتیکه مادر تمزیه بودیم نصرالله

آدم سید احمد تاجرشیرازی آمده حجره را باز کرد موصندوق
 آرمی را شکسته چند هزار لیره واسنادی را که بموجب آنها
 از بهائیهها طالب داشته ایم دزدیده میخواست با اربابش
 بجا فرار کند شما مانع شوید جزا بگفت حین ورود عرض
 کردم جمال قدم فروده اندیک آن در اسلامبول نمایند
 و شما نشنیدید در صورت حال فوری حرکت کنید هر چه
 پیش میآید بیاید مسئول و ضامن شما من هستم مقصود این
 دو تلبیث این است که ضری بساحت اقدس وارد شود
 باری جزا بفتان و نصر الله اردکانی را با کشتی اطریشی
 بجا روانه کرد در مراجعت دید فراش قونسولخانه ایران
 آمده است که سرکار قونسول شما را طلبیده اند . همانا
 جزا ببا میرزا محسن خان سفیر ایران و حاجی مهرزا نجفعلی
 خان نایب سفیر سوابق دوستانه داشت ولی آن ایام هر دو
 بسفر رفته بودند و اما قونسول ایران احضار کننده جزا ب
 شخصی بود ارمنی بنام (اوانس خان) در هر صورت بمحض
 ورود مشاهده کرد و تن از پاشاوات عثمانی نیز حضور
 دارند . خان قونسول باتشدد گفت آقا سید احمد و نصر الله
 کجا هستند جواب داد بجا رفته اند گفت من سفارش
 کرده بودم که نروند جزا بگفت این شاکیان تمام نقشهها
 را من باب عداوت میکشند چنانکه دوسنه قبل همین تهمت

را بهیرزا ابوالقاسم ناظر زدند و جناب سفیر خودشان
 استنطاق و رسیدگی فرمودند کذب مرد و ظاهر شد و معلوم
 گشت که باشیخ احمد داماد میرزا یحیای ازل این توطئه
 را فراهم ساخته اند خواستند جریمه برای هتک شرف از
 این مفسدین بگیرند چون از قبل ضامنی در میان نبود اینها
 خود را مفسد بقلم دادند لهذا جناب سفیر دیگر پایی نشدند
 و گذشت فرمودند قونسول توجهی باین سخنان نکرده میرزا
 اسماعیل خان مد پرتذکره را طلبیده پرسید ضامن تذکره
 سید احمد و نصر الله کیست جواب داد آقا عزیز الله جزا ب
 قونسول رو باور کرده گفت باید این دونفر را تسلیم کنید جزا ب
 گفت مدعی کیست بیاید دو بیست لیره برای شرف نصر الله
 و یک هزار لیره برای شرف آقا سید احمد ضامن بد آمد آنگاه
 من بتمام نقاطی که کشتی از آن میگذرد تا عکا تلگراف میکنم
 که آن دونفر را توقیف و تسلیم نمایند . قونسول گفت اتهام
 خیانت که ضامن نمیخواست جزا بگفت نسبت سرقت داده اند
 و این بشرافت بر میخورد قونسول گفت شما باید اینجا بمانید
 تا آنها را تحویل بدید جزا بگفت بنده دوستانه خدمت
 رسیدم مرگه رسماً میخواهم توقیف کنید مراباید از سفارت
 روس بخواهم قونسول بنهایت تشدد گفت عزیز الله جدید
 رعیت روس . عزیز الله جدید رعیت روس . جزا بگفت

دربخارا قونسول ایران نیست چند سال است امیربخارا تذکره عبور میدهند و چون از طرف امارت بخارا قونسول در اسلامبول نیست لهذا رجوع بسفارت روس میشود زیرا خود سرکار امیر احمد خان امیربخارا در حمایت دولت روس هستند . قونسول بحیرزا اسماعیل خان عتاب کرد که چرا از تبعه خارجه ضامن تذکره گرفته می جواب داد من چیه میدانستم که آقا عزیزالله جدید رعیت امیربخارا و ثابع دولت روس است . جذاب بقونسول گفت خودتان که میداند اظهار داشت من از کجا میدانستم گفت پارسال که نوروز جدید تاجرایرانی ورشکست شد یکمده لیره طلب مرابہشتاد لیره مصالحه نمود سند را خدمت شما آوردیم که امضاء راتصه یق و مهر کنید یک لیره هم حق امضاء خواستید که داده شد در آنجا مرقوم فرمودید نوروز رعیت ایران عزیزالله رعیت بخارای روس این هنگام آن دو پاشا متبسمانه اظهار داشتند که با این جریان توقیف ایشان قانونی نخواهد بود بالاخره بعد از ساعتی از این قبیل مذاکرات قونسول بفراشهایش گفت بچه ما کفش ایشان را بگذارید یعنی مرخص است او هم که بیرون آمد بوسیله تلگراف با قاسید احمد قضاپار اطلاع داده گفت مرگه شما را طلبیدند مسئله شرف زاپیشنهاد کنند او هم در جواب تلگراف سفارت همین کار کرد و از کبیر

خبثاء نجات یافت .

اما مأموریت دیگر جذاب این بود که ایضا در سفر سیّم ارض اقدس در سنه ۱۳۰۸ قمری روزی جمال قدم اورامخا^{طب} داشته فرمودند که چون بسلا طین ارض بانزول السواح ملوک اتمام حجت شده میخواهیم به روچیلد نیز که بمنزله سلطان بنی اسرائیل است ابلاغ کلمه بشود خوب است تو با او مکاتبه کنی و اگر میسر باشد خودت هم بملاقاتش بروی اما این روچیلد چنانکه در اقولیت بسمع نگارنده رسیده بود در عصر خود ثروتمندترین شخص جهان و شفلش بانکداری بوده و مکتبی بی حساب و بهمین جهت در عجمه جا عزت و احترامی بکمال داشته است . گویند در شهریکه محل سکونت این مرد بوده وقتی تنی از شخصیتهای بزرگ جشن عروسی برپا کرده که در آن جشن تمام مشاییر رجال دولت واعیان و توانگران با همسرانشان دعوت شده بودند و در این مجلس جمیع خانمها خود را بانواع زینت و زیور آراسته بودند جز همسر روچیلد که بلباس ساده می اکتفا کرده بوده است زندهای دیگر که بحلی و حلل خویش مشرور و بآرایش روی و موی خود مینازیده و بریکدیگر میالیده اند بخانم روچیلد بنظر حقارت نگریسته بودند و این فقره براوگران آمده فی الفور با اتوموبیل خود بخانه میرود و پس از

ساعتی برمیگردد اصل مجلس می بینند بر روی لباسش از گردن تاپشت پاکاغذهای رنگارنگ با خطوط چاپسی و دستی گوناگون سنجاق شده است جمیع بقصد تماشا و احتمال بنیت تمسخر و استهزاء پیش میآیند ولی هر یک از آنها سندی بامضای شوهرش می بیند که نوشته است من فلان میلغ به روچیلد مقروضم که در فلان تاریخ باید بپردازم لذا همگی خجل شده در گوشه‌ئی میخزند و بسزای سخت آن — امانت میرسند. اما درباره وفات خود روچیلد نیز حکایت کنند که روزی بی خبر از سکنه منزل در اطاق شخصی خود خزانه آئینی خویش را برای برداشتن پولی یا گذاشتن سندی باز کرده بدرون میروند و در اثنای انجام عمل درب — خزانه با آنستگی بسته میشود و کلیدش بیرون خزانه بسر در میماند کسانش وقتیکه او را غایب می بینند جستجو میافتند با اطاق شخصی او هم میآیند ولی متوجه کلید صندوق نمیگردند لذا در شهر اعلان و بیلابد دیگر تلگراف میکنند و نشانی از او نمی یابند تا بعد از چند روز گذارشان برای تمشیت کاری با اطاق خصوصی او افتاده کلید را در خزانه می بینند چون باز میکنند روچیلد را در آنجا مرده می یابند که بر ورقه‌ئی نوشته است اعظم ممول روی زمین در گنجینه اسناد و جواهرات از گرسنگی جان سپرد. نیز گویند همین مرد پسری داشته

که هر وقت با کشتی زیبا و مجهز شخصی سفر میکرد بهر بلدی که میرسیده بزرگان با استقبالش میرفته و شهر را — بمناسبت ورودش زینت میداده و چراغانی میکردند و بقصد اینکه برای امور عام المنفعه تبرعی اخذ کنند این پسردرجوانی خود کشتی کرد و نوشته بود که من از عیشها و عشرتها و گردشها دانی بتنگ آمدم و باین جهت خود را از آن گرفتاریهای — خسته کننده و بی حاصل خلاص کردم. باری این حکایتهای عبرت انگیز درباره روچیلد وزن و فرزندش نوشته شد از افواه بگوش نگارنده رسیده است آن هم در حدود پنجاه سال قبل هیچکدام را در جریده یا کتابی ندیده ام چه که هنگام ثبت آن مسموعات در این سرگذشت یعنی در حال تحریر این تاریخچه مجال جستجو برای این کار نیافته ام لهذا همان محنت آن نمیتوانم باشم ولی بعید است که نقل این وقایع برخلاف واقع باشد زیرا ناقلان حکایات مسطوره از نفوس شقه و معتمد بودند و پوشیده نماند که وفات این مرد در تاریخ سیزدهم ژوئن سال ۱۹۱۵ میلادی و نامش بتلفظ غربی روتزچایلد (RUTZCHAYLD) میباشد و ذکر تاریخ وفات روچیلد باین مناسبت است که اگر کسی بخواهد بتواند بجزرایدهمان اوقات برای دانستن کیفیت فوت این مرد در سایر احوال او و خانواده اش مراجعه نماید و نیز باید

دانست که روچیلد نام خانوادگی این مرد است که نفوس متعددی از همین خاندان باین نام معروف است ندکه یکی از آنها موضوع این سرگذشت واسم کوچکش برآید بنده مجهول است ولی از مشخصاتی که برقم آمد از عنانمان دیگر میتوان امتیازش را در باری جذاب آنچه در خصوص این مأموریت نوشته بعین عبارت این است : (فانی بعد از مرخص شدن از ساحت اقدس ورود باسلامبول موسی بك دلال گریك را که شناسائی داشت طلبیده از او خواستم چند روزی جزئی لسان فرانسه بخوانم که در رفتن بجهت ملاقات با روچیلد فی الجملة برای آب و نان گفتن معطلی نکشم ضمناً شروع شد بلسان فرانسوی مکتوبی به روچیلد مطابق اخبار تورات و اخبار انبیای بنی اسرائیل در وقوع امر حضرت بهاء الله وثبوت برآههوریه و رب الجنود در کرمل در این ایام مرقوم نمود و ذکر کرد که شما بمنزله رأس اسرائیل هستید امروز اصل بهاباین دلائل ما را دعوت با امر حضرت بهاء الله مینمایند و از شما استدعا دارم رجوع بعلمای اسرائیل فرمائید که از بیت المقدس جواب فرمایند یا باید دلائل و وعده های تورات العیاذ باللّٰه انکار شود یا باید این امر مبارک تمذیق گردد بعد از ارسال این مکتوب شروع بخواندن لسان فرانسه شد حضرت آقا

سید احمد افغان که آن ایام در اسلامبول بودند اصرار داشتند بفهمند چرا در این موقع درس فرانسه میخوانم و برای چه خیال پاریس و لندن بسردارم و چون مقصد القای امر مبارک به روچیلد بود باید شهرت هم نمینمود لهذا مجبور شدم از ایشان مخفی نموده لا بداً روانه مرو شدم) انتهى .

معلوم نیست که جذاب موفق بملاقات روچیلد شده است یا نه زیرا در نوشته اش دیگر زکری از این قضیه نیست بلکه بشرح مسافرتهای خود بباراوس مرقتند و زیارت جناب ابوالفضا گلپایگانی سپس سیر در بعض بلاد ایران از قبیل سبزوار و قوچان و تربت و فروغ و برخی نقاط دیگر در معیت جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و سرگذشتهای دیگر خویش پرداخته است .

اما بزرگترین اقدام تاریخی جذاب عبارت از ملاقاتش با تولستوی نویسنده عظیم الشان روسی برای ابلاغ کلمه الله حسب الامر حضرت عبدالبهاء بوده است و این تولستوی در زمان خویش مشهورترین نویسنده روی زمین بحساب میآمده و شاید پیدا نشود کسی از آشنایان بادبیات که نام ایمن مرد را شنیده و قدر و منزلتش را در جهان ادب ندانسته باشد

آثار قلمیه اش کتاب (جنگ و صلح) همچنین رمان (انا کارینا) با کثرت و شاید تمام زبانهای زنده ترجمه شده است و چون فطرت مردی روانشناس بوده و قلمی موشکاف و در عین حال لجهجه نوی سرریح داشته و عیوب مردم دسته از طبقات اجتماع را بی پرده بیان میکرده لهذا امپراطورهای روسیه و دولت و اهل کلیسا و ملاکهای بزرگ از انتقادهای او دلگیر و اعوان سلطنت استبدادی او را تحت نظر گرفته بوده اند ولی از نابود کردنش میهراسیده اند چه از جانب دولتهای بزرگ اروپا بحکومت تزاری روسی اخطار شده بوده است که چنان این مرد بزرگ باید از هرگونه آسیبی مصون بماند و حیانتش از دستبرد و تجاوز در امان باشد و شایسته است ناگفته نماند که این مرد تصدک بدین را برای اهل عالم از واجبات اولیه میشمرد و سعادت حقیقی را جز در اقلیم دیانت جستجو نمی کرده و در نوشته هایش مردم را ملامت کرده است که چرا کتب بی فایده فکربشری و تألیفات و همی و خیالی آنها را باقیمتتهای گزاف میخرند و هفته ها و ماهها وقت برای قرائت تلف میکنند ولی از خریدن و خواندن کتابهای سودمند آسمانی مثل تورا و انجیل و قرآن باحتمه ارزانی و آسانی خود داری مینمایند مختصر این مرد که سنوآت عمرش از هشتاد گذشت خامه سحر و سادده اش مورد

ستایش و اعجاب اهل علم و ادب بوده حتی برخی از نویسندگان غربی در شرح احوالش کتب و مقالاتی پرداخته و افکارش را مورد تحلیل و تجزیه قرار داده و در نوشته هایش انتقاد بکار برده اند . اما شرح آن ملاقات بمین عبارت شخص جذاب چنین است :

جهت ملاقات با گراف ل ف تالستوی از عدسه (ادسا) بعد از مراجعت از ارش مقصود برای القای فرمایشات حضرت عبدالبهاء جلالت عبودیتته . تاریخ یکشنبه اول رمضان ۱۳۲۰ مطابق ۱۴ سنه ایابری ۱۹۰۲ میلادی مخارج بلیط الی طولایازده منات و شصت قوپیک گرایه فایطون (درشکه) هفت منات و شصت قوپیک . انعام نمره چی دومان . دوشنبه خارج . در راه شام و ناهار دومان و شصت قوپیک . سه شنبه ۱۶ - الی قورص . ناهار یک منات و بیست قوپیک . چهارشنبه از قورص الی زایسکا نزدیک یاسنی پالی نیا . شب پنجشنبه توقف . صبح پنجشنبه بطرف یاسنی پالی نیا که . . . (۱) خود گراف لیف ایوان نیکلایویچ تولستوی است روانه شدم (مخارج یک منات) در راه قاند ختور گفتند شمارا دریاسنی پالی نی راه نمیدهند زیرا از طرف دولت قدغن اکید شده

کسی با ایشان ملاقات نکند حتی شاگردان ایشان از -
 ملاقات ممنوعند . و راه آهن علاوه از يك دقيقه در استانسیه
 (ایستگاه) بیشتر از آن توقف ندارد و کسی را نمیگذارند
 پیاده شود عرض شد من ایرانی و بهائی هستم برای
 بعضی سئوالات روحانی . ملاقات لازم است مخصوص همین
 امر از عکاء آمده ام . چون هر دو قاندختور از شاگردان
 و دوستان ایشان بودند قدری تفکر کرده با هم مشورت -
 نموده بنانی فرمودند که چاره بی نیست جز اینکه شما
 را در سیما فور (چراغ سیگنال) پیاده کنیم بعد از رفتن ماشین
 ترن از استانسیه يك دونفر را بگوئیم که بیایند شمارا ببرند
 بنده قبول کرده ممنونیت اظهار نموده در سیما فور وقتیکه
 پیاده شدم شبی بود بی نهایت سرد و تاریک برف و بسانان
 میبارید آنقدر سرد بود که با پالتو خز می لرزیدم بدرجه بی
 هم تاریک بود که هرگاه کسی اسباب خواب و جامه دان فانی
 را از پهلویم میبرد دیده نمیشد . بعد از نیم ساعت یا قدری
 بیشتر دونفر آمده بکمال محبت اسباب خواب و جامه دان
 فانی را بردند . با هم پیاده رفتیم تا استانسیه نیخارنیک
 استانسیه که از دوستان سرکار غراف بودند و آن دونفر
 را ایشان فرستاده بودند پیچ (بخاری) را آتش کردند
 اطاق مخصوص گرم شد لباسهای خود را خشک کردیم .

صبح بعد از صرف چای متوکلا علی الله اسباب را گذارده با
 درشکه روبه یاسنی پالینیا که محل سکونت خود غراف لیف
 بود توجه نمودم در بین راه بعضی از شاگردان ایشان
 ملاقات میشدند که بعضی با ارايه و برخی پیاده بر میگشتند
 و میگفتند نروید جاندارمه (ژاندارم) نمیگذارد ولی رفتیم
 رسیدیم در منزل از درشکه پیاده شده به جاندارمه سلام -
 روسی دادم پرسید برای چه آمده اید ؟ جواب دادم که
 من ایرانی و بهائی هستم بعضی مطالب روحانی و عرفانی
 دارم که لازم است با کنت سئوال و جواب شود اظهار داشت
 قدری است از آن ندارم کسی را بگذارم ملاقات کند . عرض
 شد توقع میشود کسی را بفرمائید بیاید من پیغام خود را -
 برسانم قبول کردند چند دقیقه بعد شخصی تشریف آوردند
 بعد از احوالپرسی معلوم شد ایشان جناب چرتکوف فیلسوفی
 هستند که مدت دو سال از روسیه بخارج تبعید شده
 و تازه مراجعت نموده بودند که سرکار غراف تالستوی را -
 ملاقات نمایند بعد از سئوال و جواب و اطلاع ایشان از اینکه
 فانی از عکاء از حضور مبارک حضرت عبدالبهاء جلالت عبودیت
 آمده و پیشاهمای مبارکه را میخواهم برسانم بداخل منزل
 تشریف برده بعد از مذاکره با حضرت غراف مراجعت فرموده
 به جاندارمه از قول سرکار غراف فرمودند این شخص از عکاء

— واز راه دور آمده تا بحال مران دیده و از شناگردان من نیست
 مسیحی هم نیست . بهائی است برای سئوال و اجاب
 مسائل روحانی آمده بگذارید بیاید ملاقاتی بشود مراجعت
 مینماید . جاندارمه قبول نمود حقیر را چرتکوف پیشوا شدند
 و باطاقی که برای ورود مسافر مخصص بود عوت فرمودند که از
 سرکار غراف اظهار مرحمت فرموده مذکور داشتند گراف فرمودند
 چون در راه صدمه کشیده اند قدری راحت شوند تا ظاهرو
 بعد از ظاهرو من نام ملاقات میشود و صحبت خواهم
 داشت . عرض شد هر چند حقیر درس روسی نخوانده ام —
 ولکن در این سنوات تجارت در ماوراء بحر خزر و دیدن دفاتر
 و خطوط روسی و حروقات پیچاتی (چاپی) را میشناسم
 لهذا استدغام میشود کتابی که اخیراً تحریر فرموده اند
 و تا بهمان کتاب علمای مسیحی روسیه شورش نموده و سبب
 این سختی شده اند مرحمت فرمائید مطالعه بشود
 تشریف برده کتاب را آوردند . بعد از شستن دست و صورت
 خواستند چای بیاورند عرض شد صرف شده بعد از قدری
 راحت از ساعت ۹ الی ساعت ۱۲ جمعه ۱۷ سنطایبر ۱۹۰۲
 میلادی مشغول مطالعه کتاب شدم آنقدر که بابیسوادی —
 مفهوم گردید که مقصود کنت آن بوده که چه ضرر دارد ما
 نیز مانند ملل موسوی و اسلام معتقد باشیم که حضرت مسیح

مانند سایر انبیاء از طرف خدا مبعوث گردیدند و دیگر مسئله آن
 کبوتر و سایر موهومات را با همان مردم عوام وارد نکنیم و خود را
 محلّ شماتت ملل ننمائیم . و همین فقره سبب تکفیر علماء
 و حبس ایشان گردیده بود . ساعت یک بعد از ظاهراطلاع
 دادند میفرمایند بیاید ملاقات نمائیم . اتفاقاً آن روز —
 منشی ایشان را به طولاً برده و حبس نموده بودند که بجهت
 ایشان تحریر ننماید و مسببه کوچک ایشان برای خلاصی منشی
 ایشان به طولاً تشریف برده بودند زیرا خود حضرت گراف —
 تحریر نمیفرمودند . بهمارتی که از زمین بقدرسه آرشیون
 مرتفع بود توجه کردیم خود ایشان در روی کرسی جالس
 بودند کرسی مخصوص بود زیرا پاهایشان را بتالم آن —
 دراز کرده بودند . بعد از ملاقات و بجا آوردن آداب —
 انسانیت از طرفین برای بند و جناب چرتکوف میز مخصوص
 حاضر نموده طرف حقیر اسباب مشروبات و ناهار و بشقابها
 مطابق قانون معمول چیده شده بود قبل از حاضر نمودن
 طعام معروض گردید که بنده نه فقط مشروبات نمیخورم بلکه
 متجاوز از سه سال است که گوشت هم نخورده و نمیخورم —
 متبسانه فرمودند من هم گوشت نمیخورم نثار گوشت نخوردم
 شما اینطور معلوم است که از تعلیمات تازه است جواب عرض
 شد چیزی رانجس و حرام نمیدانیم ولکن حضرت عبدالبهاء

در این خصوص لوحی مرقوم میفرمایند که غذای انسانی از بدایت گوشت نبوده و خداوند بانسان چنگال و دندان — گوشت خوردن نداده چقدر بودائی و برهمنائی هستند که گوشت نمیخورند و قوه شامه شان از سایرین بهتر و سالم تر است انصاف نیست برای زندگی چندروزه دنیا انسان شکم خود را قبرستان حیوانات نماید و حال آنکه ممکن است بحبوبات و لبنیات و دهنیات سدّ جوع شود . دستتور فرمودند مانند غذای خود شان برای فانی هم تخم مرغ حاضر نمودند و در طبی نامهار شروع بمکالمه نمودند . اول فرمودند من بروزنامه اعتماد ندارم بعضی مدح و برخی ذم میکنند سه مرتبه خواستم از این قانون بابی و بهائی آگاه شوم و در کتب خویش از روی تحقیق و تحریّ حقیقت مرقوم دارم دفعه اخیر دوازده یوم پیش با جناب چرتکوف زمین مذاکره در میان بود . جنواب عرض شد هر سه دفعه فانی با امر مبارک عازم شدم دفعه اول فرمایشات مبارکه در خصوص صلح عمومی برای وزیر اعظم سپهسالار کوریاتکین بود پیمان داشتم در موردی که ملاقات با ایشان و شما قدغن و منافسی بود . دفعه ثانی برای جنرال قمراف دستخط مبارک بود لهذا میبایست مراجعت میشد و این بار که خدمت رسیدم درست روز دوازدهم است که از عکلا از حضور مبارک

عازم خدمت شده ام . شروع فرمودند بسئوال و جواب که با راجه میدانید وجه وقت ظاهر شده وجه داعیه بی داشتند ؟ جواب عرض شد که حضرت باب جوانی بودند اسم مبارکش سید علی محمد الخ . . . (١) سئوال نمودند بعد از صعود حضرت بهاء الله امرشان چه قسم است ؟ جواب عرض شد روز بروز در ترقی و انتشار است از ادعای جمال اقدس ابهی سئوال نمودند عرض شد مکلم داور . اب جاوید . روح حق . پدر آسمانی بود که بنی اسرائیل و مسیحیان و با اعتقاد شیعه اسلام رجعت و با ظهور حسینی و بعقیده اهل سنت ظهور باب با ظهور مهدی و ظهور حضرت بهاء الله ظهور ثانی مسیح الله و با اعتقاد زردشتیها ظهور شاه بهرام خلاصه مطابق است با وحی اشمیای و پیه و دانیال سرور میکائیلی چنانچه اشمیا میفرماید در آن روز تمام امتها دست یکدیگر را گرفته میگویند بگرم بر ویم آله اسرائیل ظاهر شده پس معلوم است که برای نجات جمیع امتهای روی زمین از مومومات اهل عالم آمده اند . از احکام تازه سئوال نمودند . جواب عرض شد که کتاب آسمانی حضرت بهاء الله کتاب اقدس شامل احکام جدیده از جمله عبادات امر بعمل کتاب و احکام فرعیّه رجوع بمحکمه عمومی کوه بیت العدل موسوم است . از جمله احکام وحدت بشر . (١) جناب جذاب تاریخ حضرت اعلی و جمال مبارک را

وحدت ادیان . وحدت خط و لسان . وحدت اجناس
 تساوی حقوق رجال و نساء . ترك تعصبات و طنی . مذهبی
 جنسی . سیاسی . اقتصادی و غیره . امر تعلیم و تربیت بنات
 و بنین اجباری است از جمله در هر شهر و قریه بی نه نفر
 از طرف ملت انتخاب کنند که برسیدگی امور دارالتعلیم
 و اصلاح حال عجزه و فقر او غیره پردازند . از جمله ترك
 سلاح است از جمله صلح عمومی است . از خوردن یا نخوردن
 گوشت سؤال نمودند عرض شد حرام نفرموده اند ولی لوحی
 از حضرت عبدالبهاء موجود است که میفرمایند غذای انسان
 از بدایت گوشت نبوده نخوردن آن بهتر است . سؤال
 از ایحان آوردن سایر ملل غیر اسلام نمودند . جواب عرض
 شد از ابناء کلیم در ایران . همدان . یزد . طهران .
 خراسان و قفقاز یا و امریکایا و بنده خود از اسرائیلیان
 خراسان هستم همچنین از گنبرها و زردشتیها در ایران
 و بعضی بسیاری مؤمن شده اند . از مسیحیان . امریکا
 پاریس و آلمان و لندن و همچنین در خاک مصر و عشق آباد
 ترکمنستان . مرو ایران . در عشق آباد اشکول (مدرسه)
 بهائی جاری و دائر است از تمام طبقات ملت محصل قبول
 میشود و مخارج را خود بهائیان کفالت مینمایند . از مقام حضرت
 عبدالبهاء سؤال نمودند عرضی شد مبین کتاب الهی

و عبودیت صرفه بحته و ذکر شد که با وجود وصیت خط
 صریح حضرت بهاء الله در مورد مقام حضرت عبدالبهاء
 برادران ایشان بمخالفت قیام نمودند . فرمودند (یعنی
 تولستوی) این باید بشود که از خاندان خود حضرت
 بهاء الله برخلاف ایشان قیام کنند چنانچه من کوه
 بتربیت جمعی محدود قیام کردم پسر من در پترزبورگ شب
 و روز درسود (محکمه) و قتل من کوشش مینماید . امّا
 سئوالات تحقیر از ایشان . اولاً ابلاغ پیام حضرت عبدالبهاء
 که میفرمایند کاری کنید که در عالم تدین نام نیک بگذارید
 فلا سئه بسپار آمدند بگریک علمی بلند نمودند مثلاً پنج ذرع
 شما علمی بلند گردید نهایت ده ذرع خود را در دریای
 وحدت اندازید که باقی بمانید و موید گردید . سؤال
 ثانی حقیر آنکه با اطلاعاتی که مشروحاً بیان شد اعتقاد
 شما درباره حضرت بهاء الله چیست ؟ دوست خود را
 بلند کرده جواب دادند که من چگونه میتوانم منکر شوم
 در صورتیکه خواستم جمعی از روسیه را تربیت کنم دید که
 جاندارمه (ژاندارم) گذارده اند که کسی پیش من نیاید
 چه رسد بکسی که دعوت عمومی کند البته این امر عالمگیر
 میشود من حضرت محمد را هم قبول داشتم . بعد فرمودند
 برای من از نوشتجات تازه بفرستید عرض شد بنده درس

روسی و اروپائی نخوانده ام ولی در یاد کوبه آقا میرزا علی اکبر
 نجوانی هستند آدرس بایشان میدهم کلمات مبارکه
 را ترجمه کنند و بفرستند . فرمودند چند روز پیش (پرسش)
 من از جناب چرتکوف راجع باین امر آمدن شما در حقیقت
 تلگراف قلبی بوده از طرف من خدمت (١) حضرت
 عبدالبهاء سلام و خضوع مرقوم را دید در تحریرات خود من از
 این آئین تازه خواهم نوشت بعد از عکسهای خودشان
 چند قطعه همچنین بعضی از کتب خودشان را با حقیق
 بیاد گارد اند بعد با کترایشان و منشی ایشان که بعد از
 ظهر آن روز از حبس خلاص شده بودند و همچنین با دختر
 کوچک حضرت غراف قدری گفتگو بعمل آمد همچنین
 مجدد با جناب چرتکوف ژو کوسکی قدری صحبت از سفر فانی
 به هندوستان و از سختی حبس حضرت بهاء الله بعمل آمد
 نزدیک غروب و داع نمودم . بلیط از زایسکا بیاد کوبه ١٤ منات
 و مفتاد قوییک . مخارج عراقه یک منات و مفتاد و پنچ قوییک
 تاریخ ١٩ سنطیابری ١٩٠٢ میلادی . عزیزالله جذاب
 انتهى .

(١) دو کلمه لایقره است ولی بقراین حروف استنباط میشود
 که دو کلمه روسی بوده است که بحروف لاتین چنین
 و معنایش معلم بزرگ میباشد (ПЕРВЫЙ УЧИТЕЛЬ)

چون قویاً احتمال میرفت که جذاب شرح این سفر را -
 بمحض مبارک حضرت مولی الوری معروض داشته و جواب
 دریافت کرده باشد از اولاد جذاب کتباً خواهش شد که
 اگر چنین چیزی دست ارسال دارند پس از مدتی جوابی
 رسید قریب باین مضمون که در اوراق پدرمان چیزی پیدا
 نشد و این بسبب انتقال از شهری بشهری و از منزلی بمنزلی
 بوده که بعضی نوشتجات مفقود گردیده چنانکه پایان حکایت
 پدرمان بارو چیلد نیز بهمین جهت نامعلوم است ولی چون
 آقا فضل الله شهیدی در این زمینه اطلاعاتی داشتند کتباً
 از ایشان خواهش کردیم آنچه میدانند بنویسند و ایشان -
 شرحی مرقوم داشته اند که فتوکوبی آن بشمیه فرستاده شد .
 باری نوشته آقا فضل الله که نگارنده خط ایشان را میشناسد
 بهمین عبارت این است :

(جناب آقای عزیزالله جذاب راجع بملاقات با تولستوی
 میفرمودند چون مشاهده نمودم که حضرت عبدالبهاء ^{یلند}
 که شخصی از احبباً بدیدار تولستوی برود و از امر بهائیس
 او را مطلع سازد لذا تصمیم گرفتم که این خدمت را انجام
 دهم بقراری که اظهار امیداشتند برای وصول باین مقصود
 به اروپای روسیه عزیمت نموده و در شهر تولا که نزدیک بمحل
 سکونت تولستوی بود متوجه شدم که از مقامات مربوطه

باید تحصیل اجازه برای ملاقات بشود زیرا تولستوی در آن ایام تحت نظر بود بنابراین اقدام نموده و تحصیل اجازه کرده بمحل سکونت او (یاسنایا پالیانا) که قریه بزرگی است رخصت شد و موفق بملاقات گردیدم. جناب جذاب - ساعتی چند در محضر تولستوی بوده و تعالیم و مختصری از تاریخ امر را برای ایشان بیان مینمایند که بسیار مسرور و مشغوف میشود و با کمال احترام و محبت صمیمانه از جناب جذاب پذیرائی مینماید. برای تأیید مطالب فوق ایامی که نگارنده در سال ۱۹۲۲ میلادی در مسکو بودم جناب آقاسید مهدی گلپایگانی در آن اوقات بمسکو عزیمت نموده بودند و در منزل اخوی زاده جناب آقای عزیزالله جذاب آقای ذبیح الله نامدار که از خادمان جانفشان و صمیمی امرالله بودند سکونت داشتند. نفوس مختلفه بملاقات ایشان میآمدند و راجع بآئین مقدس بهائی مذاکرات مفصلی بمیان میآمد و پیروان تولستوی هم عده زیادی برای استفاده حضور بهم میرسند و عموماً بنظر احترام و تمجید و تحسین از بیانات آقای گلپایگانی که درباره بهائیت بحث میشد مینگریستند. از جمله شخصی بود پیری روشن ضمیر که دارای سیمای نورانی و جذابی بود و زمانی منشی تولستوی بوده بیش از همه در آن جلسات حاضر

میشد و نام او بریوکوف بود مردی بود دانشمند و در السنه مختلفه و تاریخ ادیان و فلسفه تبحری بسزا داشت و مکرر باروپا مسافرت نموده و با پروفیسور عالیقدر بهائی آوگوست فورل ملاقات نموده و خیلی شیفته بهائیت بوده و تمجید زاید الوصفی از آگوست فورل مینمود روزی در جواب آقاسید مهدی گلپایگانی که راجع بملاقات آقای جذاب باتولستوی از بریوکوف سؤال نمودند اظهار داشت که من برای تألیف کتابی بنام " تولستوی و شرق " مشغول نوشتن میباشم از آرشیو آثار تولستوی که در موزه بی نگهباری میشود اجازه مدالعه و رسیدگی گرفته و مشغولم من جمله یادداشتهای روزانه تولستوی را از نظر میگذرانم باین مطالب برخورد کرده مینویسد: " امروز یک نفر بهائی ایرانی بملاقات من آمد چند ساعتی با هم مذاکره و صحابه نمودیم با اینکه این شخص لسان روسی را خیلی خوب نمیدانست معمم^{لی} در این مدت کوتاه که چند ساعتی بیشتر طول نکشید مطابقتی که راجع بآئین بهائی بیان نمود تمام آنها را قبول و دوستی^{ستی} اه^هاء مینمایم " ولی متأسفانه آن کتاب که حاوی مدارکی بود که تولستوی درباره حضرت بهاء الله و تعالیم مقدسه آن وجود مبارک بنحوستایش و تمجید نظرات خود را ابراز داشته بود دولت اجازه طبع آن را نداد و مورث تأسف

فراوان مؤلف جلیل القدر آن گردید . لئون تولستوی در ایام حیات اولانی و پرافتخار خود منشی های متعددی داشته که یکی دیگر از آنها بولگاگوف میباشد که مبلف آن شهیره سیس مارثاروت ایشان را در سال ۱۹۲۷ میلادی در پایتخت چکوسلواکی ملاقات نموده و شرحی مبسوط راجع به تولستوی و امریهائی نوشته است که در (جلد نهم عالم بهائی) بطبع رسیده مینویسد : " مستربالگاگوف اظهار میداشت : " کنت تولستوی امریهائی را از طریق آثار وادبیات آن میشناخت و گمان نکنم هیچ فرد بهائی را شخصاً ملاقات کرده باشد " معلوم میشود بولگاگوف از ملاقات آقای جذآب باتولستوی اطلاع نداشته و بطور قطع و یقین ذکر نکرده فقا به جمله " گمان نکنم " اکتفا نموده است بنا بشواهدی که ذکر شد قدامتاً آقای عزیزالله جذآب بملاقات و مصاحبه باتولستوی موفق گردیده و منظور حضرت عید البهائ روحی لا حباه الفداء را اجراء نموده است . مشهد . بتاريخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۶ . فضل الله شهیدی) انتهى .

جناب آقا فضل الله شهیدی در نامه دیگر نیز زکری از - ملاقات جذآب باتولستوی نموده و در آخرش چنین نوشته است : (بعد ماجریان راجعاً به آقا عزیزالله جذآب

عرض نمودم ایشان هم تائید فرمودند و ذکر کردند که حضرت عبدالبهائ فرمودند اگر کسی بملاقات این شخص محترم برود و مطالب امریه را باو القاء نماید بسیار مفید و مؤثر خواهد بود لکن الحمد از فضل حق جل جلاله باین خدمت توفیق یافتیم و در نهایت احترام و کمال بشاشت از من استقبال نمود و ابراز تشکر و امتنان فرمود بعد از آن جناب آقا میرزا علی اکبر نخجوانی علیه بهائ الله الابدی بنا بامر مبارک حضرت عبدالبهائ روحی لمثل لوميته الفداء باتولستوی مکاتبه می نمودند . در مدینه العشاق کوه خد متشان رسیدم فرمودند تاکنون چهار نامه از معزی الیه دارم که در تمام اهراز لاف و مرحمت فرموده و ستایش و تمجید از امر مقدس نموده است لوح شرق و غرب و مقاله سیاح راجعاً به نخجوانی در یاد کوبه شخصاً بروس ترجمه و طبع نموده و برای تولستوی ارسال داشته بودند) انتهى .

مطالب دیگر که ذکرش خالی از فایده نیست این است که فرزندان جذآب باستناد بیانات شفاهی ایادی امرالله جناب آقا شعاع الله علائی اظهار میدارند که پرنس ارفع الدوله از تولستوی کتباً پرسیده است که چه راهی برای استقرار صلح جهانیان وجود دارد تولستوی در جواب نوشته است شما این سؤال را باید از شخصی که در ایران

ظاعره شده و کلید صلح عالم را در دست دارد بنمائید .
 ایضا یکی از اولاد جذّاب قسمتی از یکی از شماره های مجله
 دنیا که مع الاسف شماره و تاریخش را از قلم انداخته است
 عبارات ذیل را نقل نموده : (خانه یاویلا اصفهان که سابق
 دانشگاه نامیده میشد خانه مرحوم پرنس ارفع الدوله بود .
 پرنس در زمان جنگ بین الملل اول در مونت کارلو اقامت
 داشته و این خانه را باگنبد و ایوان بسبک اصفهان
 و کوراسیون ایرانی بنام نهاد در تقسیم ارث ایمن
 خانه بخانم فاطمه ارفع دختر اورسید خانم فاطمه ارفع با
 یک نفر فرانسوی بنام بونوکه هم اکنون سفیر کبیر فرانسه
 در سوئیس میباشد ازدواج کرد . . . خانم فاطمه ارفع با
 تشویقهای که از ارف ایرانیهای مقیم فرانسه از ایشان
 شده این خانه را مبدل بحوزه کرده و با مصرف مقداری
 هزینه و بترینهای ترتیب و کلکسیو آنها را در آن قرار
 داد . . . قسمت دیگر بیاد گاریهای پرنس ارفع الدوله
 اختصاص دارد که در آن میان چند نامه از تولستوی نویسنده
 شهیر روس خطاب ب ارفع الدوله دیده میشود . . .) انتهى
 باری جذّاب اگر چه مردی تجارت پیشه بود ولی در تمام
 اول حیات پس از دخول بدین الله امور امری را بر شئون
 کسب و کار ترجیح میداد مادام که دستگامش رونق داشت

علاوه بر مسافرتها ی تبلیغی و تشویقی که انجام میداد منزلش
 مهبل محترمین و محط بلفمین بود و کرارا بعضی از
 ناشران نفعات الله را بعد از پذیرائی و مهمانداری هنگام
 بدرقه پنهانی مبلغی کافی در خور جین میگذاشت تا در اثنای
 سفر از جهت مصروف بمضیقه نیفتد و زمانی که بایرامعلی
 از منافع شهرستان مروسرمایه اش تلفی تجارتش متوقف
 و کارخانه اش توقیف و بناحق اموالش ضبط و خود با دست
 تهنی رمسپار ایران شد بحال تسلیم و رنما ایام را میگذرانید
 و منجد بانه اوقات را بسر میبرد عاقبة الامر در مشهد خراسان
 از تنگنای جهان بسلکوت جاودان عروج کرد . صعودش در
 نهم تیر ماه ۱۳۱۳ شمسی در نود و چهار سالگی وقوع
 یافت فرزندان که از خود باقی گذاشت وارث ایمان و ثبوتش
 گشتند صبیّه اش ظاعره خانم جذّاب با عمر خود جناب
 سرّ الدین علائی سالهاست که بکشور ایتالیا هجرت
 کرده اند و این بنده پارسال یعنی در آذر ماه ۱۳۴۵ -
 شمسی در شهر میلان ایالتیابلا قاتشان نایل آمدم و -
 تاییداتی که شامل احوال این دونفس سعادتمند گشته بود
 بچشم خود دیدم . برادر کوچک ظاعره خانم یعنی یکی
 از پسران مرحوم جذّاب نیز بمعمیت قرینه خویش سالیان
 چندی است که بامریکا مهاجرت نموده اند و الحمد لله همه

اینها و سایر اولاد جذاب در ایمان محکم و بر خدمت قائمند
 جذاب هنگامی که در بعضی میزیسته رساله مفصلی بخوانش
 خسرو بمان فارسی نوشته که در آن آیات تورات و گفتار انبیا
 بنی اسرائیل و سایر کتب سماوی از اوستا و انجیل و قرآن و —
 بیان بر حقانیت جمال قدیم استدلال کرده است ایضاً
 شرحی بر کیفیت شهادت جناب ابو بیدیع یعنی حاجی
 عبد الحجید نیشابوری مرقوم داشته و نیز درباره تمدد یق
 و صدقات وارده براخوان و سایر خویشان و ندان خود شرحی
 نگاشته است که این جزوه را گنجایش درج آنها نیست —
 برادران ایشان هم که عبارت از آقا شاموردی و آقا اسد الله
 و آقا رحمت الله باشند در مراتب دنیوی مقام بلندی راجاز
 بوده اند و آقا اسد الله را بنشین در شهر مرو بسبب عناد
 مذمبی و هم بهای مال دنیوی بقتل رسانده اند و اخوی
 زادگان جذاب آقا ذبیح الله نامدار و آقا نصرت الله و آقا
 فیض الله بر سه بذل و بخششی کریمانه و سفره بی گسترده
 برای خویش و بیگانه و تمسکی شدید بدیانت و تنزیه و تقدیس
 بسزا داشتند ثروت این سه برادر هم سرشار بوده که
 پس از انقلاب کبیر روسیه بتدریج از دست رفته است آقا
 ذبیح الله که مقیم سدکو و تجارت مشغول بوده منزلش
 برای دوستان حکم مسافر خانه داشته و صندوقش برای —

طالبان استقراض نه بنیت استرداد همیشه گشوده بوده
 است این عبد در جوانی راجع بآقا نصرت الله برادر —
 آقا ذبیح الله حکایتی از احبای مرو شنیدم و آن اینکه وقتی
 فرماندار شهر در یکی از جلسات عید احباب حضور یافته
 پس از ادای تبریک عید از جامعه بهائی مرو تشکر کرده بوده
 است به نسبت اینکه مبلغ دو هزار منات بدولت برای کار
 خیری اعانت نموده اند احباب از این گفته متعجب شده
 از یکدیگر می پرسیده اند که چه وقت چنین امری صورت گرفته
 بالاخره مدلولشان گشته بود که آقا نصرت الله نامدار از
 کیسه فتوت خود این مبلغ را بحکومت بنام جامعه بهائیان
 مرو تقدیم داشته بوده است.

باعزاز جذاب از ظم اعلی و خامه مبارک حضرت مولی الوری —
 الواح متعددی نازل و صادر گشته که اکنون یک لوح از جمال
 قدم و یکی از حضرت سر الله الاکرم بترتیب در این تاریخچه
 درج و بانسخه بی که در دست است مقابله میشود :

انا للنا طق المحزون

یا عزیز نازل شد مخصوص تو آنچه که عرف عزت و قدرت و علم
 و بیان حضرت رحمان از او ظاهر و باعمر و متضوع نفس موعودی
 که در جمیع کتب الهی به بیانات واضح و عبارات صریحه
 ذکر شده از افق عالم بانوار قدم ظاهر و مشرق و بمعنائش —

صراطرا ظاهر فرمود و جمیع را بآن هدایت نمود از قلم
اعلی آنچه مبطور بود ظاهر و آنچه از گل مستور بکمال تمسیر
مذکور معذک خلق غافل و محجوب اگر جمیع عالم از حق -
اعراض نمایند ضرری بر او وارد نه بلکه اعراض خلق سبب
وعلت ارتفاع امر حق جل جلاله است و لکن ضرر و حزن
مالم از عدم اتحاد و اتفاق اولیا و دوستانست یا عزیز
بگو ای اجل عالم قسم باسم اعظم که این منادی مظلوم لله
گفته و میگوید و لوجه الله ناطق والی الله دعوت مینماید
و مصادق آنچه از اول عالم تا ظهور قبل نازل شده و رسل
حق جل جلاله بآن اظهار حجت فرموده اند آورده بلکه
ازید و اعظم از آن آخر بصر انصاف ملا حظہ نمائید و بدان
عدل اصدافا کنید شاید از لثالی بحر علم الهی محروم نمایند
و از آنچه که مقدس از شبهه و مثل است ممنوع نشوید بگو اگر نفسی
لله نزد اولیائش خاضع شود از قدر و مقام او میکاهد و عز بر او
میافزاید بگو عمل را لله کنید والی الله ناظر شوید هر نفسی
این مقام را درک نماید و لذت آن را بیابد البته از خود و
ماعدنه بگذرد و بمرتفع به الامر ناظر و عامل گردد و دستا
آن ارش را تکبیر میرسانیم فی الحقیقه عرف محبت الهی
از ایشان استشمام میشود طوبی لهم بما فازو بشهادة الله
فی هذه الایات التي لاتعاد لها شئ مما ذكره و کسر

ولکن فضلنا بعضهم علی بعض عند ربك علم کل شیء و
بوالعالم الخیر ان شاء الله جهد نمائید تا امریومسی
بعد افضل و اعلی و ابهی از یوم قبل فشا عده شوید هیچ امری
مستور نبوده و نیست آن الذی ینطق انه لهوالشاهد الخیر
نسیم عنایت الهی در لیالی و ایام در مرور و عرف قمیص ظاهر
مشموع و لکن طالب مشهود نه بلی آنکه ازین محروم از فرق و
ادراك عاجز و قاصر الامر بید الله رب الخائب الحاضر
النهاء الذی امر من افق عنایتی علیک و علی الذین فازوا
بر شائی و شهید و ایما شهید به لسان عظمتی فی ملکوت بیانی
انه لا اله الا انا الفرد الواحد العلیم الخیر .
بمبائی - جناب آقا عزیز الله جذاب علیه بهاء الله الابهی
ملاحظه نمایند

والله

ای عزیز ضرر الهی حمد کن خدا را که در مهر محبت الهی
عزیزی و در شهرستان عرفان پریمیت و شهیر در اوج تبلیغ
باز افکنی و در پیشه محبت الله نخجیر و شیر گیر دستی از
آستین عرفان بر آرو بر عالم و عالمیان افشان بطرس اکبر که
بشمعون صفا موصوف بظاهر صیادی بود حتی نوح نجسی
بر حسب ظاهر نجاری چون تأیید الهی یافتند آن سبب
بجات جمعی از طوفان اعظم گردید و این علت حیات برخی

گشت فاعلم بان الامر قد رجع بکله الى عذا المکمن ! المعلوم
 والمرجع المنصوص وليس لاحد من مدخل في امر الله الا
 باذن الصريح من عذا المقام المشهود وهذا من ادق
 الا دور وتبني عليه دين الله واستقراره ان اعرفوايها
 احبباء الله واصفيائه لان بهذا يحفظ امر الله عن حصول
 كل شقوق وفتور اينکه ذکر درج در روزنامه نوشته بوديد
 چه عيب دارد ولي مطابق با مقاله سياح باشد يعنى
 مضمونش سابق با مقاله که در لندره طبع شده واليه
 عليك وعلى احبباء الله في عناك ع ع

تمام شد جلد هفتم و عنقریب جلد هشتم این کتاب که
 تا لیفتن با انجام رسیده و حاضر است ان شاء الله
 منتشر خواهد شد .

فهرست جلد هفتم مصابیح هدایت

صفحہ	شرح
۱ -	مقدمہ
۲ -	جناب شیخ محمد کاظم سمندر
۳ -	جناب آقا میرزا اسد اللہ فاضل مازندرانی
۴ -	جناب میرزا علی اشرف عندلیب ۱۴۴
۵ -	جناب ملا رمضان علی بقائی تیلکس
۶ -	جناب آقا رمضان علی بقائی
۷ -	جناب علی مستازی (فاضل یزدی)
۸ -	جناب ملا محمد صادق مقدس خراسانی
۹ -	جناب شیخ رئیس ابوالحسن میرزا
۱۰ -	جناب آقا عزیزالله جذاب خراسانی

رجال جلد اول این کتاب

۱ -	جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی
۲ - ۳	حضرت نبیر و جناب سینا
۴ -	جناب آقا میرزا حسین زنجانی
۵ -	جناب ملا محمد رضا محمد آبادی یزدی
۶ - ۷	حضرت ورقاء و جناب روح الله
۸ -	جناب ملا نصرالله شهید شهمیرزادی